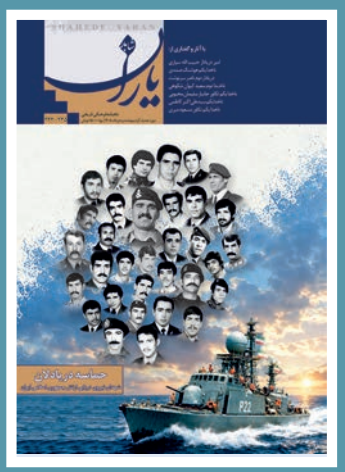
یاران

صاحب امتیاز: بنیاد شهید و امور ایثارگـران
مدیر مسئول و سردبیر: سعید گنجی کردقشلاقی
مدیر اجرایی: سیده فاطمه رضایی
ناظر محتوا: نادر دقیقـی
دبیر تحریریه: محمد حسنی
امور فنی: سمیه خزائی پیرسرابی-پرستو سلیمانی
طراح و صفحه‌آرا: علیرضا قاسمی
مجری: داده‌پـردازان آل‌طه
همکاران این شماره: فرزاد زادمحسن، وحید استرون
چاپ: چاپخانه سازمان فرهنگی ـ سیاحتی کوثر



نشانی: تهران، خیابان آیت‌الله طالقانی ـ کوچه غفارزاده ـ جنب ساختمـان جهـاد کشـاورزی ـ طبقـه ششـم ـ اداره کـل اسنـاد و انتشـارات
صندوق پستی: ۱۵۹۳۶۴۷۷۱۱
امور مشترکین: زهرا خسروی
تلفن: ۸۳۲۳۲۶۵۰

Email: Yaran@NavideShahed.com
www.navideshahed.com
WWW.NAVIDESHAHED.IR

■ شاهد یاران از پژوهش‌های محققان درباره موضوعات نشریه استقبال می‌کند.
■ شاهد یاران در تلخیص و اصلاح آثار ارسالی آزاد است.
■ آثار ارسالی مسترد نمی‌شود.
■ نقل مطالب شاهدیاران با ذکر مأخذ بلامانع است.
■ نظرات مصاحبه شوندگان الزاماً موضع مجله نیست.

۲ حماسه دریادلان... / دیباچه
۳ پیام امام خمینی (ره) خطاب به ملت ایران و نیروهای مسلح ۲۸ فروردین ۱۳۶۸
۳ بیانات رهبر شهید انقلاب در دیدار کارکنان ناوگروه ۸۶ نیروی دریایی ۱۵ مرداد ۱۴۰۲
۴ «تکاوران نیروی دریایی معادله جنگ را ساختند» /گفت‌وگو با امیر دریادار حبیب‌الله سیاری رئیس ستاد و معاون هماهنگ‌کننده ارتش
۹ «دوست دارم کفنم پرچم ایران باشد» /گفتگو با ناخدا یکم هوشنگ صمدی فرمانده گردان تکاوران در خرمشهر
۱۹ «در جنگ، دریا هم سنگر بود» /گفت‌وگو با امیر دریادار دوم عرشه «ناصر سرنوشت»
۲۷ «شهید همتی و ناوچه پیکان تاریخ نیروی دریایی ارتش را نوشتند» /گفت‌وگو با «ناخدا دوم بازنشسته سعید کیوان شکوهی»
۳۴ «شاهکار تکاوران دریایی در مقابل لشکر ۳ زرهی عراق» /گفت‌وگو با ناخدا مرتضی میری، تکاور بازنشسته
۴۱ «تکاوران در صف اول دفاع از ایران» /گفت‌وگو با ناخدا یکم تکاور جانباز سلیمان محبوبی
۴۷ «تکاوران؛ خط مقدمِ یک حماسهٔ ملی» /گفت‌وگو با ناخدا یکم تکاور علی جعفری جبلی
۵۱ «از خروش خرمشهر تا نابودی سکوهای نفتی البکر و الامیه» /گفت‌وگو با ناخدا یکم «سید علی‌اکبر کاظمی»
۵۷ «برای دفاع از ناموسِ وطن رفت» /گفت‌وگو با «عادله خوب سیرت»، همسر شهید دریادار دوم محمدعلی صفا
۶۵ «تا لحظه آخر در خرمشهر جنگید و سقوط شهر را ندید» /گفت‌وگو با «یوسف صفا»، برادر شهید محمدعلی صفا
۷۰ «دریادلی که نامش در تاریخ نیروی دریایی ماندگار شد » /گفتگو با همسر شهید دریادار دوم علی زارع نعمتی
۷۴ «می‌گفت؛ چه خوب که در راه وطن شهید شوم» /گفت‌وگو با شهناز چراغی همسر شهید امیر دریادار دوم تکاور ابوالفضل عباسی
۷۹ «سال‌های کوتاه اما ماندگار در سایه‌سار پدر» /گفت‌وگو با فرنگیس عباسی فرزند تکاور شهید ابوالفضل عباسی
۸۴ حماسه‌ساز همیشه جاوید دریا / گفت‌وگو با سرهنگ ستاد قاسم اکبری مقدم؛ پژوهشگر
۸۹ «حماسه جاویدِ دریادلان» / گفتگو با ناخدا یکم «عباس خیرخواه» نویسنده و پژوهشگر
۹۴ «نیروی دریایی سرنوشت جنگ را تغییر داد» /نگاه اجمالی به نقش نیروی دریایی در هشت سال دفاع مقدس
۹۹ «تکاورانی که تک بودند» /نگاهی به کتاب «تکاوران نیروی دریایی در خرمشهر»
۱۰۰ «مجموعه ای از تصاویر شهدای نیروی دریایی ارتش در دوران دفاع مقدس»

حماسه دریادلان

دیباچه

فصل زرین حماسه آفرینی های دلاورمردان و جان برکفان نیروی دریایی ارتش جمهوری اسلامی ایران، از اولین ماه‌های پس از پیروزی انقلاب، تا جنگ تحمیلی هشت ساله، فرازی پرافتخار و ماندگار از اندیشه راهگشا و راهبردی، ابتکار عمل، برتری نظامی، قدرت عملیاتی، هوشمندی و تدبیر در مدیریت میدانی، و مشحون از عظیم ترین و شگفت ترین تجلی رزم و ایثار و شهامت و شهادت طلبی است.

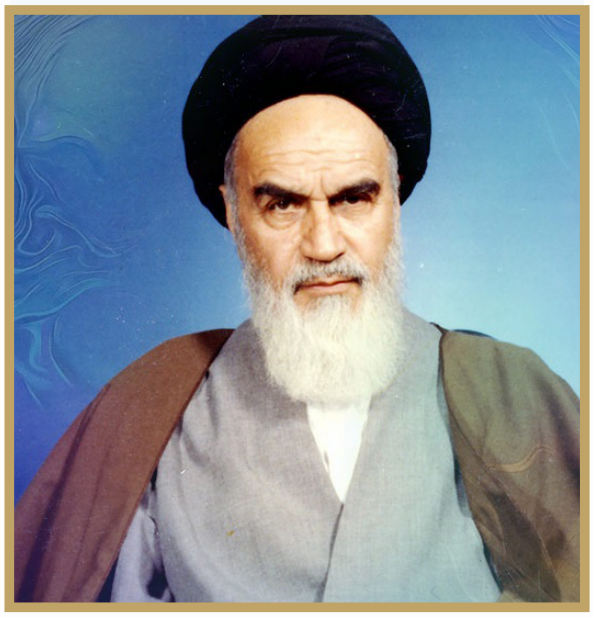
دلیرمردان دریا، از رودررویی با غائله سازان و بحران آفرینان کردستان و خوزستان، تا ساماندهی اولین خط دفاع مردمی و مقاومت میدانی در خرمشهر و عملیات متعدد در خشکی بر علیه دشمن تا حماسه مروارید تا سنگربانی از چاه نوروز و تا حضور مستمر یگان های شناور نداجا در پهنه خلیج فارس و اسکورت ده‌هزار کشتی ایرانی توسط ناوگان دریایی ایران در هشت سال دفاع مقدس، همه و همه تصویر و تداعی همت و غیرت مردان دریادل و طوفان تباری است که همین امروز هم خلیج همیشه فارس، از صلابت آن سر بر آسمان افراشته و هنوز هم خون پاک مردان ناوچه دنا، به نمایندگی از این نیروی فداکار در صف مقدم دفاع از میهن، در امتداد قافله ای از رئیسعلی دلواری و میرمهنا، تا بایندر و تا نادر مهدوی و بیژن گرد و علی زارع نعمتی و... در اولین روزهای جنگ رمضان و مصاف ملت ایران با دشمن آمریکایی، صهیونی و جبهه جهانی سلطه و استکبار، افق نیلگون این خلیج خدایی و خونین را مطلع انوار شهادت ساخته است.

شاهد یاران، این بار نگاه خود را به این حماسه ها و این حماسه سازان افکنده است. شهیدانی سرافراز از تکاوران نیروی دریایی که از اولین مدافعان خرمشهر قهرمان و سنگربانان حریم دریایی این سرزمین شدند. رزمندگان ارتشی در دوران جنگ سهم عمده‌ای در دفاع از مرز و بوم این دیار داشتند. با این حال آن چنان که باید به این قشر ادایِ دِین نشده است

شهیدان: ابوالفضل عباسی، محمد مختاری کرچگانی، محمدعلی صفا، محمدرضا مرادی، که در نخستین ماه‌های آغاز جنگ تحمیلی هشت ساله به شهادت رسیدند.

در گفتگو با یاران، یادگاران و همرزمان این شهیدان، پرتوی تازه بر ابعاد شخصیتی این دلیرمردان دریادل، بازتابیده است. بسیاری از این خاطرات، به اصرار و برای نخستین بار، گوشه هایی از این قهرمانی ها و جانفشانی ها را روایت کرده است.

امید آن که شماره پیش رو، ادای دینی باشد به آن دلیر مردان دریا.... به همه آن جانفدایانی که عشق در محضر کرامتشان بی کرانگی آموخت و مردانگی در مکتب و مرامشان مشق جاودانگی کرد.



نبرد قهرمانانه نیروی دریایی در برابر امریکای متجاوز نشانه اقتدار و اعتبار این نیروی بزرگ و سرافراز است

«نیروی دریایی نیز همچون سایر نیروها بحمد اللّه در آبهای خلیج فارس و مرزهای آبی کشور در عرصه دفاع مقدس از کشور اسلامی مان چون نگینی درخشنده است و بر عرشه کشتیِ افتخار و صلابت خود استوار ایستاده است. رویارویی آنان با نیروی دریایی دشمن و آن همه افتخارات رزم و رشادت و شهادت و نیز کنترل و بازرسی کشتیهای در خلیج فارس و تنگه هرمز و مهمتر از همه نبرد قهرمانانه آنان در برابر امریکای متجاوز و حضور جدی آنان در آبهای بین المللی نشانه اقتدار و اعتبار این نیروی بزرگ و سرافراز است و ملت ایران باید به چنین ارتش مؤمن و وفاداری افتخار کند.

نیروهای مسلح و ارتش بزرگ ایران باید بدانند که همه این افتخارات به برکت ایمان به خدا و دفاع از کشور امام زمان- ارواحنا فداه- و در سایه وحدت و انسجام و همدلی و برادری با یکدیگر و پشتیبانی مردم به دست آمده است و برای رسیدن به قله این عزت و شوکت اسلامی، سرمایه های فراوان و شهدای گرانقدری تقدیم راه خدا گردیده است و باید تا آخر همین رویّه و سیاست؛ یعنی ایمان، وحدت و نظم، حفظ و تقویت گردد و نیروهای مسلح کشور اعم از سپاه و ارتش در کنار یکدیگر به سازندگی و رشد و تقویت بنیه های دفاعی اسلام و کشور همت بگمارند. من تا آخر پشتیبان ارتش و سپاه و بسیج خواهم بود و تضعیف آنان را حرام می دانم.»

پیام امام خمینی (ره) خطاب به ملت ایران و نیروهای مسلح
در تاریخ بیست و هشتم فروردین ۱۳۶۸



یاد شهدای فداکار نیروی دریایی در تاریخ این کشور ماندگار خواهد بود

برای هوشمندان عالَم شگفت‌آور است که جمهوری اسلامی با اتّکاء به خدای متعال و با تکیه به قدرت ملّی توانسته است آمریکا را در عمده‌ی هدفهای خودش در این منطقه شکست بدهد. این حرفی نیست که ما اینجا بزنیم؛ این حرفی است که تحلیلگران سیاسی دنیا به آن اعتراف میکنند و از آن شگفت‌زده میشوند؛ این واقعیّتی است. قدرتهای استکباری بیش از آنچه در واقع توانایی و اقتدار داشته باشند، با تشر، با اخم، با ابراز قدرت، کار خودشان را پیش می برند. اگر ملّتی از این تشر نترسید، از این اَخم جا نخورد، اگر ملّتی به قدرت خود اعتماد کرد، اطمینان کرد و با شجاعت قدم در میدان حق و عدالت گذاشت، ابرقدرت‌ها را به عقب‌نشینی وادار میکند و شکست میدهد. و این اتّفاق افتاده است[1]

شهیدان نیروی دریایی، شهیدان ناوچه‌ی پیکان(۳) که آنها هم جوانهایی بودند و مردان باگذشتی بودند [و نیز] شهدای ارتش سرافراز جمهوری اسلامی؛ همه‌ی ما مدیون آنها و خانواده‌هایشان هستیم. عزیزان من، اقدامهای گذشتگان شما در دوران حوادث مهمّ انقلاب تا امروز، زمینه‌ی موفّقیّت امروز شما است؛ باید قدردان آنها باشید. ارتش و سپاه در دریا فداکاری‌های زیادی کردند و این فداکاری‌ها به ثمر نشست؛ شما گلِ دمیده‌ی از گیاه سرسبزی هستید که آنها به وجود آوردند، میوه‌ی شیرین از درختی هستید که آنها نشاندند.[2]

بیانات رهبر شهید انقلاب در دانشگاه علوم دریایی امام خمینی(ره) نوشهر۱۳۹۷/۰۶/۱۸

بیانات در دیدار کارکنان و خانواده‌های ناوگروه ۸۶ نیروی دریایی ارتش جمهوری اسلامی ایران ۱۴۰۲/۰۵/۱۵



گفت و گوی شاهد یاران با امیر دریادار حبیب الله سیاری رئیس ستاد و معاون هماهنگ کننده ارتش

تکاوران نیروی دریایی معادله جنگ را ساختند

درآمد

گفت وگو با امیر سیاری در فضایی صمیمانه و خاص، چندروز پیش از جنگ رمضان و سومین دفاع مقدس ملت ایران با دشمن آمریکایی، صهیونی انجام گرفت. امیر از غربت و قهرمانی توامان شهیدان تکاور نیروی دریایی گفت. از شهیدان شاخص این دلیرمردان دریا؛ «ابوالفضل عباسی»، «محمدرضا مرادی»، «محمدعلی صفا» و «علی زارع نعمتی» یاد کرد. شگفت آنکه در خلال همین گفت وگو از زبان یکی از عالیرتبه ترین فرماندهان نظامی جمهوری اسلامی، همه آنچه او گفت، در جریان ۴۰ روز پایداری و ایستادگی تاریخی ملت ایران در برابر همه قدرت‌های شیطانی جهان محقق شد؛ حضور مردم که تعیین کننده همه چیز است، فرمان رهبر شهید به تغییر محاسبات دشمن، آمادگی کامل برای برهم زدن همه معادلات و قدرت بازدارندگی دفاعی و نظامی ایران در اوج اقتدار که همه را به چشم خود در این چهل روز پرمعجزه و در این ماه های پرحماسه و افتخار دیدیم و همه جهان هم دید.

گفتگوی شاهد یاران با فرمانده پیشین نیروی دریایی و معاون هماهنگ کننده ارتش جمهوری اسلامی ایران، سطر سپیدی است در ستایش سرخ جامگان «خلیج همیشه فارس»؛ از مروارید و پیکان و جوشن تا سهند و دنا که قله قهرمانی این کشور را سرافراز کردند.

با تشکر از وقتی که برای گفت وگو به مجله شاهد یاران اختصاص دادید، از روزهای نخست جنگ تحمیلی بفرمایید. در چه موقعیتی وارد جنگ شدید و شرایط حاکم بر میدان را چگونه ترسیم می کنید؟

۳۱شهریور ۱۳۵۹، ساعت ۲ بعدازظهر در فرودگاه مهرآباد داخل هواپیمای سی ۱۳۰ عازم ماموریت بودم. از ماموریت منجیل آمده بودم و قبل از آن خوزستان بودم. فرودگاه بمباران شد و هواپیمای ما آسیب دید. با هواپیمای دیگری همراه با جمعی از همرزمان پرواز کردیم و در بندرعباس فرود آمدیم. گفتند؛ «عراق ادعای جزایر سه گانه را کرده». شبانه رفتیم و در جزایر مستقر شدیم.

من فرمانده دسته بودم و ۳۰ نفر تکاور با من بودند. ۲۴ ساعت آنجا بودیم و پس از آن به دزفول رفتیم و صبح روز سوم جنگ با توجیه مرحوم تیسمار ظهیر نژاد به پشت رودخانه کرخه و پل نادری رفتیم تا از ورود دشمن جلوگیری کنیم. تنها نیروی رزمی که جنگ شهری را آموزش دیده بود، ما تکاوران دریایی بودیم و در خرمشهر پایگاه دریایی داشتیم.

اما شرایط حاضر در صحنه نبرد اینطور بود که برنامه دشمن تصرف ۲۴ ساعته خرمشهر بود. از شلمچه تا خرمشهر جلو آمد و متوقف شد. ما در خرمشهر جنگ شهری می‌کردیم و با نیروی پیاده جلوی دشمن ایستادیم. آنها با توپ و تانک آمده بودند. در آن ۳۴



» امیر دریادار حبیب الله سیاری دوره تکاور دریایی، پایان دوی مایل (۴۸ کیلومتر) نفر اول از راست

روز مقاومت لحظه ای و ثانیه ای صدای رگبار توپخانه و خمسه خمسه های رگباری بعثی ها خاموش نشد، شبانه روز می آمد. تکاوران دریایی با آرپی جی، خمپاره ۱۲۰، خمپار۸۱، خمپار ۶۰و۳ژ در مقابل لشگر عظیم تا بن دندان مسلح ایستادند.

بینید، ما موفق شدیم در همان روزهای اول راهبرد دشمن را بشکنیم. گفته بود یک روز خرمشهر، سه روزه جزیره آبادان و روز هفتم به خیال خودش بیاید تهران و با اصحاب رسانه مصاحبه کند. با همه توانش هم آمد اما زمینگیر شد.

۴ آبان بعثی ها از ترس شان آن طرف پل را منفجر کردند. آمدند خرمشهر را دور زدند و از پشت بهمن شیر آمدند روی رودخانه پل زدند و رسیدند روبروی کوی ذوالفقاری. ۹ آبان توانستیم تلفات زیادی به دشمن وارد کنیم. آمدند محاصره آبادان را کامل کنند که موفق نشدند.شکست راهبردی بعدی اینجا رقم خورد و تا آخر جنگ هم نتوانست چاره ای برای آن پیدا کند.

در دریا هم که با عملیات مروارید نیمی از خلیج فارس را منطقه قرمز و عراق را محاصره دریایی کردیم. صادرات نفت دشمن را با زدن الامیه و البکر بطور کامل قطع کردیم. دو سوم نیروی دریایی اش نابود و باقی مانده اش در ام القصر زندانی شد.

عراق آمده بود خورموسی را بگیرد ما را محاصره اقتصادی کند و مطلقا نتوانست. مگر پیروزی از این بزرگ تر داریم. دشمن را از صحنه خارج کردیم.

مهمترین دلیل این توفیق در ماه های اول جنگ چه بود؟

همه آنچه در خرمشهر و آبادان و جبهه های جنگ اتفاق افتاد؛ نتیجه ایثار و مقاومت و حال و هوای مردانگی و ایثار و دفاع از انقلاب و مملکت و ناموس و شرف همه با هم بود، در مقابل یک بعثی پلید که هر کاری از او برمی آمد انجام می داد و اینکه وجب به وجب خرمشهر با خون مطهر شهدا گلگون شده. اینکه می نویسند با وضو وارد شوید واقعیت است و چه انسان های پاک و جوانانی که آنجا جانشان را در طبق اخلاص گذاشتند تا ایران و ایرانی بماند، مملکت بماند، شرف بماند و دشمن بداند که هر بیشه گمان نبر که خالی است.

امیر، شما با شهید ابوالفضل عباسی دوست و همرزم بودید و با شهید محمدرضا مرادی و شهید محمدعلی صفا آشنایی داشتید، پس از گذشت این سالیان چه تصویری از این شهیدان در ذهن دارید؟

من با شهید عباسی سال ۵۷ در منجیل آشنا شدم. به نظرم یک انسان کامل بود. خیلی انسان متین، منطقی، باوقار، خوش هیکل، خوش اخلاق، خوش برخورد و شجاع بود. و صبور و سرشار از محبت و منش و مرام انسانی. ویژگی‌هایش این بود. همیشه هم جزو کسانی بود که بقیه را راهنمایی می‌کرد و در کمک به هرکس که نیاز داشت، پیش قدم بود. آن زمان ایشان متاهل بود و دو فرزند دخترش را داشت. بسیار خانواده دوست بود و بخاطر همان روحیه تعهد و عشق به خانواده، ما را هم‌خیلی دوست داشت و در همه موارد ما را راهنمایی می‌کرد و از کمک فکری و روحی خودش بی نصیب

> **۴ آبان بعثی ها از ترس شان آن طرف پل را منفجر کردند. آمدند خرمشهر را دور زدند و از پشت بهمن شیر آمدند روی رودخانه پل زدند و رسیدند روبروی کوی ذوالفقاری. ۹ آبان توانستیم تلفات زیادی به دشمن وارد کنیم. آمدند محاصره آبادان را کامل کنند که موفق نشدند. شکست راهبردی متجاوزین اینجا رقم خورد و تا آخر جنگ هم نتوانستند چاره ای برای آن پیدا کنند.**



امیردریادار سیاری و شهید سپهبد عبدالرحیم موسوی

نمی گذاشت و در جنگ هم ما با هم بودیم تا زمان شهادت. در عملیات شکست حصر آبادان، ایشان در کیلومتر ۹ جاده آبادان به ماهشهر شهید شد. خداوند روح بزرگش را شاد و از رحمت و غفران خاصه خود در جوار قرب الهی برخوردار کند.

نقش تکاوران در روزهای نخست جنگ تحمیلی را چگونه ارزیابی می کنید؟

این یک حقیقت است که شما می دانید، و البته خیلی ها هم این را متوجه نمی شوند، ببینید من اینجا برای تفهیم بهتر مطلب، یک مثال برای شما می زنم؛ شما فی المثل تصمیم می گیرید که از اینجا زن و بچه ات را سوار کنی ببری مشهد. خوب از تهران می روی بیرون، حالا به هر دلیلی تصمیمت عوض می شود. برمی گردی می روی جایی دیگر. مگر کل برنامه ات عوض نشده؟ طبیعتا کل برنامه ریزی عوض شده! نمی خواهم این را مقایسه کنم ولی این مثال، اینجوری جا می افتد. حالا صدام ملعون آمده بود، خودش گفته بود می خواهم خرمشهر را یک روزه بگیرم، سه روزه هم جزیره آبادان را. خب چه کسی تصمیمش را عوض کرد؟ راهبردش را کلا تغییر داد، انگار شما می خواهید بروید یک مسابقه، یکباره همه چیز عوض می شود. او آمده بود یک روزه خرمشهر را بگیرد، سه روزه آبادان را بگیرد، و همینجور بیاید جلو مرحله به مرحله طبق نقشه و محاسبات خودش. اما آن ۳۴ روز مقاومت خرمشهر، مقاومت به معنای حقیقی کلمه، آن ایثار، از خودگذشتگی، آن روح فداکاری و شور حماسی، کل معادله جنگ را عوض کرد. کل برنامه های جنگ را تغییر داد. وگرنه صدام برنامه ریزی دیگری داشت. این است که حتی به سقوط خرمشهر نمی گوییم شکست. چون ما توانستیم راهبرد دشمن را عوض کنیم. این را باید متوجه بشویم. ما در خرمشهر این کار را کردیم. محاسبات دشمن را به هم ریختیم. و از پی آن هشت سال دشمن جنگید تا بتواند در مسیری برود که ما تعیین کرده بودیم.

ظاهرا دشمن، محاسباتش، معقول هم بوده و طبق آن حساب کتاب ها و سبک سنگین کردن هایش واقعا باید به همان نتیجه تعیین شده هم می رسیده. بله همه چیز درست بوده بر حسب ظاهر و روی نقشه.

خب این انسجام چطور شکل گرفت در شرایطی که ظاهرا توان بازدارندگی و قدرت دفاعی ما به ضعیف ترین سطح خودش رسیده بود و ساختار ارتش ما از هم پاشیده بود. قاعدتا این سطح از آمادگی و قدرت بازسازی و ترمیم توان عملیاتی و میدانی نباید شکل می گرفت آن هم در این مدت کوتاه و این بسیج بزرگ دفاعی و رزمی در اندک زمانی شکل بگیرد.

هیچکس فکرش را نمی کرد که یک پدیده ای به اسم تکاوران بیایند و در خرمشهر و با کمک مردم و نیروهای داوطلب بومی، اینگونه در مقابل دشمن بایستد و این را دشمن هم واقعا فکر نمی کرد و طبق محاسباتش تصور می‌کرد از شلمچه که وارد می‌شود ۱۵ کیلومتر بعدش هم خرمشهر است و جاده هم یگان مکانیزه و خلاصه همه چیز طبق برنامه پیش می رود. هیچ مانعی هم ظاهرا نباید جلویش می بود. بله اما محاسبات و راهبرد دشمن بکلی عوض شد. با همه اینها شهدای نیروی دریایی و قهرمانان تکاور ارتش با وجود آن حماسه آفرینی های بزرگ، غریب مانده اند و شاید از مظلوم ترین و عجیب ترین شهدای جنگ هشت ساله باشند و شاید این خودش یک حسن است و یک فضیلت بزرگ.

چگونه؟

آنها برای نمایش و تظاهر و اینها که نرفتند شهید شوند. این یک حسن است که هر شهیدی، هر جانبازی، پیش خودش و خدای خودش هرکار کرده و هر عهد که بسته پنهان بماند. اما وقتی در جامعه از بعضی از شهدا یاد می‌شود و از بعضی یاد نمی شود یا کمتر یاد می‌شود و خانواده این شهدا خیلی دل گیر می شوند. حالا یک عده این را در دلشان نگه‌می دارند و به زبان هم نمی آورند، یک عده به زبان می آورند.

همین چند وقت پیش یک دختر شهیدی پیش من آمده بود. خانمی که شهردار منطقه ۷ بود. گفت من آمده ام شما را ببینم. گفتم پدرت کجا شهید شد؟ معلوم شد پدرش از بچه های لشکر ۲۱ حمزه بوده و در عملیات بیت المقدس شهید شده است. او گفت:

حتی به سقوط خرمشهر نمی گوییم شکست. چون ما توانستیم راهبرد دشمن را عوض کنیم. این را باید متوجه بشویم. ما در خرمشهر این کار را کردیم. محاسبات دشمن را به هم ریختیم. و از پی آن هشت سال دشمن جنگید تا بتواند در مسیری برود که ما تعیین کرده بودیم. ظاهرا دشمن، محاسباتش، معقول هم بوده و طبق آن حساب کتاب ها و سبک سنگین کردن هایش واقعا باید به همان نتیجه تعیین شده هم می رسیده. بله همه چیز درست بوده بر حسب ظاهر و روی نقشه.

«شهید بی خیابان» ! و از من خواست یک خیابان به اسم شهیدشان باشد. من گفتم از نظر من اینکه خیابانی به اسم شهید نباشد فضیلت بیشتر است. این یعنی شما اجر اخروی و بی نام و نشانی در دنیا را بر آن نام و نشان دنیایی تقدم می دهید. برای شخص من که به نظر و عقیده خودم همه شهدا عزیزند. همه بدون استثنا، از آن که یک بسیجی معمولی و یک سرباز ساده بوده تا مثلا شهید سپهبد صیادشیرازی. همه شهیدند، همه عزیزند، منتهی در بعضی مقاطع حالا اسم شهدایی می آید و اسم شهدایی نمی آید یا کمتر یاد می شود.

«اسماعیل شعبانی» فرمانده گروهان دسته من و عاشق تیر بار بود. من هم رابطه‌ام با تیربار خوب بود و همیشه یک رقابتی بین ما وجود داشت برای حمل تیربار.

اگر از تیربار خوب استفاده شود واقعا تیربار است. رگبارش مثل بلبل چهچهه می‌زند و یک نوار هزارتایی تیر خالی می‌کند. همیشه در اصطلاح می‌گویند اسلحه ناموس سرباز است. شعبانی همیشه می‌گفت ناموس و بلبل من تیربار من است. درست شب ۲۴ مهر بود که صبح خرمشهر شد خونین شهر. در خیابان ۲۴ متری با فرمان هوشنگ صمدی سنگربندی محکمی کردیم، دشمن نزدیک آمده بود. می‌خواستند از عرض خیابان عبور کنند بیایند اینور. فاصله ام با شعبانی زیاد نبود. همش به شوخی می‌گفت امشب شربت شهادت

فاصله ام با شعبانی زیاد نبود. همش به شوخی می‌گفت امشب شربت شهادت می‌نوشم، خیلی هم می‌نوشم. می‌گفت من تا صبح بلبلم چهچه می‌زند اگر چهچه نزد حتما شهید شدم. واقعا تا صبح جنگیدیم، دم صبح حس کردم تیربار شعبانی صدایش در نمی‌آید. سینه خیز رفتم نزدیک و دیدم شعبانی با ناموسش شهید شده. تیربار تکه تکه شده و در بدن شعبانی رفته بود. شعبانی و تیربار یکی شده بودند.

سیاری در هنگام دریافت نشان فتح درجه یک، در شهریور ۱۳۹۷



می‌نوشم، خیلی هم می‌نوشم. می‌گفت من تا صبح بلبلم چهچه می‌زند اگر چهچه نزد حتما شهید شدم. واقعا تا صبح جنگیدیم، دم صبح حس کردم تیربار شعبانی صدایش در نمی‌آید. سینه خیز رفتم نزدیک و دیدم شعبانی با ناموسش شهید شده. تیربار تکه تکه شده و در بدن شعبانی رفته بود. شعبانی و تیربار یکی شده بودند.

من خودم ایده ام این است. مثلا وقتی می خواهم خیابان‌های ستاد را نامگذاری کنم اسم شهید مشخصی را نمی گذارم. می گذارم شهدای نیروی دریایی. شهدای نیروی زمینی، شهدای نیروی هوایی، میدان جانبازان، میدان آزادگان و به همین ترتیب. که هرکسی احساس کند شهیدش در اینجا هست. این خیلی مهم است. من ایده ام این است. همه اینها عزیزند و متعلق به تمام این ملت هستند با هر درجه، با هر رسته، با هر صنف، چون آنکه رفت وقتی می خواست برود و سینه سپر کند و گلوله و ترکش بخورد که امروز من و شما اینجا بنشینیم در امنیت و صحبت کنیم، حساب نکرده بود که فردا اسم من را می آورند؟ فلان میدان را به اسم من می کنند؟ فلان خیابان را به اسم من می گذارند؟

یاران شهید ما رفتند و این عزت و اقتدار را برای ما گذاشتند. ان‌شاءالله این انقلاب بماند و این امنیت و عظمتی که حاصل خون آنهاست. من به جرات می توانم بگویم همه آنها هم که رفتند، می توانستند نروند. یعنی بین ماندن و رفتن، اختیار داشتند و آنها در نهایت، رفتن را انتخاب کردند تا یک حقیقت والاتر و بالاتری که متعالی و ماندگار است بماند. اهمیت و ارزش کار بزرگ آنها این است.

یک کسی مثل شهید محمد علی صفا خودش جانباز بود، می توانست در خط مقدم هم نباشد عذرش هم ظاهرا موجه بود؛ اما گفت: این مملکت الان‌به من نیاز دارد.

بزرگی کار این شهدا در این است که می توانستند نروند و شانه خالی کنند با هزار بهانه و توجیه منطقی و متقن، اما رفتند چون افق بزرگتری پیش روی خودشان دیدند.

امیر، با توجه به شرایط منطقه ای و بین المللی، آیا ما در حال حاضر، توان تغییر معادلات جهانی را داریم؟

قطعا همین‌گونه است و ما امروز در اوج آمادگی و توانمندی و قدرت بازدارندگی در برابر مخاطرات و تهدیدهای دشمن هستیم. ببینید، چیزی که کشور را نجات داده و بقای آن را تا امروز تضمین کرده، مردم هستند. ما هرجا کم می آوریم همین مردم می آیند در میدان و مشکل را حل می کنند. جنگ ۱۲ روزه مردم بودند. جنگ ۸ ساله مردم همه پیروزی ها را رقم زدند. ما تا این مردم را داریم، حقیقتا مشکل نداریم.

از بقیه شهدا هم یادی کنید؛ شهید مرادی. شهید صفا و...

شهید عباسی یک پسری داشت اسمش «محمد» آقاست. وقتی بچه بود ما بهش می گفتیم؛ «ممد بی ام و»! از بس که تند می دوید. من هنوز یادم هست. شهید صفا و شهید مرادی هم تکاور بودند مثل شهید عباسی. آنها هم بچه های بسیار پرتلاش، سخت کوش،

یک کسی مثل شهید محمد علی صفا مجروح شده بود و می توانست در خط مقدم هم نباشد عذرش هم موجه بود؛ اما گفت: این مملکت الان‌به من نیاز دارد. بزرگی کار این شهدا در این است که می توانستند نروند اما رفتند چون افق بزرگتری پیش روی خودشان دیدند.

پر از روح فداکاری و گذ شت از خود، شجاع، مخلص و واقعا از جان گذشته و در نهایت روحیه فداکاری بودند.

شهید زارع نعمتی هم که از شاخص ترین شهدای نیروی دریایی است و الگوی شجاعت و غیرت در برابر دشمن متجاوز با آن ناوگان عظیم نظامی و قدرت بظاهر نابرابر .شهید زارع نعمتی سال ۶۷ در جوشن شهید شد. فرمانده دوم بود و در ۲۹ فروردین ۶۷ در روزی که روز ارتش هم بود، در دریا و در نبرد نابرابر با آمریکا شهید شد. پیکرشان هم در خلیج فارس ماند و پیدا نشد.

آن روز را به یاد دارید؟

بله. اول ماه رمضان بود و ایشان بهمراه همرزمانش با زبان روزه شهید شدند. خیلی از شهدای ناو جوشن و سهند، الان در آب‌های خلیج فارس، جاودانه و جاویدالاثر شده اند و برای همین هم ما می گوییم آب‌های نیلگون خلیج فارس چون به خون مطهر این شهدا متبرک و آغشته است.

سخت ترین لحظه جنگ برای شما چه روزی بود؟

صبح روز ۴ آبان ماه سال ۱۳۵۹ ناخدا صمدی ما را احضار کرد و گفت از «ستاد اروند» – که در آبادان مستقر بود– دستور آمده که عرض رودخانه را عبور کنیم و عقب نشینی کنیم. هیچ راهی وجود نداشت فقط یک خیابان بین ما و رودخانه بود. بچه های تکاور اشک می ریختند. چاره ای نبود باید مردم و رزمندگان را از رودخانه عبور می دادیم. برگشتیم. شهید دادیم. خیلی



برای مان سنگین بود. با چشم گریان از عرض رودخانه عبور کردیم. صحنه های جنگ همیشه با تلخی و سختی همراه است. اما آن روز هر لحظه ای که یک قدم به عقب می نشستیم تحملش سخت تر می‌شد.

من شاهد بودم که در ایستگاه ۷ آبادان گروهی از عشایر استان فارس آمده بودند. در میدان کوچک ایستگاه ۷ جمع شده بودند تا از پل عبور کنند و بروند به مقابله با دشمن. ستون پنجم اینجا را لو داده بود و خمسه خمسه زدند و در این میدان من به چشم خودم دیدم که جوی خون راه افتاد.آن جوانان رشید را دیدم که برای دفاع از کشور سینه سپر کردند و خون دادند. شهیدی را دیدم که رگبار خورد به گردنش و گردنش قطع شد.

و شیرین ترین لحظه پیروزی؟

حتما روز آزادی خرمشهر، بازگشت به شهر و نماز شکر...

در عملیات بیت المقدس هم امکانات قایقی و هواناوها را در اختیار نبرد قرار دادیم. شب سوم خرداد از کارخانه صابون سازی پاک سازی را شروع کردیم و در نهایت وارد خرمشهر شدیم و نماز شکر خواندیم.

بعد از مجروحیت من عده‌ای اصرار داشتند که به مراکز آموزشی بروم اما من می خواستم که تا پایان جنگ منطقه را ترک نکنم زیرا اگر جنگ تمام می‌شد و من می‌خواستم در مورد جنگ صحبت کنم خجالت می‌کشیدم بگویم که در مقاطعی از جنگ حضور نداشته ام. من با افتخار از صفر تا ۱۰۰ جنگ در منطقه باقی ماندم و تا شش ماه پس از پذیرش قطعنامه،من در منطقه بودم.

امیر، برای رفقا و یاران سفرکرده و شهیدتان دل‌تنگ می شوید؟

خیلی به خدا!... گاهی که فرصتی پیش می آید، تنها می شویم و خلوتی با خود می کنیم، یک باره برمی گردم به سال ۵۸ و دورانی که داشتم با همین شهید عباسی که من تازه نامزد کرده بودم و می آمدم مرتب خانه شان. گاهی می گویم خوش به حال آنها که رفتند. چرا ما نرفتیم و ماندیم با این هجوم یادها و خاطره هایشان؟بچه هایی که عاشقانه و آگاهانه شهید شدند.

واقعا غصه باید بخوریم برای از دست دادن این شهدا و امثال شهید عباسی. جای آنها خوب است و خیلی بهتر از ماست. شهیدانی که شیردخترانی مثل این فرنگیس خانم عباسی پرورش دادند و برای این ملت و این کشور به یادگار گذاشتند.

در پایان این گفتگو، یک پیام هم برای خوانندگان شاهد یاران و خانواده ها و یادگاران شهدا بفرمایید.

ببینید! من این را می خواهم بگویم که خانواده شهدا و جانبازان، من عمیقا درک می‌کنم و می فهمم که از بعضی روندهایی که بوجود آمده ناراحت باشند. می گویم ناراحت و نگران نباشید. همین اواخر یک همایشی بود در زیباکنار من رفته بودم. یک سالن بزرگ و جمعیت خیلی زیادی هم جمع شده بودند. یک دختر شهیدی آمد گفت: شما که می گویید خانواده شهید فلان چیز را گرفتند و فلان مزایا را دارند و... من همه این‌چیزها را تقدیم می‌کنم به ازای اینکه فقط یک شب پدرم بیاید پیشم. یا من یکشب پدرشان را از آنها بگیرم ببینم‌می توانند تحمل کنند؟

می خواهم بگویم فرزندان شهدا احساس پشیمانی نکنند. سرشان را بالا بگیرند که پدر ما رفته، کشور ما مانده، ناموس ما مانده، انقلاب ما مانده، امنیت و عزت و اقتدار این ملت مانده، و من نماینده آن شهیدم که فقط بگویم او مظهر و پرچم و علامت این حقیقت بوده است. چون شهید در عالی‌ترین مراتب معنویت و قرب الهی سیر می کند و مقامات او با هیچ یک از مراتب دنیایی قابل سنجش نیست.



گفت و گوی شاهد یاران با ناخدا یکم هوشنگ صمدی «فرمانده گردان تکاوران در خرمشهر»

دوست دارم کفنم پرچم ایران باشد

درآمد

ناخدا یکم تکاور هوشنگ صمدی یکی از افسران بلند پایه نیروی دریایی ارتش و از قهرمانان تکاوران در مقاومت ۳۴ روزه خرمشهر است؛ فرمانده و افسری شجاع، دلیر، با کفایت و بسیار ایران‌دوست که به فرماندهی او، تکاوران، نیروهای مردمی موفق شدند ارتش عراق را هفته ها در خرمشهر زمین گیر کنند و ضربات و تلفات سنگینی بر تجهیزات و نفرات متجاوزان به آب و خاک ایران زمین وارد کنند. او در سلسله عملیات‌های نبرد خرمشهر، حصر آبادان و آزادسازی خرمشهر به همراه دیگر تکاوران ارتش، نقش کلیدی ایفا کرد.

۳۱ شهریور جنگ شروع شد و اول مهر گردان ۶۰۰ نفرهٔ تحت فرمان او در خرمشهر بودند. ابلاغیه ستاد نیروی دریایی ارتش از تهران هم بسیار کوتاه و در عین حال روشن بود: «دفاع از خرمشهر و آبادان!»

ناخدای «کلاه‌سبز» جنگ تحمیلی کتاب گویای حوادث تاریخی نخستین ماه‌های آغاز جنگ تحمیلی عراق علیه ایران در شهر خرمشهر است. کوشیده ایم خاطرات فرمانده گردان تکاوران نیروی دریایی در خرمشهر را در این گفت و شنود به صورت مشروح ورق بزنیم.

ناخدا! لطفاً کمی از خودتان بگویید.

«هوشنگ صمدی»، ناخدا یکم تکاور بازنشسته نیروی دریایی ارتش هستم. متولد ششم بهمن ۱۳۱۸ در کلخوران اردبیل. سال ۱۳۴۲ از دانشکده افسری نیروی زمینی فارغ‌التحصیل شدم. ۱۱ سال در نیروی زمینی خدمت کردم و در سال ۱۳۵۳ برای گذراندن دوره عالی پیاده به شیراز اعزام شدم. پس از پایان این دوره، در سال ۱۳۵۴ به نیروی دریایی منتقل شدم.

نخست در آموزشگاه تکاوری منجیل، دوره تکاوری «کلاه‌سبز» را گذراندم. این آموزشگاه توسط مربیان ایرانی و مستشاران انگلیسی اداره می‌شد و آموزش‌ها بر اساس الگوی ارتش انگلیس ارائه می‌شد.

دوره تکاوری در منجیل حدود ۹ ماه به طول انجامید و پس از پایان آن، موفق به دریافت نشان کلاه‌سبز شدم. سپس به عنوان فرمانده پشتیبانی مرکز آموزش تکاوری منجیل منصوب شدم.

آبان یا آذر سال ۱۳۵۵، برای گذراندن دوره عالی تکاوری به انگلستان اعزام شدم و یک سال بعد بازگشتم و بلافاصله از تهران به بوشهر منتقل شدم تا فرماندهی گردان یکم تکاور دریایی را بر عهده بگیرم.

خرداد ۱۳۵۸ ضدانقلاب و خلق عرب در خرمشهر شورش کرده بودند و محمد جهان‌آرا فرمانده سپاه خرمشهر و ۱۷ نفر دیگر را به گروگان گرفته بودند. ناوبان ستوان «عیسی حسینی‌بای» و تکاورهایش موفق شدند جهان‌آرا و دوستانش را از محاصره نجات دهند. در ادامه تکاوران نیروی دریایی، ضدانقلاب را از شهر بیرون کرده و شروع به آموزش نظامی به نیروهای مردمی و سپاه کردند.پاسدارها هم مثل مردم خرمشهر، علاقه خاصی به تکاوران داشتند.

در آن زمان شما چه درجه ای داشتید؟

درجه سرگردی داشتم.

گردان تکاوران دریایی بوشهر از چه زمانی وارد یگان‌های رزمی ارتش شد؟

همزمان با ورود من، گردان یکم تکاور دریایی در حال تشکیل بود. فرماندهی این گردان پیش از من بر عهده ناخدا سیامک بود که خدا رحمتشان کند؛ ایشان از استادان ما بودند. گردان را از ایشان تحویل گرفتم.جذب و سازماندهی نیروهای جدید را با سرعت بیشتری ادامه دادیم و اردیبهشت سال ۱۳۵۷ آمادگی لازم را برای فعالیت به عنوان یک یگان رزمی مستقل به دست آوردیم . روز ۱۵ اردیبهشت ۱۳۵۷ پرچم گردان به این یگان اهدا شد. از آن تاریخ، گردان یکم تکاور دریایی رسماً به عنوان یکی از یگان‌های رزمی ارتش شناخته شد و فعالیت خود را آغاز کرد.

از پیش از انقلاب، فرمانده هان نیروی دریایی معتقد بودند یگان‌های تکاور باید از سطح یک گردان به یک لشکر ارتقا پیدا کنند؛ زیرا امنیت دریایی کشور در سال‌های آینده به چنین نیرویی نیاز خواهد داشت.

ناخدا! در دهه های گذشته روایت های مختلفی از زمینه های بروز جنگ تحمیلی بیان شده است. روایتی که کمتر شنیده شده کدام است؟

ببینید! از سال ۱۳۵۸، ۴ دسته ۳۵ نفره تکاور در منطقه خرمشهر برای مأموریت‌های مختلف آن مستقر بودند. به‌تدریج هر چه جلو می‌رفتیم و هر روز حوادث تازه‌ای رخ می‌داد. در اسفند ۱۳۵۸، عراق در شمال خلیج فارس یک مانور دریایی برگزار کرد.

از پیروزی انقلاب تا آغاز جنگ تحمیلی تکاوران نیروی دریایی مأموریت‌های مهمی در نقاط مختلف کشور، از جمله کردستان و خوزستان، به‌ویژه در مقابله با غائله خلق عرب را بر عهده داشتند.

عراق در مجموع تنها حدود ۴۰ کیلومتر ساحل



در خلیج فارس دارد؛ در حالی که ایران، اگر جزایر را در نظر نگیریم، حدود یک‌هزار و هشتصد کیلومتر ساحل در خلیج فارس دارد. با وجود این، عراق در همان محدوده محدود ساحلی خود، مانور دریایی گسترده‌ای برگزار کرد.

همان زمان از ستاد نیروی دریایی به خرمشهر و بوشهر دستور داده شد که این مانور به‌طور کامل رصد شود. ما نیز با امکانات موجود، این مانور را که حدود ده روز به طول انجامید، به‌دقت زیر نظر گرفتیم. پس از پایان مانور، در خرمشهر و بوشهر جلسات ستادی تشکیل شد و نتایج بررسی‌ها به تهران مخابره گردید.

دریادار مدنی هم فرمانده نیروی دریایی بود و هم استاندار خوزستان. ایشان به گردان تکاوران دستور دادند یک دسته ۳۵ نفره برای کمک به شهربانی خرمشهر اعزام شود. این مأموریت در تاریخ ۱۵ خرداد ۱۳۵۸ انجام شد. در واقع، از خرداد ۱۳۵۸، گردان تکاوران نیروی دریایی به‌طور مستقیم در خرمشهر و خوزستان درگیر برقراری امنیت شد.

نیروهای ضدانقلاب و خلق عرب در خرمشهر شورش کرده بودند و محمد جهان‌آرا فرمانده سپاه خرمشهر و ۱۷ نفر دیگر را به گروگان گرفته بودند.

رونمایی از سردیس ناخدا صمدی در خرم شهر با حضور امیر دریادار «حبیب الله سیاری» فرمانده نیروی دریایی ارتش جمهوری اسلامی ایران اسفند ماه ۱۳۹۵



ناوبان ستوان «عیسی حسینی‌بای» و تکاورهایش موفق شدند جهان‌آرا و دوستانش را از محاصره نجات دهند. در ادامه تکاوران نیروی دریایی، ضدانقلاب را از شهر بیرون کرده و شروع به آموزش نظامی به نیروهای مردمی و سپاه کردند.پاسدارها هم مثل مردم خرمشهر، علاقه خاصی به تکاوران داشتند.

پیش از این نیز هر بار که گزارش می‌کردیم عراق در حال آماده شدن برای جنگ است، بخش‌های اطلاعاتی ارتش این گزارش‌ها را می‌پذیرفتند، اما هنگامی که موضوع به مسئولان سیاسی دولت منتقل می‌شد، آن را جدی نمی‌گرفتند. استدلال آن‌ها این بود که عراق با ایران روابط دوستانه دارد، پیروزی انقلاب اسلامی را تبریک گفته و با توجه به اکثریت شیعه این کشور، هرگز به ایران حمله نخواهد کرد.

اما پس از پایان مانور اسفند ۱۳۵۸، در گزارش رسمی خود با استفاده از اصطلاحات نظامی اعلام کردیم:«قرائن و شواهد نشان می‌دهد که دشمن برای جنگ آماده است؛ تنها زمان آغاز آن مشخص نیست.»

فروردین ۱۳۵۹، نیروی دریایی یک مانور مشترک یک‌ماهه برگزار کرد. این مانور از تنگه هرمز آغاز شد و در آن، نیروی دریایی، نیروی هوایی، تیپ هوابرد نیروی زمینی و یگان‌های توپخانه ساحلی به‌طور کامل مشارکت داشتند.

نخستین درگیری نظامی چه روزی رخ داد؟

نخستین حمله نظامی ارتش متجاوز بعثی عراق علیه ایران روز دوم شهریور ۱۳۵۹ در خلیج فارس رخ داد. دو فروند هواپیمای سوخو به ناو «نقدی» حمله کردند.

چه اتفاقی افتاد؟

فرمانده ناو بلافاصله واکنش نشان داد و هر دو هواپیما را ساقط کرد. نیروی دریایی در آن مقطع کاملا آماده بود.

شما در این مقطع چه سمتی داشتید؟

در آن زمان، علاوه بر فرماندهی گردان، جانشین فرمانده منطقه دوم نیروی دریایی بوشهر بودم.

وضعیت ارتش در جنوب کشور در آستانه جنگ تحمیلی چگونه بود؟

ببینید؛ نیروهای ما در مقابله با ارتش عراق، هم از نظر استعداد پرسنلی و هم از نظر تجهیزات، در وضعیت ضعیف‌تری قرار داشتند. چرا؟ چون در اوج انقلاب، از ۲۱ بهمن ۱۳۵۷ تا ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ که جنگ آغاز شد، حدود ۱۰ بخشنامه سیاسی صادر شد که همگی در جهت تضعیف ارتش بود.

از نیروی دریایی مثال می زنم. پیش از انقلاب، نیروی دریایی از آمریکا و اروپا ناوشکن‌ها، رزم‌ناوها، بالگردها، هواپیماها و تجهیزات پیشرفته‌ای سفارش داده بود. اما پس از انقلاب، بسیاری از این قراردادها لغو شد و ادامه ورود تجهیزات نیز متوقف گردید.

از طرف دیگر، نیروی دریایی برای آینده خود برنامه‌ریزی کرده بود و تعداد زیادی دانشجوی دیپلمه را برای تحصیل در رشته‌های برق، الکترونیک، مخابرات، موتور و سایر تخصص‌های دریایی به اروپا و آمریکا اعزام کرده بود. سهم منطقه بوشهر، که من جانشین فرمانده آن بودم، حدود ۳۰۰ دانشجو بود.سال ۱۳۵۸ این دانشجویان، پس از چهار سال تحصیل، به کشور

روز اول تیر ۱۳۵۹ بازنشسته شدم. منتظر بودم جانشینی برای تحویل گرفتن گردان معرفی شود؛ اما این اتفاق نیفتاد و تا آغاز جنگ در همان مسئولیت باقی ماندم. فرمانده به من گفت تسویه حساب شما روز میز من است می‌خواهی بروی یا بمانی؟ گفتم: نخیر ناخدا رزمجو من با واحدم می‌روم خرمشهر، دشمن وارد خانه ما شده و غیرت ما قبول نمی‌کند. من اجازه نمی‌دهم تا زمانی که زنده هستم دشمن خاک کشور من را زیر پا داشته باشد.

بازگشتند؛ درست در همان زمانی که دستور داده شده بود هر کس بخواهد از ارتش خارج شود، مانعی بر سر راهش نباشد. من و فرمانده منطقه، این بخشنامه را حدود یک ماه ابلاغ نکردیم تا این ۳۰۰ نفر به بوشهر برسند.

وقتی این دانشجویان بازگشتند، اعتراض‌ها شروع شد. من به تهران رفتم و در مجلس سخنرانی کردم. از نمایندگان پرسیدم: «آیا می‌دانید ایران در خلیج فارس چند کیلومتر مرز دریایی دارد؟» هیچ‌کس پاسخ درستی نداشت.!

از طرف دیگر موج گسترده‌ای از پاکسازی در ارتش انجام شده بود و حدود ۱۳ هزار نفر از افسران ارشد، در تابستان و پاییز ۱۳۵۸، از خدمت کنار گذاشته شدند. به همین دلیل، من که تازه حدود بیست سال سابقه خدمت داشتم، برای اینکه با برچسب «ناپاکی» از ارتش اخراج نشوم، خودم درخواست بازنشستگی دادم.

من روز اول تیر ۱۳۵۹ بازنشسته شدم. منتظر بودم جانشینی برای تحویل گرفتن گردان معرفی شود؛ اما این اتفاق نیفتاد و تا آغاز جنگ در همان مسئولیت باقی ماندم.

فرمانده به من گفت تسویه حساب شما روز میز من است می‌خواهی بروی یا بمانی؟ گفتم: نخیر ناخدا رزمجو من با واحدم می‌روم خرمشهر، دشمن وارد خانه ما شده و غیرت ما قبول نمی‌کند. من اجازه نمی‌دهم تا زمانی که زنده هستم دشمن خاک کشور من را زیر پا داشته باشد. شعار من این است: دوست دارم کفنم پرچم ایران باشد، تکاور می‌گوید می‌جنگم جان می‌دهم، خون می‌دهم، ولی یک وجب از خاک کشور به دشمن نمی‌دهم.

فاصله شلمچه تا خرمشهر ۱۶/۵کیلومتر بود و دشمن می‌توانست یک ساعته به خرمشهر برسد، ولی با مقاومت شجاعانه ارتش، روز هفتم، هنوز نتوانسته بود از پُل نو که بین شلمچه و خرمشهر است، عبور کند. شهید جواد صفری افسر تکاور تیربارچی محافظ پل نو اجازه نمی‌داد پرنده‌ای هم از این پل عبور بکند، چه رسد به نظامیان دشمن؛ و مسیر دیگری نیز برای عبور تانک‌ها و نفربرهای عراقی غیر از این پل وجود نداشت.

از ۲۳ شهریور ۱۳۵۹، تمام بخشنامه‌ها و دستورات عملیاتی از همین ستاد به همه مناطق و پایگاه‌های نیروی دریایی ابلاغ می‌شد. اداره جنگ عملاً از بوشهر انجام می‌گرفت و همه امکانات نیروی دریایی در اختیار ستاد نیروی رزمی ۴۲۱ قرار داشت. تهران صرفاً نقش نظارتی داشت و بهترین افسران نیروی دریایی در این ستاد متمرکز شده بودند. فرمانده این ستاد نیز ناخدا مدنی‌نژاد بود.

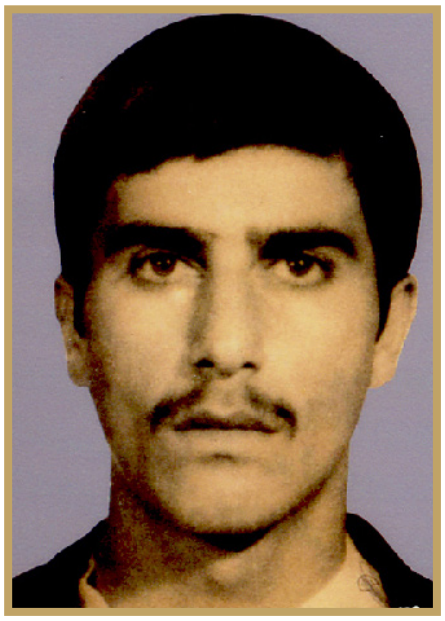
در ۲۸ شهریور ۱۳۵۹، ستاد نیروی رزمی ۴۲۱ با صدور اطلاعیه‌ای، بخش وسیعی از آب‌های خلیج فارس، از دهانه تنگه هرمز تا شمال خلیج فارس، را منطقه جنگی اعلام کرد.

بر اساس این اطلاعیه، هر شناوری که قصد عبور از این منطقه را داشت، موظف بود با کسب اجازه از نیروی دریایی ایران تردد کند. در صورت بی‌توجهی، ابتدا اخطار داده می‌شد. اگر شناور همچنان از دستورات تبعیت نمی‌کرد، نیروی دریایی اختیار داشت آن را متوقف، بازرسی، توقیف، مصادره یا در صورت لزوم منهدم کند.با اجرای این مقررات بین‌المللی، عملاً بنادر عراق بسته شد.

عراق دو بندر مهم در شمال خلیج فارس داشت که هر دو از نظر ورود و خروج شناورها از کار افتادند. علاوه بر این، عراق دو سکوی اصلی صادرات نفت در شمال خلیج فارس در اختیار داشت که روزانه حدود ۲ میلیون و ۸۰۰ هزار بشکه نفت از طریق آن‌ها صادر می‌شد.

با اجرای منطقه جنگی، صادرات نفت از این سکوها متوقف شد، تجارت دریایی عراق عملاً فلج گردید و درآمدهای حاصل از این مسیر از بین رفت؛ هرچند عراق همچنان از حمایت مالی کشورهای حاشیه خلیج فارس برخوردار بود.

» شهید جواد صفری، اولین شهید تکاور نیروی دریایی در دفاع ۳۴ روزه خرمشهر



و سرانجام در ۳۱ شهریور ۱۳۵۹، ساعت سه و نیم بعدازظهر، حمله زمینی، دریایی و هوایی ارتش عراق به ایران آغاز شد.

البته باید توجه داشت که تحرکات مرزی عراق از چند روز پیش از ۳۱ شهریور آغاز شده بود. در واقع، از ۱۵ خرداد ۱۳۵۸ ما در مرز درگیر بودیم؛ زیرا یک یگان برای پشتیبانی از ژاندارمری در پنج پاسگاه میان شلمچه و خرمشهر مستقر کرده بودیم. بنابراین، درگیری ما با عراق از ۱۵ خرداد ۱۳۵۸ آغاز شده بود، نه از ۳۱ شهریور ۱۳۵۹.

امروز نیز برخی می‌گویند؛ ایران در آغاز جنگ غافلگیر شد؛ اما من چنین برداشتی ندارم. همان‌گونه که توضیح دادم، ما از سال ۱۳۵۸ درگیر عراق بودیم، هواپیماهای آن‌ها را سرنگون کرده بودیم و در ۲۸ شهریور ۱۳۵۹ نیز منطقه جنگی اعلام کرده، بنادر عراق را بسته و صادرات نفت آن کشور را متوقف کرده بودیم. با وجود این اقدامات، چگونه می‌توان گفت که ایران کاملاً غافلگیر شده بود؟

فاصله شلمچه تا خرمشهر ۱۶/۵کیلومتر بود و دشمن می‌توانست یک ساعته به خرمشهر برسد، ولی با مقاومت شجاعانه ارتش، روز هفتم، هنوز نتوانسته بود از پُل نو که بین شلمچه و خرمشهر است، عبور کند..

شهید جواد صفری افسر تکاور تیربارچی محافظ پل نو اجازه نمی‌داد پرنده‌ای هم از این پل عبور بکند، چه رسد به نظامیان دشمن؛ و مسیر دیگری

وقتی به دفتر شهید جهان‌آرا رسیدیم، ایشان گفت: «من فقط ۲۷ نفر نیروی مسلح دارم و بعضی از همین‌ها هم حتی خدمت سربازی نرفته‌اند.» به او گفتم: «نگران نباشید؛ من ۷۰۰ تکاور آموزش‌دیده آورده‌ام و ۱۴۰ نفر دیگر هم از قبل در منطقه حضور دارند.»

نیز برای عبور تانک‌ها و نفربرهای عراقی غیر از این پل وجود نداشت.

شما به عنوان فرمانده گردان تکاوران دریایی چگونه وارد جنگ شدید؟

شب ۳۱ شهریور ۱۳۵۹، با حدود ۷۰۰ نفر از نیروهای باقی‌مانده گردان از بوشهر به سمت خرمشهر حرکت کردیم. بامداد اول مهر، حوالی ساعت پنج و نیم، نزدیک آبادان توقف کردیم تا در صورت حمله هوایی، نیروها آسیب نبینند. به همراه افسر عملیات به ستاد اروند رفتم. ستاد اروند مسئول هدایت جبهه جنوب بود. پس از دریافت آخرین وضعیت، به دیدار شهید محمد جهان‌آرا رفتیم.

در همین فاصله، معاون گردان، ناخدا سوم کریم رستگار راد، مأمور شد تا گردان را وارد خرمشهر کند. شهر زیر آتش شدید دشمن قرار داشت، اما او با مهارت توانست حدود ۷۰۰ نفر از تکاوران را وارد شهر و در مواضع از پیش تعیین‌شده مستقر کند.

وقتی به دفتر شهید جهان‌آرا رسیدیم، ایشان گفت: «من فقط ۲۷ نفر نیروی مسلح دارم و بعضی از همین‌ها هم حتی خدمت سربازی نرفته‌اند.» به او گفتم: «نگران نباشید؛ من ۷۰۰ تکاور آموزش‌دیده آورده‌ام و ۱۴۰ نفر دیگر هم از قبل در منطقه حضور دارند.»

گردان ما با تجهیزات کامل وارد خرمشهر شده بود؛ شامل قبضه‌های متعدد تفنگ ۱۰۶ میلی‌متری، خمپاره‌انداز ۱۲۰ میلی‌متری، موشک‌انداز تاو و سایر سلاح‌های سازمانی. پس از استقرار نیز تجهیزات سنگین بیشتری از گردان دژ دریافت کردیم تا توان دفاعی شهر افزایش یابد.

حدود ساعت ۱۱:۳۰ صبح اول مهر ۱۳۵۹، از طریق بی‌سیم به من اطلاع دادند که همه یگان‌ها در مواضع تعیین‌شده مستقر شده‌اند، ستاد گردان فعال شده و ارتباط با ستاد اروند، ستاد نیروی دریایی و یگان‌های همجوار برقرار است.

از همان ساعت، مسئولیت اصلی دفاع از خرمشهر رسماً بر عهده تکاوران نیروی دریایی قرار گرفت. تکاوران نیروی دریایی اجازه عبور ارتش متجاوز عراق از پل نو در جاده خرمشهر را ندادند. شهید صفری، تیربارچی گردان تفنگداران تکاور نیروی دریایی، در ابتدای پل نو سنگر گرفته بود و به‌گونه‌ای از پل دفاع می‌کرد که حتی امکان عبور یک پرنده نیز وجود نداشت. ارتش عراق پس از ناکامی در عبور از این محور، فرمانده لشکر خود را به بغداد فراخواند و اعدام کرد. فرمانده بعدی نیز موفق به عبور نشد و در نتیجه، مسیر عملیات را تغییر داد.

دریادار سیاری نیز در یکی از سخنرانی‌های خود تصریح کردند که ما در هفتمین روز جنگ، استراتژی دشمن را تغییر دادیم. عراق که قصد داشت از محور شلمچه وارد خرمشهر شود، ناچار شد مسیر خود را تغییر دهد و با طی حدود ۷۰ کیلومتر مسیر بیشتر، از محور اهواز پیشروی کند. در این مسیر نیز تکاوران نیروی دریایی در چندین نقطه کمین اجرا کردند و خسارات سنگینی به ستون‌های زرهی دشمن وارد آوردند و نقش کلیدی در دفاع ۳۴ روزه از خرمشهر ایفا کردند. آن‌ها با اجرای عملیات‌های شبانه، گشتی‌های ساحلی و پشتیبانی از نیروهای زمینی، توانستند بخش‌های مهمی از شهر را حفظ کنند و به تثبیت خطوط دفاعی کمک کنند.

دفاع از خرمشهر چگونه پیش رفت؟

ما جنگ را عملاً با ده موشک آغاز کردیم. در اسفند ۱۳۵۸ نیز قرار بود ۲۰۰ فروند موشک هارپون که هزینه آن پرداخت شده بود، وارد ایران شود، اما دولت وقت آن‌ها را تحویل نگرفت.

همه این عوامل باعث شد که هنگام آغاز جنگ، با کمبود امکانات روبه‌رو باشیم. اگر همان ۲۰۰ موشک هارپون در اختیار نیروی دریایی قرار می‌گرفت، به اعتقاد من سرنوشت نبردهای دریایی در همان هفته‌های نخست جنگ به شکل دیگری رقم می‌خورد.

اما درباره سقوط خرمشهر باید بگویم که دلیل آن کمبود روحیه یا مقاومت نبود. ما تا آخرین لحظه مقاومت کردیم. در ۳۴ روز نبرد خرمشهر، گردان ما ۱۰۳ شهید و ۲۹۳ جانباز تقدیم کرد. در حالی که عراق تصور می‌کرد ظرف یک روز خرمشهر را تصرف خواهد کرد، مقاومت نیروهای تکاور، تفنگداران دریایی، ارتش، سپاه و نیروهای مردمی این برنامه را ۳۴ روز به تأخیر انداخت.

یکی از اقدامات مهم ما، افزایش تعداد سلاح‌های ضد زره بود. هنگام ورود به خرمشهر فقط ۱۲ قبضه آرپی‌جی ۷ در اختیار داشتیم. پس از بررسی شرایط، از فرمانده منطقه درخواست ۲۰۰ قبضه آرپی‌جی کردیم که در مدت کوتاهی به دستمان رسید. همچنین ۲۰۰ نفر از نیروهای مردمی بوشهر که سابقه خدمت سربازی داشتند، آموزش فشرده دیدند و در قالب گروه‌های شکار تانک سازماندهی شدند.

یکی از این گروه‌ها به فرماندهی شهید محمدعلی صفا، تنها در یک عملیات در جاده شلمچه، ۳۸ دستگاه تانک و نفربر دشمن را منهدم کرد. این تاکتیک نقش مهمی در کند کردن پیشروی عراق داشت.

در روزهای پایانی مقاومت، منتظر رسیدن نیروهای کمکی از لشکر ۲۱ حمزه و تیپ قوچان بودیم، اما این نیروها با تأخیر رسیدند. فرماندهان تشخیص دادند که ادامه حضور در همان وضعیت فقط موجب افزایش تلفات خواهد شد؛ بنابراین دستور عقب‌نشینی صادر شد.

هدف عقب‌نشینی این بود که از ساحل غربی کارون به ساحل شرقی منتقل شویم و دفاع را از آنجا ادامه دهیم. حتی پل خرمشهر نیز تا آخرین لحظه حفظ شد، زیرا باید نیروها از آن عبور می‌کردند. پس از انتقال، دشمن با آتش توپخانه پل را منهدم کرد.

در عملیات آزادسازی خرمشهر نیز نیروی دریایی با توان گسترده وارد عمل شد؛ صدها فروند قایق تندرو، چند گردان تفنگدار دریایی، گروه رزمی تکاور، بالگردها و هاورکرافت‌ها در عملیات



شرکت داشتند.

هنگامی که سوم خرداد ۱۳۶۱ دوباره وارد خرمشهر شدیم، بسیاری از رزمندگان همان‌جا سجده شکر به جا آوردند.

برای ما این لحظه، نتیجه عهدی بود که هنگام خروج از شهر با خدا بسته بودیم؛ عهدی که سرانجام به آزادی خرمشهر انجامید.

در ادامه جنگ نیز عملیات مروارید در هفتم آذر ۱۳۵۹ ضربه تعیین‌کننده‌ای به نیروی دریایی عراق وارد کرد. با وجود آنکه جنگ را تنها با ده موشک آغاز کرده بودیم، طی ۶۷ روز نخست، توان رزمی نیروی دریایی عراق عملاً از بین رفت. البته این موفقیت بدون همکاری نزدیک نیروی هوایی ممکن نبود. ما سال‌ها پیش از جنگ در مانورهای مشترک شرکت کرده بودیم و همین هماهنگی و شناخت متقابل، در روزهای جنگ به بزرگ‌ترین نقطه قوت نیروهای مسلح تبدیل شد.

از روزهای دفاع میهنی از خرمشهر بگویید؟

عراق با ۱۲ لشکر و بیش از ۴۰ تیپ مستقل به ایران حمله کرد. ساختار لشکرهای عراق از نظر تعداد گردان و تجهیزات، به‌طور میانگین یک و نیم برابر لشکرهای ایران بود. به‌عنوان نمونه، لشکر زرهی اهواز در ساختار خود ۹ گردان تاکتیکی داشت که شامل ۵ گردان زرهی و ۴ گردان مکانیزه می‌شد. در مقابل، هر لشکر عراقی ۱۴ گردان تاکتیکی داشت و تعداد تانک‌های آن‌ها با ما برابر بود؛ یعنی در هر گردان حدود ۵۷ تانک.

حال تصور کنید دو لشکر زرهی مکانیزه دشمن از محور شلمچه به سمت خرمشهر پیشروی کنند؛ برای مقابله با چنین نیرویی باید سلاح ضد تانک، هلی‌کوپترهای کبرا و توپخانه سنگین در اختیار باشد. اما آنچه ما در اختیار داشتیم، در بهترین حالت خمپاره‌های ۱۲۰ میلی‌متری بود؛ بردی محدود و قدرتی ناچیز در برابر آتش دشمن.

در حالی که عراق با توپ‌های ۱۳۰ میلی‌متری، کاتیوشا و راکت‌های خمسه‌خمسه، از فاصله ۳۵ تا ۴۰ کیلومتری مواضع ما را زیر آتش می‌گرفت، ما عملاً هیچ امکانی برای خاموش‌کردن این آتش نداشتیم. تنها یک آتشبار ۱۷۵ میلی‌متری در اختیار بود که آن هم محدوده جاده بصره را پوشش می‌داد و پشتیبانی مؤثری در خط مقدم محسوب نمی‌شد.

گردان من در خرمشهر، در سنگین‌ترین نبرد هشت سال دفاع، طی ۳۴ روز مقاومت کرد. در این مدت بیش از صد نفر از نیروهایم شهید شدند، اما توانستیم پیشروی دشمن را برای بیش از یک ماه متوقف کنیم؛ در حالی که برنامه ارتش عراق تصرف سریع خرمشهر بود.

ما ۳۴ روز در خرمشهر مقاومت کردیم. در تمام این مدت، حتی یک روز هم آشپزخانه گردان را روشن نکردم. حدود ۱۷۸ نفر از نیروهای خودم و نزدیک به ۵۰۰ نفر از نیروهای مردمی همراه ما بودند، اما یک وعده غذا هم در پادگان پخته نشد. نه یک کیلو گوشت خریدیم، نه مرغ و نه برنج. همه‌چیز را مردم می‌آوردند.

جیره غذایی یک تکاور در شبانه‌روز حدود ۴۸۰۰ کالری است، اما مردم آن‌قدر غذا می‌آوردند که گاهی به بچه‌ها می‌گفتم: « زیاد نخورید؛ باید مدام در حال جست‌وخیز و عملیات باشید.»

تنها غذا نبود؛ لباس‌هایمان را هم خانم‌های خرمشهر و آبادان می‌بردند، می‌شستند، اتو می‌کردند، داخل پلاستیک می‌گذاشتند و دوباره به ما تحویل می‌دادند. شاید مادر من هم اگر آنجا بود همین کار را می‌کرد، یا خواهر من. واقعاً نمی‌دانم چگونه می‌توان از زنان خرمشهر و آبادان بابت این همه فداکاری و پشتیبانی تشکر کرد.

اما درباره سقوط خرمشهر باید بگویم که دلیل آن کمبود روحیه یا مقاومت نبود. ما تا آخرین لحظه مقاومت کردیم. در ۳۴ روز نبرد خرمشهر، گردان ما ۱۰۳ شهید و ۲۹۳ جانباز تقدیم کرد. در حالی که عراق تصور می‌کرد ظرف یک روز خرمشهر را تصرف خواهد کرد، مقاومت نیروهای تکاور، تفنگداران دریایی، ارتش، سپاه و نیروهای مردمی این برنامه را ۳۴ روز به تأخیر انداخت.

از همان روزهای نخست، نیروهای بومی خرمشهر را نیز آموزش می‌دادیم. حدود ۲۰۰ نفر از جوانان شهر را وارد گردان کردیم و برای به‌کارگیری سلاح‌های مختلف، به‌ویژه آرپی‌جی ۷، آموزش



امیر دریادار صمدی در دوران دفاع مقدس

> ۲۴ مهر برای تکاوران گردان یکی از خون‌بارترین روزهای جنگ بود. در آن روز بیش از ۲۰ نفر از نیروهایمان زخمی یا شهید شدند. برخی از این شهدا جمعی گردان اعزامی از شهر مَنجیل بودند. ناواستوار دوم «حسین دشتبانی»، ناو استوار دوم «غلامرضا زارع یزدان»، ناوبان یکم «سیداحمد شاه ولایتی»، ناو استوار دوم «اسماعیل شعبانی»، مهناوی یکم «هوشنگ صمدی موقر» و ناو استوار یکم «غلامرضا مزینانی» از شهدای آن روز بودند.

دادیم. هر نیروی جدیدی که می‌آمد، می‌گفتیم او را نزد ما بیاورید تا آموزش ببیند. تکاور برای همین کار آموزش دیده بود؛ باید همرزمش را هم آموزش می‌داد.

توان رزمی ما دیگر با حجم نیرو و تجهیزات دشمن برابری نمی‌کرد. دنبال یک قبضه توپ ۱۰۵ یا ۱۵۵ می‌دویدم و گیر نمی‌آوردم.با این حال، هیچ‌کدام از ما تمایلی به عقب‌نشینی نداشتیم. دستور عقب‌نشینی، یک دستور نظامی بود و باید اجرا می‌شد.

در روزهای پایانی مقاومت، قرار بود یک گردان از لشکر ۲۱ حمزه و یک گردان از لشکر خراسان به کمک ما برسند، اما هر دو با تأخیر رسیدند. فرماندهان تشخیص دادند ادامه مقاومت بدون نیروی کمکی، فقط تلفات بیشتری به همراه خواهد داشت؛ بنابراین دستور عقب‌نشینی صادر شد.

سخت ترین روز مقاومت خرمشهر چه روزی بود؟

۲۴ مهر برای تکاوران گردان یکی از خون‌بارترین روزهای جنگ بود. در آن روز بیش از ۲۰ نفر از نیروهایمان زخمی یا شهید شدند. برخی از این شهدا جمعی گردان اعزامی از شهر مَنجیل بودند. ناواستوار دوم «حسین دشتبانی»، ناو استوار دوم «غلامرضا زارع یزدان»، ناوبان یکم «سیداحمد شاه ولایتی»، ناو استوار دوم «اسماعیل شعبانی»، مهناوی یکم «هوشنگ صمدی موقر» و ناو استوار یکم «غلامرضا مزینانی» از شهدای آن روز بودند. فاجعه‌ای بزرگ و جبران ناپذیر برای من و گردان تکاوران.

بعد از ظهر روز سوم آبان سرهنگ حسنی سعدی با بیسیم به من دستور داد خرمشهر را تخلیه کنم و به آبادان عقب بنشینم. عین سخنان ایشان این بود: «جناب ناخدا صمدی! آماده باشید که عقب‌نشینی کنید!»

فرمان شفاهی و از طریق بیسیم به من ابلاغ شد. هیچ فرمان کتبی در کار نبود. دو سه روزی بود ارتباط ما با آبادان قطع شده و دیگر هیچ رفت و آمدی از طریق پل خرمشهر به آبادان صورت نمی‌گرفت. از سرهنگ حسنی سعدی پرسیدم: «برای چه عقب‌نشینی کنیم؟»، فرمودند: «دستور این است!»، ادامه دادم: «با چه وسیله‌ای و چطور عقب‌نشینی کنیم؟» گفتند:«برایتان قایق می‌فرستم!». جناب سرهنگ حسنی سعدی به قولشان وفا کردند و ساعت حدود ۹ یا ۱۰ شب، ۱۰ فروند قایق هشت نفره برای تخلیه نیروهای مقاومت و مردم عادی به ساحل خرمشهر فرستادند. تخلیه از حدود ۱۱ شب شروع شد. کار تخلیه مردم عادی خیلی وقت‌گیر بود. اول مردم عادی و سربازهای سرگردان را ۱۰ نفر ۱۰ نفر سوار قایق کردیم و از رودخانه کارون عبور دادیم. نیروهای بومی گریه می‌کردند. از گردان «۲۷۰ نفره» ناخدا داریوش ضرغامی فقط ۱۷ نفر باقی مانده بودند با خود ایشان که بشدت گریه می‌کرد تخلیه شدند. نمی‌توانم آمار دقیق و حتی تخمینی درباره تعداد کسانی که شهر را تخلیه کردند، بدهم، اما فکر می‌کنم در مجموع حدود ۵۰۰ نفری را تخلیه کردیم. برخی از تکاوران هم با شنا و گریان، از کارون عبور کردند و به آن طرف رودخانه رفتند. من و فرماندهان گروهان و دسته‌ها و پرسنل، کنار اسکله ایستاده بودیم و به مردمی که شهر را ترک می‌کردند، کمک می‌کردیم. تخلیه نیروها تا حدود صبح ادامه پیدا کرد.»

دریادار «حبیب‌الله سیاری» درباره

تکاوران دریایی در دفاع ۳۴ روزه خرمشهر



یکی از نیروهایش شهید اسماعیل شعبانی خاطره جالبی برای من روایت کرد که مایلم آن را تعریف کنم.

بفرمایید:

شعبانی تیربارچی ناوبان دوم سیاری بود. آن دو با هم صمیمی بودند. شعبانی درجه‌دار شوخ طبع و زرنگی بود و با همه می‌گفت و می‌خندید. علاقه زیادی به تیربارش داشت. همیشه می‌گفت: «این تیربار من، بلبل من است! از صبح تا شب در سنگر من چهچهه می‌زند! هرگاه دیدید چهچهه بلبل من قطع شد، بدانید که من مرده‌ام! من و این تیربار با هم شهید می‌شویم.»

شب آخر اسماعیل شعبانی مهمات زیادی گرفته و به سیاری گفته بود: «من دو لیوان شربت شهادت خورده‌ام. امشب شهید می‌شوم!» یکی از بچه‌ها به شوخی گفته بود: «پس بیا این لیوان سوم شربت شهادت را هم بخور تا کاملا شهید بشوی!»

سنگر شعبانی در خیابان منتهی به فرمانداری بود، وقتی می‌خواسته به سنگرش برود، به سیاری گفته بود: «من به اندازه کافی مهمات دارم. تا صبح باید صدای بلبل مرا بشنوی. هر وقت صدا قطع شد، سری به من بزن که شهید شده‌ام!»

سیاری تعریف می‌کرد: «سنگر شعبانی نبش خیابان و در پناه دیوار خانه‌ای بود. از شب تا نیمه‌های بامداد آنی صدای تیربارش قطع نمی‌شد. فقط وقتی می‌خواست نوار فشنگ تیربارش را عوض کند، صدا برای چند دقیقه قطع می‌شد. نصفه‌های شب گذشته بود. حدود ۳ بامداد. ناگهان صدای مسلسل شعبانی قطع شد. اول فکر کردم مشغول عوض کردن نوار فشنگ است. اما سکوت طولانی‌تر شد. سینه‌خیز خود را به سنگرش رساندم. چشمانش باز بود و تیربار را در بغلش گرفته و روی آن افتاده بود. دقت که کردم متوجه شدم ترکشی به تیربارش خورده و تیربار را متلاشی کرده. ضمنا تکه‌های تیربار به تن شعبانی فرو رفته و شهید شده است. همان‌طور که خودش بارها گفته بود، خودش و تیربارش با هم شهید شده بودند!»

در میان این شهدا، شهید «ابوالفضل عباسی» را هیچ‌گاه فراموش نمی‌کنم. تا جایی که به خاطر دارم، در حال جابه‌جایی بود که خمپاره‌ای در نزدیکی‌اش منفجر شد. شدت انفجار به حدی بود که پیکر او متلاشی شد و ما مجبور شدیم تکه‌های بدنش را از روی زمین و حتی از شاخه‌های درختان جمع‌آوری کنیم. در حالی که پیش از شهادت، مردی بسیار بلندقد، خوش‌اندام و ورزشکار بود

اگر مایلید اسامی شهدای تکاور نیروی دریایی در مقاومت ۳۴روزه خرمشهر را بفرمایید.

من هر جا برای سخنرانی می‌روم، دفترچه‌ای را که اسامی ۱۰۳ شهید تکاور خرمشهر در آن ثبت شده، همراه خود دارم. عکس همه آن‌ها نیز در کتابی که درباره مقاومت خرمشهر نوشته‌ام چاپ شده است.

این دفترچه، برای من فقط یک یادداشت نیست؛ بخشی از زندگی من و یادگار همرزمانی است که هیچ‌گاه فراموششان نخواهم کرد.

شهید محمد مختاری،
شهید ناصر فراهانی،
شهید نجف ابراهیمی،
شهید علیرضا سخایی،
شهید مرتضی بیرانوند،
شهید محمود میرزاحسینی،
شهید بهمن شیرمحمدی،
شهید خانعلی دهی،
شهید محمد بلوچ زنگیان،
شهید کوروش بی‌ریا،
شهید محمد حمزه‌نژاد،
شهید جمشید پرندار،
شهید کارگر جهرمی،
شهید رضا پوریازاده،
شهید محمد سلیمان دشت‌بیانی،
شهید رضا حاجی‌پور،
شهید حسین دشتبان،
شهید حسین اعیانی،
شهید اسکندر مرادی،
شهید عباسعلی صدری،
شهید مرتضی کاظمی،
شهید حمید دمساز،
شهید کوروش شهبازی،
شهید حبیب‌الله جمالی،
شهید حسین رحمتی،

شهید محمد رنجبر،
شهید باقر حسین‌نژاد،
شهید ابوالفضل عباسی،
شهید عسگر عصرزاده،
شهید رحمت مولایی،
شهید وفایی‌مقدم،
شهید عزیزی نوروزی‌فرد،
شهید اصغر پورروح‌الامین،
شهید ولی‌الله قاسمی،
شهید فضل‌الله اسلامی،
شهید احمد محرابی،
شهید آقامعلی میرزایی،
شهید ابوسر مهرپور،
شهید رحیم بنیادی،
شهید غلامحسین زارعی،
شهید رضا غلامی،
شهید منصور نگارستانی
و شهید خانعلی ده‌مرده و....

خاطراتی از این شهدای تکاور به یاد دارید، برایمان نقل کنید؟

بله! در میان این شهدا، شهید «ابوالفضل عباسی» را هیچ‌گاه فراموش نمی‌کنم. تا جایی که به خاطر دارم، در حال جابه‌جایی بود که خمپاره‌ای در نزدیکی‌اش منفجر شد. شدت انفجار به حدی بود که پیکر او متلاشی شد و ما مجبور شدیم تکه‌های بدنش را از روی زمین و حتی از شاخه‌های درختان جمع‌آوری کنیم.در حالی که پیش از شهادت، مردی بسیار بلندقد، خوش‌اندام و ورزشکار بود؛ قهرمان موتورسواری و انسانی محبوب در میان همرزمانش.به‌ویژه نیروهای زیردستش علاقه عجیبی به او داشتند و واقعاً دوستش می‌داشتند. امروز نیز با خانواده و دخترانش در ارتباط هستم و هر سال آن‌ها را به مراسم یادبود شهدا دعوت می‌کنیم.

اگر ممکن است؛ ادامه دهید و از شهدا بگویید.

شهید دیگری که خاطره‌اش هرگز از ذهنم پاک نمی‌شود، «رضا مرادی» است؛ فرمانده یکی از قبضه‌های سلاح ضدزره ما بود. در یکی از درگیری‌های جاده اهواز، من در محور شلمچه بودم و افسر عملیاتم از طریق بی‌سیم خبر داد که اگر سلاح ضدتانک اضافه داریم، سریع خودم را به جاده اهواز، بالاتر از پلیس‌راه، برسانم. وقتی رسیدم، دیدم رضا مرادی کنار یکی از قبضه‌ها ایستاده است و حدود صد متر عقب‌تر نیز قبضه دیگری قرار دارد.

خمپاره درست پشت سر ما منفجر شد. سرم را بلند کردم و به عقب نگاه انداختم. دیدم رضا مرادی فرمانده یکی از قبضه‌های ضدزره دیگر سر ندارد، اما هنوز چند قدمی به جلو می‌دود. خودم را به او رساندم. بدنش مانند پرنده‌ای که تازه سرش را بریده باشند، آخرین تکان‌هایش را می‌خورد.کنارش زانو زدم، او را در آغوش گرفتم و محکم نگه داشتم تا آرام بگیرد

شهید ناو استوار تکاور محمدرضا مرادی؛ شهیدی که پیکر بدون سرش در بهشت زهرای تهران مدفون است



به او گفتم: «تو همین‌جا بمان، من می‌روم بالای سر قبضه دوم.» اما قبول نکرد و گفت: «نه ناخدا، شما اینجا بمانید، خودم می‌روم.»
او به سمت قبضه دوم حرکت کرد. چند لحظه بعد صدای خمپاره را شنیدم. هر نظامی صدای خمپاره را که بشنود، ناخودآگاه خودش را روی زمین می‌اندازد. من هم همین کار را کردم.
خمپاره درست پشت سر ما منفجر شد. سرم را بلند کردم و به عقب نگاه انداختم. دیدم رضا دیگر سر ندارد، اما هنوز چند قدمی به جلو می‌دود. خودم را به او رساندم. بدنش مانند پرنده‌ای که تازه سرش را بریده باشند، آخرین تکان‌هایش را می‌خورد.کنارش زانو زدم، او را در آغوش گرفتم و محکم نگه داشتم تا آرام بگیرد. خون از سر تا پای من را فرا گرفت و همان‌جا، در آغوش من، به شهادت رسید.

خودتان هم در نبردهای مستقیم با دشمن مجروح شدید؟

در تمام دوران جنگ، هشت بار مجروح شدم، اما هیچ‌وقت برای بستری شدن به بیمارستان نرفتم. فقط برای پانسمان مراجعه می‌کردم و دوباره به منطقه برمی‌گشتم.

تکاوران گردان دوم دریایی در خرمشهر - مهر ماه ۱۳۵۹



یکی از مجروحیت‌هایم این‌گونه بود که گلوله از یک سمت بدنم وارد شد و از سمت دیگر خارج شد. خوشبختانه به استخوان اصابت نکرد. ساعت هشت صبح مجروح شدم، اما تا ساعت پنج و نیم عصر اصلاً متوجه نشدم که تیر خورده‌ام. یکی از همرزمانم آمد و گفت: «تو زخمی‌شدی.» تازه آن موقع دیدم تمام پایین پایم پر از خون است. تا آن لحظه فقط احساس می‌کردم داخل پوتینم خیس شده و خیال می‌کردم عرق کرده‌ام.

در جبهه رسم عجیبی بین بچه‌ها بود. هر کس به همرزمش وصیت می‌کرد که اگر شهید شد، نگذارد پیکرش به دست دشمن بیفتد. برای آن‌ها حفظ حرمت همرزم، حتی از جان خودشان مهم‌تر بود.

از شهید محمد مختاری بیشتر بگویید.

شهید «محمد مختاری»، مربی همه تکاوران بود؛ از فرماندهان گرفته تا تازه‌واردها. مسئول ورزش مرکز آموزش تکاوران، افسری توانمند، خوش‌اخلاق، خوش‌اندام و یکی از قهرمانان واقعی نیروی دریایی بود.

در یکی از عملیات‌ها از ناحیه شانه مجروح شد، اما هرچه اصرار کردیم برای درمان از منطقه خارج شود، قبول نکرد و گفت: «تا خرمشهر هست، من هم هستم.»

در روزهای پایانی مقاومت خرمشهر، مشکل اصلی ما کمبود مهمات نبود؛ در آبادان پنج انبار بزرگ مهمات داشتیم. مشکل، رساندن مهمات از آبادان به خرمشهر بود. پل زیر آتش مستقیم دشمن قرار داشت و انتقال با قایق هم تقریباً غیرممکن بود.

شهید مختاری یک وانت «سیمرغ» برداشت و به چند نفر از بچه‌ها گفت مهمات توپ ۱۰۶ و خمپاره ۱۲۰ را داخل آن بار بزنند.

همه اصرار کردند که اجازه دهد آن‌ها بروند، اما گفت: «نه، خودم می‌روم. شما نمی‌دانید آن طرف چه خبر است و بچه‌ها چقدر به این مهمات احتیاج دارند.»

با سرعت از روی پل عبور کرد، میدان فرمانداری را دور زد و وارد خیابان ساحلی شد؛ همان جایی که ما مستقر بودیم. در همان لحظه، گلوله توپ یا خمپاره‌ای درست وسط وانت اصابت کرد. خودرو، مهمات و خود شهید مختاری همگی متلاشی شدند. از او فقط یک لنگه پوتین باقی ماند.

شهید مختاری فقط یک فرمانده نبود؛ مربی همه ما بود. حتی پیش از جنگ نیز در مسابقات بین‌المللی نظامی و ورزشی افتخارآفرینی کرده بود. انسانی مسئولیت‌پذیر که هیچ‌گاه مسئولیت را بر دوش دیگران نمی‌انداخت.

وقتی نیروها گفتند: «اجازه بدهید ما برویم»، پاسخ داد: «نه، این مأموریت را خودم انجام می‌دهم.» همین روحیه مسئولیت‌پذیری بود که سرانجام او را به آرزویش، یعنی شهادت، رساند.

یکی از خاطراتی که هرگز فراموش نمی‌کنم، مربوط به دوران ریاست‌جمهوری رهبر شهید انقلاب حضرت آیت‌الله خامنه‌ای (رض) است. آن زمان فرمانده منطقه دریایی بوشهر بودم. ایشان برای سفری رسمی به بوشهر آمدند و من افتخار داشتم در فرودگاه از ایشان استقبال کنم و سپس تا محل برگزاری جلسات همراهشان باشم.

> **ما توانستیم با این تعداد نیرو در مقابل دو لشکر زرهی و مکانیزه ارتش عراق با چند گردان گارد ریاست جمهوری و چند گردان جیش الشعبی مثل بسیج ما، مقاومت کنیم. ارتشی‌ها مردانه در برابر دشمن ایستادگی کردند و همان مدافعین خرمشهر که من همیشه از آن‌ها یاد می‌کنم از اقشار کشور بودند مردانه جان برکف ایستادند و الان اسمی از آن‌ها برده نمی‌شود.**

پس از پایان جلسه شورای تأمین استان، جمعی محدود از مسئولان در فضایی صمیمی دور هم نشستیم. در آن جلسه، آیت‌الله خامنه‌ای، شهید سپهبد علی صیاد شیرازی، محسن رضایی، استاندار و چند تن از مسئولان حضور داشتند و از میان افسران ارتش، تنها من در آن جمع بودم. در خلال گفت‌وگوها، بحثی درباره ظاهر نظامیان و گذاشتن ریش مطرح شد. فضای جلسه دوستانه و همراه با شوخی بود. من نیز خاطره‌ای از دوران دانشکده افسری تعریف کردم.

کلام پایانی:

ما توانستیم با این تعداد نیرو در مقابل دو لشکر زرهی و مکانیزه ارتش عراق با چند گردان گارد ریاست جمهوری و چند گردان جیش الشعبی مثل بسیج ما، مقاومت کنیم. ارتشی‌ها مردانه در برابر دشمن ایستادگی کردند و همان مدافعین خرمشهر که من همیشه از آن‌ها یاد می‌کنم از اقشار کشور بودند مردانه جان برکف ایستادند و الان اسمی از آن‌ها برده نمی‌شود.

پس از ۲۷ سال خدمت در ارتش جمهوری اسلامی ایران، با درخواست شخصی بازنشسته شدم. اگر بخواهم همه سال‌های خدمتم را در یک جمله خلاصه کنم، تنها همین را می‌گویم: بزرگ‌ترین افتخار زندگی من این است که همیشه سرباز وطن، سرباز ملت ایران و خدمتگزار کشور.



گفت‌وگوی شاهد یاران با امیر دریادار دوم عرشه «ناصر سرنوشت»

در جنگ، دریا هم سنگر بود

درآمد

در تاریخ دفاع مقدس، بعضی نام‌ها فقط نام نیستند؛ یک روایت‌اند، یک تجربه‌اند و گاه یک مکتب. دریادار جانباز «ناصر سرنوشت» از همان چهره‌هاست؛ بازمانده «ناوچه پیکان»، شاهد زنده یکی از درخشان‌ترین صحنه‌های نبرد دریایی ایران. او به رغم مجروح شدن در عملیات مروارید در حالی که یک اسیر عراقی را نیز به همراه داشت، ۲۳ ساعت در دریا شنا کرد تا توسط هلیکوپتر ایرانی نجات یافت. اهمیت این روایت فقط در خاطره‌گویی نیست؛ در ثبت بخشی از تاریخ شفاهی جنگ است. عملیات مقاومت خرمشهر، نقش تکاوران دریایی، شکست حصر آبادان و عملیات مروارید، از رخدادهای تعیین‌کننده‌ای بودند که مسیر جنگ را تغییر دادند و طبق روایت‌های تاریخی، نیروی دریایی عراق را فلج کردند. در چنین بستری، گفت‌وگو با دریادارناصر سرنوشت فقط شنیدن خاطرات یک رزمنده نیست؛ روبه‌رو شدن با بخشی از حافظه زنده جنگ است. این گفت‌وگو، روایتی از یک فرمانده است که در سخت‌ترین لحظه‌ها، اول به نجات دیگران فکر کرد.

بفرمایید در ابتدای گفت‌وگو خودتان را معرفی بفرمایید.

دریادار جانباز «ناصر سرنوشت» هستم. متولد سال ۱۳۳۰ و از بازماندگان ناوچه پیکان. در همین‌جا لازم می‌دانم درود بفرستم به روان پاک شهدای همیشه‌جاوید ناوچه پیکان، جوشن، تیران، مهران، کهنمویی، گیلانیان، بایندر، سهند، سبلان، شهدای تکاور عزیزمان، غواصان و نیروهای پشتیبانی دریایی.

چطور شد به ارتش و نیروی دریایی پیوستید؟

از نوجوانی به نیروی دریایی علاقه‌مند بودم. به همین خاطر سال ۱۳۵۰ بعد از اخذ دیپلم ریاضی، در کنکور نیروی دریایی شرکت کردم و قبول شدم. آن زمان بیشتر دانشجویان یگان‌های تخصصی به خارج از کشور اعزام می‌شدند و من هم برای گذراندن دوره آموزشی به دانشکده سلطنت دریایی انگلیس در لندن رفتم. سال ۵۳ پس از فارغ‌التحصیلی به ایران برگشتم و در ناوشکن پلنگ مشغول به کار شدم. بعد از مدتی برای گذراندن دوره عالی مخابرات

> **بلافاصله بعد از تجاوز دشمن، تکاوران ما در جنگ با رژیم بعث عراق وارد صحنه شدند. اگر بخواهید صحنه را مجسم کنید، باید بگویم تکاورهای ما سه لشکر عراق را زمین‌گیر کردند. این با عملیات چریکی و پارتیزانی و جنگ خانه‌به‌خانه اتفاق افتاد؛ جنگی که در آغاز، با دست خالی توسط مردم شروع شد.**

دریایی دوباره به انگلیس رفتم. در بازگشت به ایران که همزمان با روزهای پیروزی انقلاب اسلامی بود، به مرکز بندرعباس منتقل شدم. این را هم بگویم که من یک دوره غواصی را هم سال ۱۳۵۵ گذرانده بودم. البته به علت علاقه‌ای که خودم داشتم درخواست

» آغازین روزهای جنگ تحمیلی و رزم دریادلان نداجا در خرمشهر - ۱۳۵۹



گذراندن دوره غواصی ناو را دادم و برای این منظور به بندر انزلی اعزام شدم و بعد از آن به ناوشکن سهند پیوستم.

همزمان با پیروزی انقلاب اسلامی از لندن بعد از دوره آموزشی مخابرات دریایی به کشور برگشتم. به بندرعباس رفتم. آنجا همه کادر نیروی دریایی مرکز هم قسم شدیم که نیروی دریایی را به یک نیروی قدرتمند تبدیل کنیم و اجازه نفوذ به ستون پنجم دشمن ندهیم. همین هم شد. نیروی دریایی توانست بعد از پیروزی انقلاب انسجام خود را حفظ کند.

در فاصله سال‌های ۱۳۵۷ تا ۱۳۵۹ نیروی دریایی بیشترین خدمت را به کشور انجام داد، نیروهایش را حفظ کرد و خللی در انجام کارهایش پیش نیامد. سال ۵۹ که رژیم بعثی صدام به ایران حمله کرد، نیروی دریایی در آمادگی رزمی کامل بود.

وضعیت نیروی دریایی در آغاز جنگ تحمیلی چطور بود؟

ما پیش از آغاز رسمی و علنی جنگ با حزب بعث در خرمشهر، خوزستان و اهواز مستقر بودیم. فرمانده این تکاوران، تیمسار مدنی بود. ما غائله تجزیه‌طلبی خلق عرب خوزستان را بعد از شش ماه توانستیم جمع کنیم و اجازه ندادیم بخشی از خاک ایران جدا شود. در آن مقطع شهدای بسیار والامقامی تقدیم شد. بسیاری از تکاوران ما از پشت، با تک‌تیراندازهایی که در نیزارها پنهان شده بودند، هدف قرار گرفتند و به شهادت رسیدند. این نشان می‌داد که دشمن فقط در مرز نبود؛ نفوذ کرده بود، در پشت جبهه فعال بود، و با این حال ما ایستادیم و آن غائله را پایان دادیم.

بعد از آن، بعثی‌ها دست به تجاوز زدند. اما چیزی که باید همه بدانند این است که دلاورمردان تکاور ما در خوزستان ثابت کردند که ما حتی یک ذره از این خاک را به دشمن نمی‌دهیم. ما در جنگ، یک‌تنه و فردی عمل نکردیم؛ ما یک تیم بودیم. اگر تکاوران نیروی دریایی نبودند، من شخصاً می‌توانم بگویم که ما همان دو ماه اول جنگ را از دست داده بودیم. این جانفشانی تکاوران بود که معادله را تغییر داد.

از مقاومت خرمشهر بفرمایید؛ نقش تکاوران دریایی چه بود؟

بلافاصله بعد از تجاوز دشمن، تکاوران ما در جنگ با رژیم بعث عراق وارد صحنه شدند. اگر بخواهید صحنه را مجسم کنید، باید بگویم تکاورهای ما سه لشکر عراق را زمین‌گیر کردند. این با عملیات چریکی و پارتیزانی و جنگ خانه‌به‌خانه اتفاق افتاد؛ جنگی که در آغاز، با دست خالی توسط مردم شروع شد.

مردمی که حتی نحوه تیراندازی با تفنگ و استفاده

تصویری از ناوگان دریایی ارتش در خلیج فارس. سال ۱۳۵۹



از نارنجک را نمی‌دانستند، به‌تدریج با آموزش و هدایت تکاوران ما ایستادند و جنگیدند. تکاوران دریایی در خرمشهر، ضمن نبرد، به مردم بومی تیراندازی و استفاده از نارنجک را آموزش می‌دادند.

این روند باعث شد دفاع از خرمشهر شکل بگیرد و در سی‌وچهار روز مقاومت خرمشهر، تکاورهای ما به دنیا ثابت کنند که اراده ایرانی را نمی‌شود شکست.

اگر بخواهم این صحنه را دقیق‌تر توصیف کنم، باید بگویم خرمشهر در آن روزها فقط یک شهر نبود؛ خط مقدم بود. کوچه‌ها، پشت‌بام‌ها، پل‌ها، کانال‌ها، جاده‌های منتهی به شهر و حتی سکوهای دیده‌بانی، همه به میدان نبرد تبدیل شده بودند. هر کوچه، یک موضع دفاعی بود و هر خانه، می‌توانست سنگری موقت باشد. تکاوران دریایی با همان آموزش‌های تخصصی و سختی که سال‌ها دیده بودند، توانستند در محیط شهری به‌گونه‌ای بجنگند که هم سرعت دشمن را بگیرند و هم زمان بخرند؛ زمانی که برای آماده‌سازی سایر یگان‌ها حیاتی بود.

اما برای ما، که کارمان کار تیمی بود، افتخار ما به همه این عزیزان است؛ چون همه آن‌ها حسین‌وار رفتند و شهید شدند. در مقاومت خرمشهر، این تکاوران به جای لشکر ۹۲ زرهی اهواز هم عمل کردند و جلوی دشمن متجاوز بعثی را در ماهشهر، امیدیه، ایستگاه ۱۲، پل‌ها و خورهای متعدد گرفتند.

این مقاومت فقط یک ایستادگی محلی نبود؛ اثر راهبردی داشت. طبق تحلیل‌های تاریخی، همین تأخیر در حرکت نیروهای عراقی موجب شد نیروهای مسلح ایران برای مقابله آماده‌تر شوند و فرصت لازم برای جابه‌جایی، آموزش و طرح‌ریزی عملیات‌های بعدی فراهم شود. بعد از آن، نوبت به شکستن حصر آبادان رسید؛ یکی از صحنه‌های بسیار پرحماسه در تاریخ جنگ.

برنامه دشمن این بود که خوزستان را از ما بگیرند و بیایند در خوزستان مستقر بشوند و ولی از این‌حقیقت غافل بودند که نمی توانند این کار را انجام بدهند تا زمانی که مردم ، رزمندگان و تکاوران ما زنده هستند.

شکستن حصر آبادان چگونه پیش رفت؟

عملیات شکست حصر آبادان هم یکی از صحنه‌های افتخارآمیز تاریخ نیروی دریایی است. ما از خانه‌های سازمانی ذوالفقاری در آبادان شروع کردیم. دشمن آبادان را محاصره کرده بود و منتظر سقوط آن بود، اما تکاورها جلوی این سقوط را گرفتند.

ما از کوی ذوالفقاری شروع کردیم و دشمن را عقب راندیم؛ به‌گونه‌ای که آبادان حفظ شد و جزیره نجات پیدا کرد. همین نیروهای زبده و ورزیده بعدها برای مهم‌ترین مأموریت تاریخ نیروی دریایی ایران، یعنی عملیات مروارید، آماده شدند.

نیروهای بعثی، آبادان را محاصره کرده بودند و منتظر بودند که آبادان هم سقوط کند ولی تکاورها جلوی سقوط آبادان را گرفتند. حالا چگونه؟ اینجا جا دارد که من از هوا دریای نیروی دریایی صحبت کنم. یک عملی را انجام دادند که در دنیا بی نظیر بود. هاورکرافت های ما، هوا ناوهای ما از شش بعد از ظهر که هوا تاریک می‌شد، تا شش صبح که هوا همچنان تاریک بود، مهمات می آوردند، نیرو می آوردند و زخمی ها را تخلیه می کردند. اینجا جا دارد من از ناخدا حسنی یاد بکنم فرمانده این هوا دریا، این قسمت هواناوها که بی نظیر عمل کرد. برای اینکه مردم عزیز ما بدانند هوادریا چه چیزی هست باید در مقام توضیح بگویم یک هواناو ۴۰۰ تا تانک داخلش جا می گیرد یا چهارصد نفر می تواند نیرو جابجا کند.

چرا ما از هاورکرافت استفاده کردیم؟ به خاطر اینکه دیگر قایق در نیزار و در مرداب ها عمل نمی کرد و در آن منطقه جغرافیایی جواب نمی داد. اگر از قایق استفاده می کردیم، ما در حقیقت یک هدف بودیم برای دشمن و راحت می توانستند با آر پی جی، ما را مورد اصابت قرار بدهند ولی هاورکرافتی که در شب حرکت می کند، فقط صدای توربین شنیده می‌شود آن هم با رادار حرکت می کند. نه چراغی دارد، نه

> **دشمن آبادان را محاصره کرده بود و منتظر سقوط آن بود، اما تکاورها جلوی این سقوط را گرفتند. ما از کوی ذوالفقاری شروع کردیم و دشمن را عقب راندیم؛ به‌گونه‌ای که آبادان حفظ شد و جزیره نجات پیدا کرد. همین نیروهای زبده و ورزیده بعدها برای مهم‌ترین مأموریت تاریخ نیروی دریایی ایران، یعنی عملیات مروارید، آماده شدند.**

نشانه ای دارد در تاریکی مطلق، کی بودند؟ اینها همین تکاورهای ما بودند. کسانی بودند که توانستن پشتیبانی کنند. و دشمن را پس راندیم. یعنی کاری کردیم که جزیره آبادان نجات پیدا کرد.



اولین عملیات نیروی دریایی در خلیج فارس چه بود؟

عملیات «شهید صفری» بود. هدف این عملیات انهدام سکوی الامیه یکی از پایانه‌های نفتی عراق بود. تکاوران نیروی دریایی با دو فروند هلیکوپتر و دو فروند واحد شناور به این سکو یورش بردند و با گذاشتن مواد منفجره و انفجار آن‌ها توانستیم سکو را منهدم کنیم. این عملیات در ۲۴ ساعت انجام شد.

وقتی سکوی الامیه را منهدم کردیم، صدام اعلام کرد که این سکو خسارت زیادی ندیده! بلافاصله ناخدا مرجانی‌نژاد دستور عملیات مروارید را صادر کرد. عملیات مروارید برای انهدام سکوی البکر و الامیه طراحی شده بود. البته هدف ما فقط انهدام سکوی البکر نبود، بلکه مأموریت اصلی بیرون کشیدن شناورهای دریایی عراق ازام‌القصر بود. در ادامه عملیات‌های شهید اشکان و مروارید، پشت سر هم و با موفقیت انجام شد.

بطور مفصل‌تر به عملیات مروارید بپردازیم. مهم ترین هدف آن چه بود؟ و در چه شرایطی رخ داد؟

حدود سه ماه پس از شروع جنگ ما دیدیم که باید شریان‌های اقتصادی عراق را قطع کنیم. عراقی‌ها سکوی نفتی یا ترمینالی به نام البکر داشتند که در یک زمان، شش نفتکش سیصد هزار تنی در آن پهلو می‌گرفت و روزی بیش از دو میلیون بشکه نفت صادر می‌کرد. اگر این نفت صادر نمی‌شد، عراق نمی‌توانست جنگ را ادامه بدهد. بنابراین وظیفه ما این بود که جلوی این صادرات را بگیریم و شریان اقتصادی عراق را قطع کنیم.

باید تاکید کنم در عملیات شهید صفری، که عملیات اولیه به حساب می آمد، تکاورهای ما با خرج‌گذاری روی «الامیه» آن را منهدم کردند. بعد نوبت به «البکر» رسید و آنجا دیگر عملیات مروارید شکل گرفت؛ عملیاتی که به‌حق یکی از بزرگ‌ترین حماسه‌های تاریخ نیروی دریایی ایران است. در روایت‌های تاریخی هم آمده که این عملیات، موجب فلج شدن نیروی دریایی عراق شد و برتری عملیاتی ایران را در خلیج فارس تثبیت کرد.

عملیات مروارید دقیقاً ۷۲ ساعت طول کشید. این یک عملیات مشترک و با هماهنگی میان تکاوران، ناوچه‌ها، هواناوها و نیروی هوایی بود که این عملیات را به الگویی از همکاری رزمی تبدیل کرد. همین هماهنگی بود که باعث شد اهداف عراق یکی پس از دیگری از کار بیفتند و دشمن نتواند ابتکار عمل خود را حفظ کند و اگر بخواهم دقیق‌تر بگویم، در مجموع این عملیات، یک فداکاری جمعی و تاریخی بود.

> **باید تاکید کنم در عملیات شهید صفری، که عملیات اولیه به حساب می آمد، تکاورهای ما با خرج‌گذاری روی «الامیه» آن را منهدم کردند. بعد نوبت به «البکر» رسید و آنجا دیگر عملیات مروارید شکل گرفت؛ عملیاتی که به‌حق یکی از بزرگ‌ترین حماسه‌های تاریخ نیروی دریایی ایران است. در روایت‌های تاریخی هم آمده که این عملیات، موجب فلج شدن نیروی دریایی عراق شد و برتری عملیاتی ایران را در خلیج فارس تثبیت کرد.**

ببینید؛ ما باید این‌ها را از لانه خود بیرون می‌کشیدیم و به دریا می‌آوردیم تا بتوانیم منهدم کنیم. در حقیقت عملیات مروارید بر مبنای ایجاد طعمه برای بیرون کشیدن واحدهای دریایی دشمن به دریا بود که ما توانستیم آن‌ها را به دریا بکشانیم چرا که ما نقطه تماس دریایی با عراق نداریم، شناورهای عراقی درام‌القصر و بصره مستقر بودند و به خلیج فارس نمی‌آمدند.

در عملیات مروارید چند نفر بودید. آن عملیات چگونه پیش رفت؟

۷ هفت نفر برای اجرای عملیات داوطلب شدیم. ناخدا دوم سعید کیوان‌شکوهی فرمانده تیم عملیات ویژه در نبرد مروارید بود. با شش شناور نظامی در ساعت چهار و نیم روز ۵ آذر ۱۳۵۹ به اسکله البکر منتقل شدیم. هلیکوپترهای کبرا، شینوک و بل ۲۱۴ از هوانیروز ارتش ایران عملیات را حمایت و پشتیبانی می کردند. باید سکوی البکر را می گرفتیم تا روی آن مستقر شویم تا عراق مجبور شود شناورهای خود را برای بازپس‌گیری سکو به دریا بیاورد.

تبادل آتش شروع شد. وقتی پیاده شدیم یک گلوله آرپی‌جی به ساختمان اصلی زدیم. درها باز شد و بعثی‌ها بیرون آمدند. تعدادی فرار کردند و تعدادی اسیر شدند. بخش جنوبی اسکله به تصرف تکاوران دریایی درآمد.

از این جمع ۷ هفت نفره، دو نفر شهید شدند . من پرچم سه رنگ و مقدس ایران را در کوله‌پشتی ام برده بودم. ۲۰۰ پله را بالا رفتم و پرچم را بستم.



این‌جا نام‌هایی مثل شهید خلبان عباس دوران، خلبان شهید اسکندری و دیگر عزیزان در ذهن من می‌درخشد. آن‌قدر این دلاوران زیاد بودند که زبان از گفتن همه آن‌ها قاصر است. در نهایت، نیروی دریایی عراق در روز هفتم آذر ۱۳۵۹ به‌کلی منهدم شد و ما تا پایان جنگ اجازه ندادیم که نفس راحتی بکشند.

روی سکوی البکر.امور ارتباطات و بی سیم هم با من بود.

قایق‌های موشک‌انداز پیکان و جوشن پشتیبان ما بودند تا نقشهٔ انهدام دو اسکله البکر و الامیه را اجرا کنیم. زمان زیادی نگذشت که به ما دستور داده شد که خیلی سریع سکو را تخلیه کنیم، چون صدام تصمیم گرفته بود آنجا را با بمب ناپالم و بمب‌های آتش‌زا منهدم کند. دشمن فهمیده بود که ما پرچم‌مان را روی سکو بالا برده‌ایم.

قرار بود عملیات طی چند روز ادامه داشته باشد، اما از قرارگاه عملیات، پیامی فوری رسید که گروه تکاوران خیلی زود آخرین مرحله عملیات را اجرا و سکو را ترک کنند. ما ۴۸ ساعت سکو را در اختیار داشتیم.

آنجا دیدم که یك ناوچه عراقی در مجاورت سکوی الامیه مخفی شده. بلافاصله روی بی‌سیم گزارش دادم به افسر رابطی که روی ناوچه پیکان برای پشتیبانی ما مستقر بود.

تعداد اسرای عراقی زیاد بود، غروب همان روز تقاضای تخلیه آن‌ها را دادیم که گفتند ناوچه پیکان برای انتقال اسرا خواهد آمد. نکته جالب این بود که این ناوچه قبل از پهلوگیری کنار ما به داخل خور عبدالله رفت و در جریان درگیری با دو ناوچه عراقی، آن‌ها را منهدم کرد و تعدادی اسیر گرفت.

بعد اسرایی را هم که در اختیار ما بود، منتقل کرد. صبح فردا با دو موشک اس دی از سوی بعثی‌ها مورد هدف قرار گرفتیم. یک فروند نزدیک «محمودرضا کوشا» فرود آمد. در این جریان خلبان ستوان یکم حسن مفتخری و ستوان دوم محمد کاظم روستا هم به شهادت رسیدند.

ناخدا یکم محمود رضا کوشا افسری شجاع بود که ترکش به جمجمه‌اش اصابت کرد که در حال انتقال با هلی کوپتر به بیمارستان بوشهر به شهادت رسید. بعد از ۴۸ ساعت ناوهای نیروی دریایی عراق با ۴۵۰ تفنگدار به سمت ما حرکت کردند. در اینجا بود که نیروی هوایی ارتش وارد عمل شد و چهار فروند ناوچه و دو فروند ناو نیروبر عراقی را که حامل تفنگدارها بودند مورد هدف قرار دادند. عملیات در هوا و دریا ادامه داشت. خلبانان شجاع نیروی هوایی ما آن ناوچه عراقی را جلوی چشم ما منهدم کردند. روز بعد هم چهار ناوچه عراقی و دو ناو نیروبر و دیگر واحدهایی که به سمت دریا گسیل شده بودند، همگی توسط تیزپروازان نیروی هوایی ما نابود شدند.

این‌جا نام‌هایی مثل شهید خلبان عباس دوران، خلبان شهید اسکندری و دیگر عزیزان در ذهن من می‌درخشد. آن‌قدر این دلاوران زیاد بودند که زبان از گفتن همه آن‌ها قاصر است. در نهایت، نیروی دریایی عراق در روز هفتم آذر ۱۳۵۹ به‌کلی منهدم شد و ما تا پایان جنگ اجازه ندادیم که نفس راحتی بکشند.

چه اتفاقی برای شما افتاد؟

وقتی به ما دستور تخلیه دادند، در راه برگشت در ۸ مایلی سکو بعثی‌ها ما را با موشک‌های اف ایکس مورد هدف قرار دادند که دو موشک با مانور ناو سروان حسین حقیقی فرمانده دوم ناوچه پیکان داخل آب فرود آمد. موشک‌های سوم و چهارم در نزدیکی ما منفجر شد که ترکش‌های آن‌ها تقریبا به همه ما اصابت کرد. من به سمت موشک‌های سه و چهار تیراندازی می‌کردم. روی ناوچه پیکان، با هفت تکاور مستقر بودیم. ناوچه بعد از اصابت دیگر نمی‌توانست به‌درستی تیراندازی کند و ما با ژ.۳ و ام.ژ.۳ به سمت موشک‌ها شلیک می‌کردیم. موشک ۳ منفجر شد و موشک ۴ وارد همان انفجار شد. شدت انفجار به حدی بود که بخشی از توپ کنده شد و آتش به سمت من آمد.

من در حال خیز برداشتن به سمت آب بودم، چون دیگر کار تمام شده بود و باید می‌پریدم. جلیقه نجاتی که به گردن داشتم آتش گرفت. سمت راست صورتم، موهایم و ریشم سوخت. وقتی سرم به آب برخورد کرد، بدنم با همان شدت وارد آب شد. ژ.۳ هنوز در دستم بود و سنگینی آن باعث شد نیمه‌ای از بدنم بیرون آب بماند. بدنم پر از ترکش شد، اما سرم به‌طور مستقیم ترکش نخورد.

بعد هم با موشک دوم و اصابت دیگر، گوش‌هایم پاره شد و صورتم پر از ترکش شد. یک لحظه چشم باز کردم و دیدم در عمق آب هستم. با خودم گفتم: من الان کجا هستم؟! بعد فهمیدم که باید زنده بمانم.



شروع کردم به پلک زدن و پا زدن به سمت بالا. آن‌قدر فشار و جراحت زیاد بود که نفس آدم بند می‌آمد، اما دوباره زندگی برگشت.

خاطرات کودکی تا آن روز، یکی‌یکی از جلوی چشمم رد می‌شد. بعد دیدم زیر ناوچه گیر کرده‌ام. با سختی خودم را از آب بیرون کشیدم و یک لحظه فهمیدم یک چشمم هنوز کمی نور می‌بیند. این برایم یعنی هنوز زنده‌ام. من وضعیتم بهتر از بقیه بود ولی دو تا گوشم پاره بود، صورتم سوخته بود، یک چشم نداشتم، دماغم شکسته بود.

در آن لحظه دو نفر از پرسنل ناوچه را دیدم که خودشان را بالا می‌کشیدند. داد زدم که بپرند توی آب، چون ناوچه ممکن بود هر لحظه منفجر شود. آتش از زیر توپ سینه بالا می‌زد و ده‌ها گلوله دور رینگ چیده شده بود. هر لحظه امکان انفجار دوباره وجود داشت.

وقتی ناوچه رفت پایین، نفراتی که روی سطح آب بودند را شمردم ۸ نفر بودند و بعد از دو ساعت با یک اسیر عراقی که زنده مانده بود سیزده نفر شدیم. حال و روز همه‌مان خراب بود؛ یکی کتفش درآمده بود، یکی چشمش آسیب دیده بود، یکی لبش پاره شده بود. جلیقه‌های نجات هم در گردن‌هایمان سوخته بود.

در اثر انفجار، جلیقه‌ها و قایق‌ها سوخته بود، یک قایق سوخته پیدا کردیم. دیدم ارشدترین افسر باقی مانده هستم. از همان لحظه، چون منطقه را می‌شناختم، فرماندهی را به‌عهده گرفتم. می‌دانستم اگر دو مایل شنا کنیم به بویه کفکاب و چراغ دریایی کفکاب می‌رسیم. از آنجا می‌توانستیم نجات پیدا کنیم. فرمانده ناوچه پیکان، فرمانده دومش «حسین حفیظی»، و «ناخدا محمد همتی» به همراه ناوچه شهید شدند.

در آن شرایط، چگونه اوضاع را کنترل کردید؟

اولین چیزی که فهمیدم این بود که دیگر من ارشدترین افسر در صحنه هستم و باید مسئولیت بپذیرم. هیچکدام از افسرهای ناوچه پیکان زنده نماندند و همه شهید شدند. تعداد زیادی از پرسنل ناوچه پیکان در این ماجرا از دست رفتند و در نهایت این که همه را بستم به دور تا دور قایق و گفتم: بچه‌ها، شروع می‌کنیم به شنا کردن به طرف بویه.

در همان لحظه «محمود کوشا» را دیدم که حال خوبی نداشت. رفتم جلو و دیدم یک ترکش از پشت وارد سرش شده و به جمجمه‌اش رسیده است. او را روی دستم گرفتم و گفتم محمود، نگران نباش، هلیکوپتر که برسد، نجاتت می‌دهم. اما او در هلیکوپتر، به‌دلیل خونریزی، به شهادت رسید. او یکی از افسرانی بود که از ابتدا تا پایان مأموریت، وظیفه‌اش را به‌درستی انجام داد.

«حسین حفیظی» هم یکی از هم‌دوره‌ای‌های من در دانشکده بود؛ افسر توپخانه‌ای بی‌نظیر که نواخت تیرش روی ناوچه پیکان مثال‌زدنی بود. همیشه به او می‌گفتم چرا عراقی‌ها را سه-پنج-هشت می‌زنی؟ می‌گفت سه گلوله نورافشان می‌زنم که بفهمند من آمده‌ام، بعد پنج گلوله می‌زنم تا وقت داشته باشند جلیقه نجات بپوشند، و بعد هشت گلوله که ناوچه آتش بگیرد و غرق شود. این هم بخشی از روحیه رزمندگان ما بود.

شما از شنا در دریا با اسیر عراقی هم گفته‌اید؛ آن بخش را توضیح می‌دهید؟

از لحظه ای که مورد اصابت قرار گرفتم، تا غروب آفتاب من در آب بودم. شب تا صبح روز بعد هم در آب بودم، روز بعد هم بودم تا غروب آفتاب. کوسه هم به ما حمله کرد، سرمای آب شدید بود، و من مرتب کرال پشت می‌زدم یا پا دوچرخه‌ای می‌کردم تا زنده بمانم. جلیقه نجات نداشتم و یک اسیر عراقی همراهم بود. او را هم با شنای نجات غریق همراه خودم می‌کشیدم.

در مجموع، ۲۳ و نیم کیلومتر شنا کرده بودم. از روزی که مورد اصابت قرار گرفتم تا غروب روز بعد، تمام این زمان را در آب بودم. روز بعد هم ادامه داشت و غروب همان روز، هلیکوپتر گشتی منطقه را دیدم. آن لحظه، چشم‌هایم دیگر از نمک آب و جراحت به‌سختی می‌دید، اما از دیدن هلیکوپتر خوشحال شدم.

> **«محمود کوشا» را دیدم که حال خوبی نداشت. رفتم جلو و دیدم یک ترکش از پشت وارد سرش شده و به جمجمه‌اش رسیده. او را روی دستم گرفتم و گفتم محمود، نگران نباش، هلیکوپتر که برسد، نجاتت می‌دهم. اما او در هلیکوپتر، به‌دلیل خونریزی، به شهادت رسید. شهید «حسین حفیظی» هم یکی از هم‌دوره‌ای‌های من در دانشکده بود؛ افسر توپخانه‌ای بی‌نظیر که نواخت تیرش روی ناوچه پیکان مثال‌زدنی بود.**

واحدهای هوا دریا و شناورهای نداجا در رزمایش دریایی - ۱۳۶۵



در آن شنا، جالب است بگویم که چند جلیقه نجات را از اجساد عراقی‌ها برداشتم. یکی را پوشیدم و بقیه را پشت سرم بستم تا سطح مقطع نارنجی رنگی داشته باشم و هلیکوپتر بتواند مرا پیدا کند. شب تا صبح نیز هر دو دقیقه سرم را زیر آب می‌بردم و بعد بیرون می‌آوردم تا گرما و سرما را تحمل کنم.

با خودم می گفتم خدایا! مگر قول نداده بودی؟ مگر نگفتی نجاتت می دهم؟!... همینجور که داشتم شکوه می کردم، نگاه می‌کردم دیدم در افق، هلی کوپتر دور زد.

سالها از آن واقعه گذشته، هر موقع این بچه ها یادی می‌کنند از آن واقعه، به من زنگ می زنند، می‌گویند آقای سرنوشت! شما باعث زنده ماندن ما شدید. می گویم من نبودم! خدا خواست و خدا شما را نگه داشت. اگر من هم الان زنده هستم خواست خدا بوده، چون شب تا صبح که من توی آب شنا می کردم، مدام و مرتب با خداوند در ارتباط بودم..

آفتاب بالا آمده بود. سرم از تابش می‌سوخت. ناچار با سه جلیقه نجات برای خودم سایه‌بان ساختم. شب قبل از سرما، سرم را زیر آب می‌بردم و حالا از گرما رنج می‌بردم. در همین لحظه بود که هلیکوپتر از بالای سرمان رد شد اما ما را ندید. بعد دور زد و برگشت.

خلبان و کمک‌خلبان درباره چیزی که روی آب دیده بودند بحث کرده بودند؛ کمک‌خلبان گفته بود چیزی روی آب تکان می‌خورد. من هم همان لحظه با جلیقه تکان می‌دادم تا دیده شوم. هلیکوپتر آمد پایین و من به اسیر عراقی گفتم بالا برو. او هم با من تعارف می‌کرد و می‌گفت تو اول برو.

ساعت ۱۰ صبح شنبه هشتم آذر در حالی که تقریباً با آن اسیر عراقی رفیق شده بودیم، نجات پیدا کردیم. او می‌گفت؛ خانواده‌اش را گروگان می‌گیرند تا مجبور شوند در دریا بجنگند. این گفت‌وگوها برای من خیلی مهم بود، چون نشان می‌داد بخشی از آن‌ها نیز اسیر اجبار و فشار حزب بعث بودند. در نهایت، من اول وارد حلقه نجات هلیکوپتر شدم. از شدت سرما بدنم مثل کولر آبی شده بود و وقتی بالا کشیده شدم، عضلاتم یخ زده بود.

بعد از آن، به بیمارستان منتقل شدم و تا دو روز می‌لرزیدم. ترکش‌ها را از بدنم خارج کردند، گوش‌هایم را پیوند زدند و بعد دوباره به دریا برگشتم. فرماندهی ناوچه موشک‌انداز شمشیر را گرفتم و

> **در همان موقعیتی که ناوچه پیکان را زده بود؛ زدمش. آن ناوچه را در ۳۱ مایلی پیدا کردم و با ناوچه قهرمان شمشیر به آن ضربه زدم. برخلاف کاری که آن‌ها با ما کردند؛ رفتم روی سرشان و همه نفراتش را از آب گرفتم.**

سرانجام در ۱۲ اردیبهشت ۶۲، آن ناوچه موشک‌انداز عراقی را زدم و نفراتش را هم از آب گرفتم.

وقتی اولین عراقی‌ها را بالا کشیدم، به آن‌ها گفتم شما همان ناوچه‌ای نبودید که دو سال قبل در این تاریخ فلان و فلان؟ گفتند شما از کجا می‌دانید؟ گفتم من دو سال است دارم دنبالتان می‌گردم.

آن شب حتی یک هلیکوپتر سوپرفلون هم آمد که ما را بزند، اما توانستم یکی از آن‌ها را هم منهدم کنم.

این یعنی آن مسیر، فقط یک عملیات نبود؛ بخشی از یک نبرد مداوم و یک پیگیری تاریخی بود.

من همیشه با خودم و با خدا عهد کرده بودم که اگر زنده بمانم، یک روز تمام آنچه را دیده‌ام تعریف کنم. همچنین می‌خواستم انتقام آن ناوچه را از دشمن بگیرم. به همین دلیل، پس از بازسازی جسمی، بلافاصله به ساحل آمدم و ناوچه موشک‌انداز شمشیر را تحویل گرفتم. از سال ۶۰ تا ۶۴ فرمانده ناوچه شمشیر بودم.. یک سال بیشترین حضور روز در دریا را در جنگ داشتم. از ۳۶۵ روز سال ۳۰۶ روز در دریا بودم. عملیات‌های مختلفی را انجام می‌دادیم. ۱۲ اردیبهشت ۶۲ موفق شدیم با ناوچه شمشیر آخرین بقایای نیروی‌دریایی عراق را که همان ناوچه‌ای بود که ناوچه پیکان ما را زده بود، هدف قرار دهیم و تمام سرنشینان آن را به اسارت بگیریم. اینجا بود که فهمیدم که در آن حرکتی که انجام شده، یک حکمتی و یک کرامتی بوده که چرا و چگونه من نجات پیدا کردم.

دو سال تمام دنبال آن ناوچه عراقی گشتم. شب‌ها به «مینا‌الاحمدی» کویت، دوحه و مناطق دیگر می‌رفتم تا رد آن را پیدا کنم.

چرا؟

من همان جا با خدا عهد کردم که به من توان بدهد تا بتوانم آن ناوچه عراقی را که با شلیک موشک، ناوچه پیکان ما را زد، بزنم. بعد از آن فاجعه، آن ناوچه برای تعمیر به خور عبدالله رفته بود آن را ردگیری کردم. در همان موقعیتی که ناوچه پیکان را زده بود؛ زدمش. آن ناوچه را در ۳۱ مایلی پیدا کردم و با ناوچه قهرمان شمشیر به آن ضربه زدم. برخلاف کاری که آن‌ها با ما کردند؛ رفتم روی سرشان و همه نفراتش را از آب گرفتم.

در این بخش جا دارد از هوادریای نیروی دریایی، از ناخدا علی خسروی، ناخدا امیر آشتیانی، ناخدا حشمت معتمدی و همه خلبانانی که ۷۲ ساعت بی‌وقفه پرواز کردند، یاد کنم. آن‌ها بی‌نظیر عمل کردند.

بعد از آن، مسئولیت‌های شما ادامه پیدا کرد؟

بله. در سال ۶۴ به من مأموریت دادند که فرمانده غواصی نیرو شوم. از آنجا به بعد، شروع کردم به بازسازی و ساماندهی تیم‌های تاکتیکی برون‌مرزی غواصی. در سال‌های ۶۵ و ۶۶، زیردریایی غواصی «کوسه» را ساختیم و به ترتیب جلو رفتیم. من مدیر زیرسطحی شدم، بعد در اسکادران زیرسطحی فعالیت کردم، بعد مسئول نجات شدم و در ادامه وارد عملیات‌های برون‌مرزی شدیم.

آخرین فرماندهی من در دوران جنگ، جمع‌آوری اجساد قربانیان هواپیمای ایرباس بود. هشتاد غواص زیر آب داشتیم و توانستیم ۱۸۷ پیکر را از آب بگیریم و لاشه هواپیما را هم بالا بیاوریم. علاوه بر این، در عملیات‌های شناسایی برون‌مرزی در ام‌القصر و بصره هم فعالیت می‌کردیم. ما در اروندرود می‌رفتیم، عکس می‌گرفتیم، شناسایی می‌کردیم و اطلاعات را مستقیم به مرکز فرماندهی می‌دادیم تا نیروی هوایی بر اساس آن مواضع دشمن را هدف قرار دهد.

در طول هشت سال جنگ، همکاری ما با نیروی هوایی بسیار نزدیک و تنگاتنگ بود. جا دارد از خلبانان بی‌نظیرمان و به‌ویژه شهدای جاوید نیروی هوایی یاد کنم؛ عزیزانی که با ایثار و شجاعت، نقش ماندگاری در این تاریخ ایفا کردند.

ما توانستیم غواصی را به صورت تاکتیکی و رزمی سازماندهی و در عملیات‌های مختلف برون‌مرزی شرکت کنیم. در همین دوره توانستیم به ساخت زیردریایی‌های دو نفره غواصی و ساخت مین‌های دریایی چسبان غواصی دست یابیم. از سال ۶۲ تا ۶۵ یگان زیردریایی و غواصی ما نقش عمده‌ای در عملیات‌های شناسایی و برون‌مرزی داشت که افتخار خدمت در آن را داشتم.

بعد از پایان جنگ تحمیلی چه کردید؟

بعد از جنگ مدیریت یگان‌های زیر سطحی و

> **آخرین فرماندهی من در دوران جنگ، جمع‌آوری اجساد قربانیان هواپیمای ایرباس بود. هشتاد غواص زیر آب داشتیم و توانستیم ۱۸۷ پیکر را از آب بگیریم و لاشه هواپیما را هم بالا بیاوریم. علاوه بر این، در عملیات‌های شناسایی برون‌مرزی در ام‌القصر و بصره هم فعالیت می‌کردیم.**

زیردریایی را تشکیل دادیم. ابتدا مدیر غواصی بودم و بعد مدیر زیر سکو شدم. زیردریایی ساختیم و توسعه دادیم و اسکادران‌های زیردریایی را گسترش دادیم و بعد هم سال ۷۳ بازنشست شدم. البته دست از کار نکشیدم و نسبت به پاکسازی کانال هرمز که ۱۴۲ مغروقه داشتیم، اقدام کردیم. شناورهای ما که مورد هدف هواپیماهای دشمن قرار گرفته بود یا شناورهای عراقی که غرق شده بودند باید پاکسازی می‌شدند. همینطور نصب سکو و کارهای مهندسی سازه‌های زیر آبی و واحدهای شناور در دریا را با همکاری غواصان انجام می‌دادیم. خوشبختانه از نظر نجات کشتی‌های صدمه‌دیده و عملیات نجات در دریا به خودکفایی رسیده‌ایم و الان تمام نیازمندی غواصی و نجات دریایی را با نفرات و تیم‌های خودمان به خوبی انجام می‌دهیم.

از میان افسران نیروی دریایی به خدمات یکی از آنان اشاره کنید؟

از ناخدا یکم «مصطفی مرجانی‌نژاد»، جانشین فرمانده نیرو و فرمانده نیروی رزمی یاد می‌کنم . او تاکتیک دریایی را به ما آموزش می‌داد. همیشه در صحنه بودن یکی از تاکتیک‌های دریایی است. ایشان آمد و در خلیج فارس مستقر شد. ما هم نیروی این افسر شجاع بودیم و مرتب گشت هوایی و دریایی داشتیم. به طوری که از همان ماه‌های اول جنگ، هرگز خلیج فارس از حضور نیروهای گشتی ما خالی نمی‌شد. با هلیکوپترهای هوادریا، در آسمان گشت می‌زدیم و واحدهای گشتی شناورمان هم در سطح آب حضور داشتند.

کلام پایانی.

از افتخارات ما این است که در سال ۶۰ یعنی شش ماه بعد از آغاز جنگ دانشکده دریایی در نوشهر تأسیس کردیم و افسر دریایی پرورش دادیم. دانشجوهای اعزامی بعد از فارغ‌التحصیلی برگشتند و به عنوان استاد ده‌ها دوره نیرو تربیت کردند. سری اول و دوم همان نیروها الان بازنشسته شدند. اینگونه شد که اکنون واقعا نیروی دریایی کارآمد و بومی داریم. ما توانستیم در سال ۶۲ مین دریایی درست کنیم و در سال ۶۵ اسکادران زیردریایی دوربرد را به وجود آوریم و شانزدهمین زیردریایی را ساختیم و به آب انداختیم و الان دارد در اقیانوس هند دریانوردی می‌کند و گشت می‌زند تا امنیت دریایی را نه تنها برای ما بلکه برای کل منطقه تأمین کند. ما اکنون خبری از دزدان دریایی در منطقه نمی‌شنویم. امریکا این دزدان دریایی را پشتیبانی می‌کرد تا منطقه ما را ناامن نشان دهد و حضور خودش را در منطقه توجیه کند، اما ما ابزار را از دست امریکا گرفتیم. ما افسران شجاع، متعهد، مبتکر و خلاق در نیروی دریایی فراوان داریم و به آن‌ها افتخار می‌کنیم. نیروی دریایی ما بدون تردید نیروی برتر منطقه است.

من همیشه همان جمله را تکرار می‌کنم:
ما زنده به آنیم که آرام نگیریم
موجیم، که آسودگی ما، عدم ماست...



گفت و گوی شاهد یاران با «ناخدا دوم بازنشسته سعید کیوان شکوهی»

شهید همتی و ناوچه پیکان تاریخ نیروی دریایی ارتش را نوشتند

درآمد

ناخدا دوم سعید کیوان شکوهی در دوران جنگ تحمیلی مسـئولیت های مهمی در واحدهای عملیاتی نیروی دریایی ارتش داشت و از طراحان و فرماندهان عملیات «مروارید» بود.عملیاتی که در سپیده دم هفتم آذر ۱۳۵۹ توسط قهرمانان نیروی دریایی ارتش انجام و به نابودی ۷ ناوچه مدرن، اژدرافکن، چند فروند ناو و تعدادی هواپیما و هلیکوپتر عراقی منجر شد. با اجرای موفقیت‌آمیز عملیات مروارید سکوهای نفتی البکر و الامیه برای اولین بار به دست نیروی دریایی ایران افتادند. در ادامه بخش هایی از روایت های او درباره نبردهای دریایی، نبرد دریایی شهید صفری و عملیات مروارید را می خوانید.

به طور مختصر خودتان را معرفی کنید.

ناخدا دوم بازنشسته سعید «کیوان شکوهی» هستم. متولد سال ۱۳۲۶. بعد از تحصیلات متوسطه بنابر علایقی که به نظامی گری داشتم در سال ۱۳۴۹ وارد نیروی دریایی ارتش شـدم، دوره های آموزشی تخصصی فرماندهی را در کشورهای انگلیس و آمریکا گذراندم. بـا آغاز جنگ تحمیلی به دریـا اعزام شـدم و در نهایت در سـال ۱۳۶۹ از خدمت بازنشسته شـدم.

جنگ که شروع شد، تهران بودم و قصدم این بود که از نیروی دریایی بیرون بیایم. شرایط برای کسانی که به انضباط در ارتش اعتقاد داشتند و سلسله مراتب را امری حیاتی برای دوام و بقای ارتش می‌دیدند، خیلی مناسب نبود. بنابراین به تهران منتقل شده بودم و قصد داشتم بازنشست شوم. در این حال و هوا بودم که جنگ شروع شد و حمله هواپیماهای دشمن بعثی به پایگاه‌های هوایی، فرودگاه‌ها و به‌خصوص فرودگاه مهرآباد، نقطه شروع مجددی برای ادامه کارم بود. بنابراین برای اعزام به جبهه داوطلب شدم. اعزام شدم و به عنوان متخصص در ناوشکن‌ها مشغول فعالیت شدم. ماه اول جنگ را در بندرعباس بودم. آنجا با ناوشکن‌های سنگین و همراه با فرماندهان تاکتیکی به دریا می‌رفتم، اما بعد از دو دریانوردی پشت سر هم در همان اولین ماه جنگ، حس من این بود که آثار جنگ به بندرعباس نرسیده و دشمن هم توانایی رسیدن به بندرعباس را نداشت. درخواست کردم که من را به بوشهر بفرستند؛ جایی که حس می‌کردم به لبه جلویی منطقه نبرد، نزدیک‌تر است. در آغاز کار در بوشهر برای عملیات ویژه در نظر گرفته شدم.

روزهای نخست جنگ همه چیز به هم ریخته بود. کسی تجربه‌ای از جنگ نداشت. در یکی از جلسات، وقتی یکی از افسران می‌گفت باید کسانی بیایند و طرح عملیات بنویسند»، پاسخ دادم: «چه کسی باید بیاید؟ ما باید بنویسیم.»

» شهید ابراهیم همتی در جمع همرزمانش - نفر اول سمت راست



سازمان رزم نیروی دریایی در ابتدای جنگ چه ساختاری داشت؟

سازمان عملیات ویژه داشتیم. در نیروی رزمی ۴۲۱ در سراسر خلیج فارس. فرماندهی این تیم از نظر سازمانی با نیروی رزمی ۴۲۱ و ناخدا یکم مصطفی مدنی‌نژاد بود و تیم عملیات ویژه در دلِ آن قرار داشت. سازماندهی و اجرای این نیروی رزمی و دستورالعمل هدایت‌گر آن، از قبل نوشته شده بود. سازمان عملیات ویژه، ترکیب غیرمتعارفی از داوطلبان نیروی دریایی بود. کسی نبود که نخواهد آنجا باشد و به زور نگهش دارند. به این ترتیب، ترکیب غیرمتعارف و تعریف نشده و در عین حال با آزادی عمل - بسته به اینکه چقدر میل داشتند که با دشمن درگیر شوند- و فضا برای آنها وجود داشت.

عملیات شهید صفری اولین حرکت آفندی موثر نیروهای مسلح ایران بود؟

بله. عملیاتی که چهاردهم آبان ماه ۱۳۵۹ صورت گرفت. من، نام این عملیات را «عملیات چریک دریایی» تلقی می‌کردم. چون آن زمان، اسم خاصی نداشت و از نظر من این عملیات، عملیات چریک دریایی تلقی می‌شد. چریک دریایی هم اصطلاحی است که تا آن زمان وجود نداشت و الان هم به آن صورت نیست. ولی در واقع، نوعی عملیات غیر متعارف است که شرایط خاص خودش را می‌طلبد و آن را می‌توان در عملیات شهید صفری مشخص کرد. اما فراز اصلی عملیات شهید صفری برای ثبت در تاریخ، اجرای اولین آفند موثر ارتش جمهوری اسلامی علیه دشمن است. ویژگی خاص عملیات شهید صفری - جز فعالیت‌های عملیاتی که منجر به این موفقیت شد- ثبت رسانه‌ای آن بود. رسانه ملی، تیمی را برای جبهه‌های مختلف اعزام می‌کرد. این تیم هم برای حضور در صحنه دریایی و آگاهی از چند و چون فعالیت‌های دریایی آمده بود و بر حسب اتفاق، دقیقاً با انفجار و انهدام دژهای البکر و الامیه در شانزدهم آبان ماه ۱۳۵۹ همزمان شد.

تفکر فرمانده وقت نیروی رزمی ۴۲۱ از لحظه شروع جنگ و تشکیل این نیروی رزمی، تشخیص درستی بود که برای پیروزی در جبهه دریایی، دو دژ اساسی را در پیش رو داشتیم که دشمن در اختیار داشت. اینها دو پایانه عظیم صادرات نفت و یک مجموعه بسیار پیچیده‌ای از فولاد و بسیار مستحکم بود. دژهای البکر و الامیه از لحاظ نظامی نیز در نقطه استراتژیکی در دهانه خور عبدالله، به نوعی

> **از نظر من این عملیات، عملیات چریک دریایی تلقی می‌شد. چریک دریایی هم اصطلاحی است که تا آن زمان وجود نداشت و الان هم به آن صورت نیست. ولی در واقع، نوعی عملیات غیر متعارف است که شرایط خاص خودش را می‌طلبد و آن را می‌توان در عملیات شهید صفری مشخص کرد. اما فراز اصلی عملیات شهید صفری برای ثبت در تاریخ، اجرای اولین آفند موثر ارتش جمهوری اسلامی علیه دشمن است.**



خاکریز دشمن در دریا بود.

دشمن، مجهز به ۱۲ ناوچه موشک‌انداز و هر ناوچه مجهز به ۴ موشکSX و ۴۰۰ تیر موشک قتالهSX بود. اگر این صفحات پرتاب و ناوچه‌های موشک‌انداز به گستره خلیج‌فارس دسترسی پیدا می‌کردند، مسلماً جریان جنگ به شکل دیگری رقم می‌خورد و به احتمال زیاد، ممکن بود که منجر به نوعی مصالحه اجباری شویم و دشمن در مهم‌ترین سرزمین‌های ما باقی بماند. عملیات‌های شهید صفری و پیکان، پله‌های یک حرکت هستند که در هفتم آذر ۱۳۵۹ منجر به از بین رفتن نیروی دریایی دشمن و کابوس رخنه نیروی دریایی عراق به آبراه‌های خلیج‌فارس، خارک و بندر امام(ره) شد.

عملیات شهید صفری چگونه انجام شد.

ما از تکاوران دریایی در جبهه خرمشهر هم استفاده کردیم. گروهی دیگر با نام S.B.S - مخفف SPECIAL BOAT SERVICE - درون مجموعه این تکاوران وجود داشتند. توانایی‌آنها این بود که می‌توانستند غوص کنند و به اعماق آب بروند، زیر دریا انفجار و تخریب انجام دهند. ما متخصصان تخریب زیادی داریم که همه، پرورده‌های جنگ هستند. اما اینها قبل از جنگ، آموزش‌های مربوط به انفجار را فرا گرفته بودند.

متاسفانه در دژ البکر گیر افتادیم. در مقداری کابل فشار قوی گیر کرده بودیم. این کابل‌ها به جرثقیل لاوان گیر کرد. نه راه پس داشتیم و نه راه پیش. دو تُن مواد منفجره هم روی واحد بود. اگر رادار را روشن می‌کردیم، دشمن متوجه حضور ما می‌شد. بنابراین در سکوت رادیویی و ظلمات و شرایط بحرانی قرار گرفتیم. در این شرایط، نقش زنده‌یاد الفتی در آرام نگاه داشتن تکاوران بسیار موثر بود. بالاخره با ابتکارات ناخدا، خودمان را از کابل‌ها بیرون کشیدیم. برگشتیم و از زاویه دیگری برای نزدیک شدن به دژ اقدام کردیم، اما قدرت موتور کفایت نمی‌کرد. بند دلمان هم تا حدودی پاره شده بود و نگران بودم که اگر خدای نکرده اتفاق بدی بیفتد و این عملیات با شکست مواجه شود، برداشتن گام بعدی به این آسانی‌ها نخواهد بود. بنابراین فکر کردم که ادامه دادن عملیات، ریسک بی‌مورد است. پس عملیات را در همان شرایط رها کردیم و مسیر آمده را برگشتیم. البته ناوچه موشک‌انداز پیکان به فرماندهی شهید محمد همتی از دور مراقب ما بود. مسیر را برگشتیم و پیام عدم موفقیت برای نزدیکی به دژها را به نیروی رزمی اعلام کردیم. نیروی رزمی خیلی خردمندانه دستور داد که به یکی از کمین‌گاه‌هایی که در دریا داشتیم، برگردیم. حالا صبح شده بود.

وقتی برگشتید، چه حس و حالی داشتید؟

خُب در ابتدا کمی ناراحت بودیم، اما مجدد، نیرو و روحیه خود را به دست آوردیم و با جانشین فرماندهی نیروی رزمی، شور ستادی عملیاتی گذاشتیم. دور هم جمع شدیم و سعی کردیم که راهی پیدا کنیم. شهید همتی، لحظه‌ای ما را ترک کرد و برگشت و گفت که من آمادگی دارم تا امشب، عیناً همان برنامه قبل را اجرا کنم. این یک موهبتی برای من بود که عملیاتی که در شکل‌گیری، طراحی و اجرای آن حضور داشتم، از بین نرود و حالا ناوچه پیکان، داوطلب اجرای آن شود. پیکان یک واحد استثنایی از نظر ترکیب پرسنلی بود که برای هر عملیات، داوطلب بودند.

شهید همتی گفت: من آمادگی دارم همین امشب عملیات را اجرا کنم. او پیش از جلسه با خدمه ناوچه صحبت کرده بود و گفته بود احتمال دارد این مأموریت بازگشتی نداشته باشد. اگر کسی موافق نیست، من از پیشنهاد خودم صرف‌نظر می‌کنم؛ اما حتی یک نفر هم مخالفت نکرد.» پیکان در جریان عملیات با سه شناور دشمن همزمان درگیر شد؛ یکی را با توپخانه منهدم کرد، دیگری را با موشک از میان برد و سومی را وادار به فرار کرد. جلسه تمام شد و تجهیزات را به پیکان منتقل کردیم و شب بعد، درست در همان ظلمات، مجدداً این برنامه اجرا شد. در مرحله اول، نیروها را در دژ الامیه تخلیه کردیم و مهمات مربوط به آنها را دادیم. برگشتیم روی دژ البکر. در این حالت، مشغول تخلیه نیروهای تکاور بودیم. موقعی که روی سینه ناوچه- قسمت جلویی عرشه- مشغول رد کردن نفرات و مواد منفجره بودیم، شهید همتی آمد و زیر گوشم گفت که سه هدف سطحی دارم و باید برای درگیری از دژ جدا شوم.

شهید صفری برای ما فقط یک نام نبود، یک آغاز بود. این عملیات ثابت کرد که نیروی دریایی ایران توان آفند دارد. بعد از آن، مروارید آمد و همان تجربه را کامل‌تر و گسترده‌تر کرد. اگر صفری نبود، شاید مروارید هم به این سرعت شکل نمی‌گرفت. ما بعد از عملیات شهید صفری، دو روز جشن و سرور داشتیم، اما بلافاصله ذهن‌ها رفت سراغ طراحی بعدی.

پیکان در سکوت رادیویی بود، اما هر ده دقیقه یک‌بار، رادار را روشن می‌کرد تا موقعیت دشمن را ببینند. این سه هدف هم در حال نزدیک شدن سریع به دژها ملاحظه شده بودند.

برای من، برای اولین‌بار فرصتی پیش آمده بود که هم به عنوان افسر هماهنگ کننده عملیات، به تیم تکاور بپیوندم و هم روی ناوچه پیکان بمانم. چون تا آن دوران، تجربه عملی درگیری دریایی را نداشتم. پس ترجیح دادم که روی پیکان باشم و این درگیری را تجربه کنم.

پیکان در آنجا شاهکاری را خلق کرد که ناگفتنی است. یک واحد با سه واحد درگیر شد. ابتدا با سرعت به اهداف نزدیک و با توپخانه درگیر شد. یکی از واحدها با توپخانه پیکان منهدم شد. یکی دیگر وقتی در حال فُرم گرفتن برای حمله به ما بود، با موشک زده شد و سومی که قدرت مقابله نداشت، از صحنه فرار کرد و پیکان با سرعت به دنبال او رفت، اما از ادامه کار منصرف شد. چون در شروع جنگ، ما در مقابل ۴۰۰ تیر موشک دشمن، فقط ۱۱ تیر موشک داشتیم. پس باید مهمات را مدیریت



می‌کردیم. روز بعد، پیکان مجدد به صحنه برگشت و نیروهای تکاور اضافی را از روی دژها تخلیه کرد و فقط دو یا سه نفر برای روشن کردن فیوزها روی دژها ماندند.

تکاوران چگونه ۲۴ ساعت روی دژها، به‌خصوص در روشنایی روز پنهان ماندند؟

در روز شانزدهم آبان ۱۳۵۹. یک بالگرد روی دژ البکر و یک بالگرد روی الامیه فرود آمد. خودم روی الامیه فرود آمدم؛ یعنی جایی که رحمان الفتی فرمانده آن دژ بود. آنجا نشستیم و دقایقی بعد، دژ البکر منفجر شد. اکیپ تلویزیون از البکر فیلمبرداری کرده بود. صدای مهیب انفجار همراه با شعله‌های آتش و دود، این فضا را برای ما بسیار زیبا کرده بود. اما رحمان به من گفت که هوای دیشب شرجی بوده و مدارها خیس شده‌اند. دو ساعت وقت لازم دارم که مدارهایم را خشک کنم. حالا هر لحظه انتظار دارید که دشمن از هوا و دریا بر شما بتازد. ولی چاره‌ای نبود. به بالگرد گفتم که ما دو ساعت وقت لازم داریم. گفتند مگر چنین چیزی ممکن است؟ الان از در و دیوار می‌ریزند روی سرمان! گفتم به هر صورت شما برو، دو ساعت دیگر برگرد. بالگرد صحنه را ترک کرد و من ماندم روی دژ. فکر کردم که اگر بالگرد نیامد، سه نفری با همان قایق‌هایی که پیش‌بینی کرده بودیم، صحنه را ترک خواهیم کرد و خدا بزرگ است. رحمان مشغول خشک کردن مدارها و تعویض قسمت‌هایی از آنها شد. خشک کردن مدار یعنی چاشنی‌هایی که نم کشیده بود را عوض می‌کرد. نهایتاً این کار انجام شد.

آیا می‌توان گفت که عملیات موفق شهید صفری، باعث طراحی عملیات مروارید شد؟آیا طراحی، شناسایی و اجرای عملیات مروارید را با تکیه بر تجربه عملیات شهید صفری انجام دادید؟

دقیقاً. در واقع عملیات مروارید، مکمل عملیات شهید صفری است. بلافاصله، فکر و ایده و طراحی مروارید شروع شد. چون وقتی عملیات شهید صفری با موفقیت انجام گرفت، توجه عناصر فرماندهی وقت نیرو نسبت به این موضوع جلب شد. به هر صورت ناخدا مدنی‌نژاد و نیروی رزمی ۴۲۱ و تیم عملیات ویژه تکاوران s.b.s خودشان را نشان دادند و موثر بودنشان مشخص شد. رحمان الفتی هم حالا در بین هم‌قطاران خود جایگاهی پیدا کرد. رحمان با نیروی رزمی، رابطه نزدیک پیدا کرده و حالا زبان مشترکی هم پیدا شده بود. در اینجا و از همه مهم‌تر باید به نقش ناوچه پیکان و نماد این ناوچه، شهید همتی اشاره کرد.

چقدر ایشان را می شناختید؟

وقتی این عملیات با موفقیت انجام شد، زمینه آشنایی نزدیک‌تری بین من و شهید همتی ایجاد شده بود. قبل از آن، ارتباط چندانی نداشتیم. او یک شب من را به منزلش دعوت کرد. آن ایام هم بوشهر در تاریکی مطلق بود. خانواده‌ها هم آنجا را ترک کرده بودند و اغلب افراد نیروی دریایی، تنها بودند. او شامی درست کرده بود. یک مرغی را سرخ کرده بود و مقدار زیادی هم زردچوبه زده بود! با هم صحبت‌های خودمان را می‌کردیم. من متوجه شدم که شهید همتی از من چیزی می‌خواهد. به من گفت، چون تو در تیم عملیات ویژه هستی و از عملیات بعد خبر داری، یک‌جوری به من اطلاع بده. من می‌روم نوبت دریایم را جابه‌جا می‌کنم که در آن عملیات باشم. خُب چه ناوچه‌ای بهتر از ناوچه پیکان و چه کسی بهتر از همتی. این خودش قوت قلبی برای ما بود که فرمانده‌ای شجاع و دلاور را در عملیات بعدی در کنار خودمان داشته باشیم.

من همیشه گفته‌ام همتی از آن آدم‌هایی بود که با

> **شهید همتی برای من فقط فرمانده پیکان نبود. او نماد شجاعت،مسئولیت‌واعتماد بود. آن شبی که من را به خانه‌اش دعوت کرد، در بوشهرِ تاریک و خلوت، با شامی ساده از من خواست هر وقت خبر عملیات بعدی را شنیدیم، به او بدهم تا نوبت دریایش را جابه‌جا کند و در عملیات حضور داشته باشد. این یعنی فرمانده‌ای که خودش را جدا از نیروهایش نمی‌بیند. او فقط دستوردهنده نبود؛ شریک خطر بود. همین روحیه بعداً در مروارید خیلی تعیین‌کننده شد.**

متوجه شدم که شهید همتی از من چیزی می‌خواهد. به من گفت، چون تو در تیم عملیات ویژه هستی و از عملیات بعد خبر داری، یک‌جوری به من اطلاع بده. من می‌روم نوبت دریایم را جابه‌جا می‌کنم که در آن عملیات باشم. خُب چه ناوچه‌ای بهتر از ناوچه پیکان و چه کسی بهتر از همتی. این خودش قوت قلبی برای ما بود که فرمانده‌ای شجاع و دلاور را در عملیات بعدی در کنار خودمان داشته باشیم.

زندگی‌شان نام یک شناور را به نماد تبدیل می‌کنند. پیکان با همتی فقط یک ناوچه نبود؛ یک صدای بلند در تاریخ نیروی دریایی بود.

در عملیات مروارید، شما چه نقشی داشتید؟

افسر هماهنگ کننده عملیات بودم. هفتم آذر ۱۳۵۹، اجرا شد و اگرچه تنها چند ساعت به طول انجامید، اما نتیجه آن تا پایان جنگ تعیین‌کننده بود.

در شب عملیات، ابتدا نیروها روی دژ الامیه تخلیه شدند و مهمات لازم را تحویل گرفتند. بعد به سمت البکر برگشتیم. شهید همتی در میانه راه به من گفت سه هدف سطحی در حال نزدیک شدن‌اند و باید از دژ فاصله بگیرد تا با آن‌ها درگیر شود. پیکان در سکوت رادیویی بود، اما هر ده دقیقه یک‌بار رادار را روشن می‌کرد تا موقعیت دشمن را بسنجد. من برای نخستین‌بار از نزدیک یک نبرد سطحی جدی را روی پیکان تجربه می‌کردم.

آن درگیری سطحی چه وضعی داشت؟

پیکان واقعاً شاهکار کرد. با توپخانه وارد عمل شد، یکی از اهداف را زد، دیگری را با موشک منهدم کرد و سومی را مجبور به فرار کرد. این صحنه‌ها را کسی که ندیده باشد، شاید باور نکند. یک شناور ایرانی در برابر چند تهدید، آن‌گونه عمل کرد که دشمن حساب کار دستش آمد. در ابتدای جنگ، ما فقط ۱۱ تیر موشک داشتیم و دشمن ۴۰۰ تیر. بنابراین باید خیلی عاقلانه مهمات را مدیریت می‌کردیم. پیکان هم بعد از درگیری، چون مهماتش محدود بود، از تعقیب طولانی صرف‌نظر کرد و برگشت. این تصمیم، تصمیمی منطقی و در عین حال حرفه‌ای بود. در شرایط جنگی، همیشه باید بین شجاعت و تدبیر تعادل برقرار کنی. پیکان این تعادل را خوب حفظ کرد.

ماجرای برافراشتن پرچم ایران بر دکل البکر چگونه بود؟

این یکی از ماندگارترین لحظه‌های زندگی من است. من پرچم سه‌رنگ ایران را از ساکم درآوردم و گفتم یک نفر باید این پرچم را روی دکل ببرد. ناصر داوطلب شد. او پرچم را گرفت و ۳۸۰ پله دکل اصلی البکر را بالا رفت. وقتی پرچم روی دکل به اهتزاز درآمد، احساس کردم خون شهدای دریا در آن موج می‌زند. این فقط یک حرکت نمادین نبود؛ این یعنی تصرف، اقتدار و بازپس‌گیری صحنه نبرد. در آن لحظه، حس می‌کردم شهدای ما، از خرمشهر تا خلیج فارس، همان‌جا کنار ما ایستاده‌اند. آن صحنه برای من صحنه وفاداری بود؛ وفاداری به وطن، به پرچم، به شهدا و به رفقایی که کنار هم ایستاده اند.

ناوچه پیکان در آخرین نبرد دریایی



در آن شبِ بازگشت، وقتی پیکان آسیب دید، چه چیزی در ذهن شما گذشت؟

وقتی موشک اول به سمتم شلیک شد، فقط به خودم گفتم: "یخ نزن، سر جایت بنشین، عضلاتت در اختیار خودت باشد، به موشک زل نزن، یک کاری بکن." اما توان حرکت نداشتم؛ مغزم هنگ کرده بود و دچار فلج ذهنی و عضلانی شده بودم؛ درست مثل زمانی که بختک روی آدم می‌افتد.»

وقتی موشک‌ها به پیکان خوردند و ما فهمیدیم که دیگر ادامه نبرد به شکل قبلی ممکن نیست، تنها چیزی که اهمیت داشت، نجات جان بچه‌ها بود. من فریاد زدم که ناو را ترک کنند. این فریاد را نه از روی ترس، از روی مسئولیت زدم. فرمانده وقتی می‌فهمد کشتی در آستانه نابودی است، باید جان آدم‌ها را اولویت بدهد. بچه‌ها هم با وجود شوک، سریع عمل کردند. بعضی‌ها مجروح بودند، بعضی‌ها به‌سختی حرکت می‌کردند، اما همگی تلاش کردند خودشان را به آب بیندازند. آن صحنه در عین تلخی، صحنه همبستگی بود. در آن لحظه، ما با هم می‌ماندیم یا با هم می‌رفتیم.

آن ساعتهایی که در آب بودید، از سخت‌ترین تجربه‌های شما بود؟

بدون تردید بله. آب، هم دشمن است و هم پناه.



وقتی در آب افتاده باشی، اگر جلیقه‌ات درست کار کند، می‌شود امید داشت؛ اگر نه، همه‌چیز دشوارتر می‌شود. من در آن چهار ساعت و نیم، باید هم به خودم فکر می‌کردم هم به بقیه. مجروح‌ها بودند، افراد خسته بودند، و در عین حال باید روحیه را هم حفظ می‌کردیم. ناصر سرنوشت کنارم بود و ستار، آن اسیر عراقی، هم حضور داشت. همه با هم تلاش می‌کردیم قایق نجات را نگه داریم و از پراکندگی جلوگیری کنیم. باد، موج و آفتاب هرکدام به‌نوعی فشار می‌آوردند. در آن وضعیت، آدم فقط به این فکر می‌کند که زنده بماند و نگذارد دیگران ناامید شوند.

وقتی بالگرد رسید، چه احساسی داشتید؟

مثل این بود که از دل یک امتحان سخت بیرون آمده باشی. بالگرد که رسید، اول باید نفرات را بالا می‌بردیم. طبق قاعده، ارشدترین نفر باید آخر از آب بیرون کشیده شود. من چشم از بقیه برنمی‌داشتم و شمردن نفرات را ادامه می‌دادم. وقتی نوبت خودم رسید، طناب نجات را گرفتم و بالا کشیده شدم. باد بالگرد چشم‌ها را می‌سوزاند و بدنم خسته بود، اما همان لحظه فهمیدم که زنده مانده‌ایم. این نجات، یک نجات معمولی نبود؛ نجات از دل یک مأموریت تاریخی بود. بعد ما را به بوشهر بردند و شب را در بیمارستان گذراندیم.

صبح روز بعد چه خبر شد؟

مهم‌ترین نگرانی من ناصر بود. همه می‌گفتند پیدا نشده، اما من حس می‌کردم زنده است. همان روز او را همراه یک اسیر عراقی پیدا کردند. از آن مجروحی که کنارمان بود، خبر شهادتش رسید. این بخش از ماجرا همیشه برایم تلخ مانده است. چون در آن چند ساعت، فاصله بین زنده بودن و شهادت به باریکی یک موج بود. بعضی‌ها برگشتند، بعضی‌ها نه. و همین است که جنگ را هم تلخ می‌کند هم مقدس. تلخ، چون آدم‌ها را از ما می‌گیرد؛ مقدس، چون در آن، انسان‌ها به اوج فداکاری می‌رسند.

در مورد شهدا و همرزمانی که در این عملیات‌ها کنار شما بودند، بگویید؟

من هیچ‌وقت آن بچه‌ها را فراموش نمی‌کنم. رحمان الفتی برای من فقط یک فرمانده نبود؛ یک رفیق بود، یک تکیه‌گاه بود. شهید همتی نماد اعتماد و شجاعت بود. ناصر سرنوشت، با آن روحیه‌اش، وقتی پرچم را بالا برد، کاری کرد که تا همیشه در ذهنم مانده است. حسین حفیظی با مانورش، در لحظه‌ای که موشک‌ها به پیکان نزدیک شده بودند، جان‌ها را نجات داد. محمود کوشا و دیگر بچه‌ها

> **آب، هم دشمن است و هم پناه. وقتی در آب افتاده باشی، اگر جلیقه‌ات درست کار کند، می‌شود امید داشت؛ اگر نه، همه‌چیز دشوارتر می‌شود. من در آن چهار ساعت و نیم، باید هم به خودم فکر می‌کردم هم به بقیه. مجروح‌ها بودند، افراد خسته بودند، و در عین حال باید روحیه را هم حفظ می‌کردیم. ناصر سرنوشت کنارم بود و ستار، آن اسیر عراقی، هم حضور داشت. همه با هم تلاش می‌کردیم قایق نجات را نگه داریم و از پراکندگی جلوگیری کنیم. باد، موج و آفتاب هرکدام به‌نوعی فشار می‌آوردند. در آن وضعیت، آدم فقط به این فکر می‌کند که زنده بماند و نگذارد دیگران ناامید شوند.**

هم هر کدام سهم خودشان را داشتند. جنگ، کار یک نفر نیست. من اگر امروز از آن روزها حرف می‌زنم، چون می‌دانم هر کدام از این نام‌ها بخشی از حقیقت‌اند. حقیقت آن است که یک تیم بودیم؛ یک تیم داوطلب، مؤمن، جسور و آماده فداکاری. هرکس سهم خودش را گذاشت. بعضی‌ها با جانشان، بعضی‌ها با ابتکارشان، بعضی‌ها با آرامششان.

این عملیات‌ها چه اثری بر روند جنگ داشتند؟

در این عملیات، نیروی دریایی ارتش با همکاری نیروی هوایی، بخش عمده توان دریایی عراق در خلیج فارس را نابود کرد؛ هفت ناوچه بزرگ دشمن به اعماق دریا فرستاده شدند و سکوهای البکر و الامیه، که نقش مهمی در دیده‌بانی و پشتیبانی عراق داشتند، از مدار خارج شدند.

شهید دریادار ابراهیم همتی در دوره دانشجویی



اگر عملیات شهید صفری و مروارید نبودند، جنگ به این شکل پیش نمی‌رفت. دشمن برنامه داشت که نیروی دریایی‌اش را در خلیج فارس گسترش دهد، صادرات نفت ما را مختل کند و خطوط مواصلاتی کشور را زیر فشار بگذارد. اما با این عملیات‌ها، شریان تنفس دشمن قطع شد. نیروی دریایی عراق عملاً فلج شد و دیگر نتوانست آن‌طور که می‌خواست در صحنه ظاهر شود. برای ما این فقط یک پیروزی نظامی نبود، یک تغییر در توازن جنگ بود. دشمن فهمید که ایران در دریا هم دست بسته نیست. فهمید که این کشور، با وجود کمبود امکانات، می‌تواند ابتکار عمل را به دست بگیرد و دشمن را در جایی که فکرش را نمی‌کند، زمین‌گیر کند.

اگر بخواهید همه این خاطره‌ها را در یک جمله خلاصه کنید، چه می‌گویید؟

می‌گویم ما در دریا فقط مأموریت انجام ندادیم؛ با خون، با ایمان، با رفاقت و با مسئولیت، بخشی از مسیر تاریخ را ساختیم. و این مسیر، با نام شهدا و همرزمان مان زنده می‌ماند.

بعد از آن همه فشار، آیا فکر می‌کردید نیروی دریایی عراق از صحنه خارج شده است؟

در آن مقطع، بله؛ دست‌کم در آن بخش از خلیج فارس، نیروی دریایی عراق عملاً فلج شده بود. ما این را فقط از روی احساس نمی‌گفتیم، از روی وضعیت واقعی میدان می‌گفتیم. وقتی البکر و الامیه از کار افتادند، دشمن دیگر مثل قبل نمی‌توانست از آن‌جا پشتیبانی بگیرد، نفت صادر کند یا از پشت آن دژها خط حمله باز کند. این برای ما یک موفقیت ساده نبود. یعنی ما در جبهه‌ای که خیلی‌ها فکر می‌کردند کم‌اثر است، ضربه‌ای زدیم که اثرش در همه جنگ دیده شد. من همیشه می‌گویم مروارید فقط یک عملیات نظامی نبود؛ یک تغییر در هندسه جنگ بود.

وقتی از شهید همتی صحبت می‌کنید، بیشتر از چه چیزی یاد می‌کنید؟

از شجاعتش، اما نه شجاعت نمایشی. از آن شجاعتی که در رفتار روزمره هم هست. او نه فقط در صحنه درگیری، بلکه در تصمیم‌گیری هم شجاع بود. می‌توانست بگوید این کار خطرناک است و من نمی‌آیم، اما گفت اگر قرار است این عملیات انجام شود، من و بچه‌هایم باید در آن باشیم. برای من، این خیلی مهم است. فرمانده‌ای که کنار نیروهایش خطر می‌کند، فقط یک مقام نیست؛ یک الگوست. به همین خاطر است که نام همتی در ذهن ما فقط با پیکان نیست، با همان فرهنگ حضور و مشارکت گره خورده است.

> **شهید همتی نه فقط در صحنه درگیری، بلکه در تصمیم‌گیری هم شجاع بود. می‌توانست بگوید این کار خطرناک است و من نمی‌آیم، اما نیامد. گفت اگر قرار است این عملیات انجام شود، من و بچه‌هایم باید در آن باشیم. برای من، این خیلی مهم است. فرمانده‌ای که کنار نیروهایش خطر می‌کند، فقط یک مقام نیست؛ یک الگوست.**

آیا در آن روزها فکر می‌کردید این عملیات‌ها بعدها تبدیل به کتاب و روایت تاریخی شوند؟

اصلاً. آن زمان ما درگیر نفس کشیدن در میدان بودیم. هیچ‌کس به این فکر نمی‌کرد که سال‌ها بعد، این خاطرات در کتابی چاپ شود یا در قالب روایت شفاهی ثبت شود. اما خوشحالم که چنین شد. چون اگر این خاطره‌ها ثبت نمی‌شد، خیلی از جزئیات گم می‌شد. مثلاً کسی شاید فقط بداند البکر و الامیه منهدم شدند، اما نداند پشت آن، چه اضطراب‌هایی، چه تصمیم‌هایی، چه آدم‌هایی و چه لحظه‌های سختی بوده است. ثبت تاریخ شفاهی برای همین مهم است؛ چون لایه انسانی جنگ را نگه می‌دارد.

اگر بخواهید برای نسل امروز از آن روزها یک پیام بدهید، چه می‌گویید؟

می‌گویم که موفقیت همیشه از مسیر راحت نمی‌آید. ما در آن روزها با کمبود، با خطر، با تاریکی و با بی‌اطمینانی روبه‌رو بودیم، اما چیزی که ما را جلو برد، باور به کار جمعی و مسئولیت بود. هیچ‌کس به‌تنهایی مروارید را نساخت. این عملیات حاصل کار یک تیم بود. جوان امروز اگر می‌خواهد بداند آن دوران چه معنایی داشت، باید اول بفهمد که رفاقت، اعتماد و فداکاری چه نقش بزرگی دارند. ما با همین‌ها جلو رفتیم.



گفت و گوی شاهد یاران با مرتضی میری، تکاور بازنشسته نیروی دریایی ارتش

شاهکار تکاوران نیروی دریایی در مقابل لشکر ۳ زرهی عراق

درآمد

ناخدا «مسعود میری»، از تکاور بازنشسته نیروی دریایی ارتش جمهوری اسلامی از اردیبهشت ۵۸ و در جریان غائله گروه ضد انقلابی و تجزیه طلب خلق عرب در خوزستان به خرمشهر رفت و در تمام آن ۱۶ ماه منتهی به شروع جنگ تحمیلی هشت ساله، از نزدیک شاهد تحرکات دشمن بعثی بود. او در معرکه حماسی مقاومت ۳۴ روزه خرمشهر بود و جزو آخرین نفراتی بود که شهر را ترک کرد. روایت او، حکایت دلاوری های تکاوران دریایی است که محور رزم و مقاومت در خوزستان را از ماهها پیش از جنگ تحمیلی ترسیم کردند. او همچنین از یاران و همرزمان شهیدان مرادی و مختاری است و از این دو سرو بی سر، قصه ها دارد.



جناب ناخدا میری، در ابتدا ضمن معرفی خودتان بفرمایید از چه زمانی وارد نیروی دریایی شدید و چه دوره هایی را گذراندید و چه سیری تا مقطع انقلاب اسلامی در نیرو داشتید؟

من سال ۱۳۵۴ به استخدام نیروی دریایی درآمدم. از ابتدا جزو پرسنل دریایی بودم. یازدهم طبیعی بودم که وارد ارتش و نیروی دریایی شدم. امتحانات تکاوری را دادم . از میان یکصد و چهل نفر، سی و دو نفر موفق شدیم نمره قبولی بگیریم. بلافاصله به منجیل رفتیم و یک دوره سی و شش هفته ای تکاوری دیدیم.

من دوره های چتربازی، کلاه سبز، سلاح سنگین و ضد تانک را گذارندم. آن زمان نیرو دریایی موشک های تاو را تازه خریده بود. این دوره را هم در منجیل دیدم. فرماندهی قبضه را در دانشگاه صنایع الکترونیک شیراز گذراندم و دوره های هدایت آتش را در دانشگاه اصفهان، وابسته به نیروی زمینی پشت سر گذاشتم و در نهایت در اردیبهشت ۱۳۵۸ بود به خرمشهر رفتم.

وضعیت جنوب کشور در آستانه جنگ تحمیلی چگونه بود؟

به شدت آشفته و متشنج بود. در اصل عزیمت و استقرار ما در منطقه به این دلیل بود که شورای انقلاب به نیروی دریایی دستور داده بود که در خلیج فارس گشت زنی کنیم. این دستور به پایگاه دریایی خرمشهر هم ابلاغ شده بود.

رئیس اداره استخبارات بصره؛ سرهنگ ابوعلی دستور داشت مخالفین ایران و گروه‌های تجزیه طلب و ضد انقلاب را سازماندهی و مسلح کنند در قالب گروه های سه تا شش نفره و پنج نفره بیایند در خرمشهر، آبادان، اهواز، بمب گذاری و تحریکات و تنش‌های مختلف صورت دهند و جو را ناامن و بحرانی کنند.

ما پا به خرمشهر گذاشتیم، دیدیم ساختمان‌ها و بسیاری مواضع هم تصرف کرده بودند. درست مجاور پایگاه دریایی خرمشهر که آن طرف کارون و در خرمشهر غربی بود. پایگاه دریایی هم در خرمشهر شرقی بود و کارون از وسطش رد می‌شد. این ساختمانی که اینها تصرف کرده بودند درست نیروی دریایی را زیر نظر داشتند. بغل این ساختمان هم شهربانی بود. ما اولین کاری که کردیم ، خلع سلاح عمومی را اجرا کردیم و شهر یک مقدار آرامش خودش را به دست آورد. زمانی که امنیت و آرامش نسبی برقرار شد، با این کمیته خلق عرب در فرمانداری خرمشهر که آن زمان فرماندار شهر، آقای مهندس علوی بود، جلساتی می گذاشتیم. اینها می گفتند امروز تحویل می‌دهیم امروز می گذشت تحویل نمی دادند و هر روز همین مسئله تکرار می‌شد. چون باید دستور از بصره به اینها داده می‌شد که این مسئله پانزده روز ادامه داشت تا روزی که فرمانده نیروی دریایی آمد به خرمشهر.

تیمسار مدنی ؟

بله دریادار احمد مدنی. آمد در فرمانداری و به ما گفت می توانید این ساختمان را بگیرید؟ اینها



بالاخره روی نیروی دریایی دیده بانی دارند و نیروهای ما در دید و تیررس اینها هستند و باید به این وضع هرطور شده پایان داده شود. گفتیم بررسی می کنیم. این هم باید اضافه کنم که آن گروه از نیروی دریایی که اردیبهشت ۵۸ به خرمشهر آمد و مستقر شد، به فرماندهی دریادار «حسینی بای» بود و من هم‌جزو نفراتش بودم و باید نام ببرم از افرادی چون «عباس رشور»، «رحیم‌حسنی»، «تقوی»، «درخشنده» و یکسری از دوستان دیگر. ما زمانی که فرماندهی نیروی دریایی دستور داد که این ساختمان تحت تصرف خلق عرب را بگیرید، بلافاصله نشستیم در یک اتاقی با دریادار حسینی بای، طرحی را ریختیم و روز بعد، صبح زود که همه اینها خواب بودند، این ساختمان را به راحتی تصرف کردیم بدون هیچ درگیری با اینکه در پشت بام این ساختمان، مسلسلی کار گذاشته بودند که بسیار قوی بود و تنها یک گلوله در رفت و آنهم اولین نفری که رفت بالا از جناح چپ، حسینی بای بود و من از راست رفتم بالا که او با آن تیربارچی که متوجه شده بود درگیر شد و فقط یک گلوله به پایش زد که زنده هم ماند و خلاصه بدون هیچ تلفاتی، ساختمان را گرفتیم و نفراتشان را هم گرفتیم و تحویل شهربانی خرمشهر دادیم.

شهر پس از مدتها ناامنی و بحران، بالاخره به آرامش رسید. یک مقاله ای می خواندم به قلم دکتر «مسعود فروزنده» پژوهشگر تاریخ که نوشته بود اگر تکاوران دریایی نبودند، خرمشهر قبل از جنگ، تصرف شده بود که این شخص هم خودش خرمشهری است. واقعیت را نوشته بود یعنی هرچه فکر می‌کنم می بینم واقعیت محض بود.

زمانی که دسته ما در خرمشهر بود، ما درخواست کردیم از بوشهر یک دسته دیگر اعزام کنند. یک دسته تکاور به فرماندهی شهید محمدعلی صفا به خرمشهر آمدند. آنجا خود دریادار صفا زخمی‌شد. روزی بود که ما تازه ساختمان را همانطور که گفتم، گرفته بودیم و به ما اطلاع دادند که پمپ بنزین مابین خرمشهر و آبادان را، که در خرمشهر شرقی و در جاده آبادان قرار داشت، دارند آتش می زنند. ما در فرمانداری بودیم.

پیرجماعت پرسید، با جناب صفا بروم؟ گفتم: بروید. شهید صفا در جریان آن اعزام زخمی‌شد، پیرجماعت زخمی‌شد شاه حسینی هم زخمی‌شد. ما در نوار مرزی هم یک دسته تکاوران را داشتیم که از پاسگاه شلمچه و حدود مومنی تا پاسگاه خین، نیروهای ژاندارمری را کمک می کردند.

تحرکات و ترددهای زیادی در نوار مرزی از سوی همین گروه‌های تحریک شده از آنسوی مرز در جریان بود. این غائله بهرحال جمع شد. فقط در پاره ای موارد بطور پراکنده در پارکها، قطارها، اماکن عمومی، جاهای شلوغ و پر تردد، بمب گذاری هایی می کردند که آن هم ما نفراتی داشتیم که می آمدند و به ما اطلاع می دادند. من خودم من تخریبچی بودم، بلافاصله تخریب و خنثی می کردیم.

در روزهای منتهی به شروع جنگ در خرمشهر چه خبر بود؟

روز ۲۶ شهریور ۵۹ اولین اتاق جنگ در پایگاه دریایی خرمشهر تشکیل شد. آن زمان فرمانده پایگاه دریایی، ناخدا جوادی بود که در ضمن، فرمانده اتاق جنگ هم بود و از بوشهر و از گردان تکاوران هم دریادار رستگار راد آمده بود خرمشهر و ایشان هم مشاور نظامی‌شده بود. از سپاه خرمشهر و آبادان نماینده آنها شهید محمد جهان آرا حضور داشت. از شهربانی و از ژاندارمری هم بودند. قرار شده بود این اتاق جنگ، بصورت ۲۴ ساعته باشد. نمایندگان این گروه‌ها داخل اتاق جنگ باشند، اگر اتفاقی افتاد در فوریت، تصمیم گیری و اجرا کنند.

روز ۲۷ شهریور بود صدام قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر را پاره کرد و اعلام کرد هر شناوری که از اروند رود عبور می کند باید پرچم عراق را نصب کند. در غیر این صورت با آن برخورد خواهد شد و هدف قرار خواهد گرفت. درست عصر همین روز یک دسته از پشتیبانی رزمی بوشهر به فرماندهی اکبر ساحلی و معاونت ناخدا جعفری به پایگاه دریایی خرمشهر رسید. با من هم ۸ نفر از بزرگترین استادان تکاور

یک مقاله ای می خواندم به قلم دکتر «مسعود فروزنده» پژوهشگر تاریخ که نوشته بود اگر تکاوران دریایی نبودند، خرمشهر قبل از جنگ، تصرف شده بود که این شخص هم خودش خرمشهری است. واقعیت را نوشته بود یعنی هرچه فکر می‌کنم می بینم واقعیت محض بود. زمانی که دسته ما در خرمشهر بود، ما درخواست کردیم از بوشهر یک دسته دیگر اعزام کنند. یک دسته تکاور به فرماندهی شهید محمدعلی صفا به خرمشهر آمدند. که در آنجا خود دریادار صفا زخمی‌شد.

دریایی بودند. از منجیل آمده بودیم پایگاه دریایی خرمشهر برای آموزش دادن و آماده کردن پایگاه که اگر اتفاقی افتاد، نیروها آمادگی کامل داشته باشند. روبروی اروندرود و ام الرصاص محل پایگاه ستاد و سوئیچینگ و اینها بود. آنجا را تا انتهای پادگان، سنگر کندیم. سنگر خمپاره اندازه ها و ۱۰۶ و اینها و کلی هم مهمات داشتیم. گفتیم مهمات را هم به اصطلاح لخت (آماده) کنید. یعنی به این علم رسیده بودیم جنگ می شود. هنوز جنگ شروع نشده بود و همه مهمات و تجهیزات لازم را آورده بودیم. آن طرف هم کاملا آماده بود.

اولین تبادل آتش چگونه رخ داد؟

صبح روز بیست و هشتم، دو ناوچه ۶۵ پایی ما از اسکله نیروی دریایی در خرمشهر جدا می شوند به سمت خسروآباد حرکت می کنند. موقع برگشت یکی از ناوچه درست روبه روی جزیره مینو مورد اصابت موشک قرار گرفت. ناوچه تعادلش را از دست داد، به سمت راست خوابید و یکی از تکاورها شهید شد. بقیه نفرات با شنا توانستند خودشان را به ساحل برسانند. من روبروی راس البیشه ایستاده بودم که



نبرد تکاوران دریایی در جبهه شلمچه- روزهای نخست جنگ

> **صبح روز بیست و هشتم، دو ناوچه ۶۵ پایی ما از اسکله نیروی دریایی در خرمشهر جدا می شوند به سمت خسروآباد حرکت می کنند. موقع برگشت یکی از ناوچه درست روبه روی جزیره مینو مورد اصابت موشک قرار گرفت. ناوچه تعادلش را از دست داد، به سمت راست خوابید و یکی از تکاورها شهید شد. بقیه نفرات با شنا توانستند خودشان را به ساحل برسانند. من روبروی راس البیشه ایستاده بودم که دیدم ناوچه دوم هم زدند و نزدیکی های پایگاه دریایی، دارد دود بلند می شود.**

دیدم ناوچه دوم را هم زدند و نزدیکی های پایگاه دریایی، دارد دود بلند می شود.

بلافاصله بدون این که دستوری گرفته شود. دو ساعت تمام آتش روی ام الرصاص ریختیم و به کلی ویرانش کردیم و تا آخر جنگ هم از آن نقطه دیگر نیروی دریایی ما به هیچ وجه تهدید نشد.

ناوچه دوم که آتش گرفته بود، آمد درست از اروندرود پیچید توی کارون و اسکله نیروی دریایی که روبرویش هم بیمارستان بود، آنجا پهلوگرفت که ناخدای ناوچه یک ستوان ناوبان یک بود که بچه خرم آباد بود و یک مقدار سوخته بود و بلافاصله همانجا چون بیمارستان درست روبرویش بود، به بیمارستان منتقل کردیم که سریع مورد درمان قرار بگیرد و از همان جا دیگر نیروهای ما شروع کردند.

با این اوصاف جنگ از ۲۸ شهریور در خرمشهر و آبادان شروع شد؟

بله و بعد از آن پالایشگاه آبادان را زدند. من و آن هفت، هشت نفری که همراهم در روز ۱۶ شهریور ۵۹ اعزام شده بودیم به پادگان دژ رفتیم برای گرفتن سلاح. مهدی قاسمی یکی از تکاوران ورزیده و استادان زبده و بنام تکاور بود. گفتم برویم پادگان دژ. دیده بودم که در آنجا انبار هایی هست که تفنگ ۱۰۶ میلیمتری بود. بلافاصله آمدیم اول رفتیم فرمانداری، چون در فرمانداری مرا می شناختند. حالا یا از فرمانداری مجوز گرفتیم یا از اتاق جنگ، دقیق یادم نمی آید. رسیدیم پادگان دژ و دو قبضه یکصد و شش به ما تحویل دادند.

سروانی که مسئول آنجا بود گفت: رسید بدهید. مهدی قاسمی گفت: باشد من رسید می دهم. بنده خدا آن انباردار هم نوشت و به مهدی قاسمی داد. همان دو تا ۱۰۶ را برداشتیم و آوردیم در پایگاه. دیدیم پایگاه به شدت زیر آتش توپخانه است. شروع کردیم سمت عراقی ها تیر منحنی اجرایی کردن به جای توپخانه.

شما بفرمایید چگونه لشکر ۳ زرهی و تیپ ۳۳ نیروی مخصوص عراق، در دروازه‌های شهر در مقابله با گردان تکاوران گیر کرد؟

ما سه دسته تکاور در خرمشهر داشتیم؛ یکی همانطور که گفتم در نوار مرزی مستقر بود که از شلمچه تا خین، پاسگاه حدود و مومنی و آن حدود، چون پاسگاه‌ها دست ژاندارمری بود. یک دسته پشتیبانی رزمی که ۲۷ شهریور آمدند که جنگ را با آنها شروع کردیم. یک دسته هشت، نه نفری هم با من از منجیل آمدیم.

خب رسیدیم به ۳۱ شهریور. به گردان یکم تکاوران ابلاغ شد که کل نیروهای گردان را حرکت دهند و بیاید به طرف خرمشهر . پنج و نیم صبح، خودشان را به خرمشهر رساندند. این شاهکار جنگ است که گردان بوشهر یک روز بعد به آبادان و خرمشهر می‌رسد، یک مسافرت رفتن چند ساعت طول می‌کشد. لشکر ۳ زرهی عراق و تیپ۳۳ نیروی



» تکاوران دریایی در خرمشهر- مهر ماه ۱۳۵۹

یکی از چیزهایی که می‌شود به آن حقیقتا بالید و به آن افتخار کرد کار بزرگ تکاوران دریایی بود که توانسته بود فضای بسیار زیاد با کمترین نفرات در قالب تیم هایی که گفتم پنج نفر باشد، شش نفر باشد، نه نفر باشد، که فقط کارشان این بود جایی که عراقی ها می آمدند، اینها می رفتند جلویشان و ضربه می زدند. دشمن هم تصور می‌کرد حداقل یک تیپ تکاور در خرمشهر مستقر شده!

مخصوص رژیم بعثی قصد اشغال خرمشهر و آبادان را طی ۳ روز داشتند، اما ۲۳ روز جلوی دروازه‌های شهر در مقابل گردان تکاوران گیر کردند؛ آیا این شاهکار نیست؟

از فرماندهی جناب ناخدا صمدی و دوستان دیگر که باید من نام ببرم از بعضی از این عزیزان مثل شادروان خلیل زاده، دریادار عسگری، دریادار سارنگ که فرمانده پشتیبانی رزمی بوشهر بود. اینها خودشان را روز یکم مهر به خرمشهر رساندند که گردان بلافاصله به محض استقرار به خط شد. لشکر ۳ زرهی عراق و تیپ ۳۳ نیروهای ویژه از شلمچه تک را انجام دادند که این گردان، جلویشان را بست و راه پیشروی دشمن را مسدود کرد.

تکاوران که در این نقطه تجمیع شدند به عنوان محوریت و مرکزیت دفاعی ما، یعنی عمده قوا، منسجم‌ترین قوا، مجهزترین قوا به ساختار رزم کلاسیک و بهره مند ترین قوا به تخصص نظامی، که دستور را بر اساس وحدت فرماندهی اجرا می کردند. تکاوران بودند. خوب آن زمان پادگان دژ بود اما در آن زمانی که من خودم وارد این پادگان برای دریافت اسلحه ها شدم دیدم وضع خوبی نداشتند آنها هم مشکلات خاص خودشان را داشتند. نباید بی انصافی کرد و نقش آنها را نادیده گرفت و از قلم انداخت. بچه های ژاندارمری، بسیار در نوک حمله بودند. حالا از شلمچه بگیرید تا اروندکنار، بچه ها در دهانه پاسگاهها مستقر بودند که هیچ‌وقت اسمی هم از این بنده های خدا در جنگ برده نشد. بچه های خرمشهر بودند که از سپاه خرمشهر بودند منتهی اول باید این را در نظر بگیرید که خرمشهر ۵/۳۷ کیلومتر مساحت دارد. دوم این که وقتی یک لشکر زرهی، تک را شروع می کند چه فضایی را اشغال می کند.

حالا با این نیروی اندک می‌شود جلویشان را گرفت؟ نه. یکی از چیزهایی که می‌شود به آن حقیقتا بالید و به آن افتخار کرد کار بزرگ تکاوران دریایی بود که توانسته بود فضای بسیار زیاد با کمترین نفرات در قالب تیم هایی که گفتم پنج نفر باشد، شش نفر باشد، نه نفر باشد، که فقط کارشان این بود جایی که عراقی ها می آمدند، اینها می رفتند جلویشان و ضربه می زدند. دشمن هم تصور می‌کرد حداقل یک تیپ تکاور در خرمشهر مستقر شده!

ببینید نیروهای دشمن در روز، یک وجب هم نمی توانستند پیشروی کنند. ما می گوییم کل مساحت شهر سی و هفت و نیم کیلومتر است چرا ۴۴ روز طول کشید تا توسط دشمن اشغال شود؟

معمولا می شنوید همه‌جا که ۳۴ روز و مقاومت ۳۴ روزه و اینها و مبدأ را از ۳۱ شهریور و شروع رسمی و علنی جنگ می گیرند. من گفتم از بیست و هشتم شروع شد. ببینید جلوی نیروهای عراقی گرفته شد تا ۱۷ روز و روز هفدهم مهر اینها هنوز نتوانسته بودند وارد شهر شوند یعنی آن طرف پلیس راه گیر کردند که در دشتی بود اینها متوقف شدند و ما روز بیست و سوم مهر پادگان دژ را از دست دادیم. زمانی که پادگان دژ را از دست دادیم کار ما سخت شد.

به چه صورت؟

گفتم که اینها تا ۱۷ روز نتوانستند وارد شهر شوند. اینها آمدند طرح عملیاتی خودشان را عوض کردند. دیدند آن طراحی اولیه که بیایند مستقیم از شهر عبور کنند و از روی پل خرمشهر رد شوند، بروند آبادان را بگیرند، نمی توانند. آمدند خرمشهر را دور زدند.

وقتی که ما روز ۲۳ مهر، پادگان دژ را از دست دادیم، کارمان خیلی سخت تر شد که یادم آمد اینجا از یک شهیدی نام ببرم که روز ۸ مهر شهید شد؛ شهید «رضا مرادی»

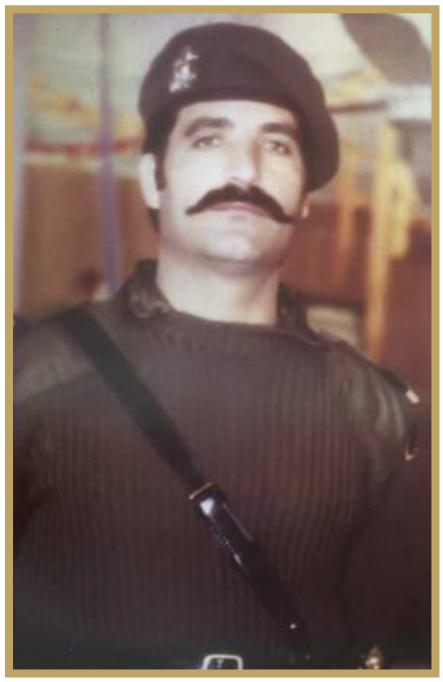
همان شهیدی که سرشان هم بریده شد؟

بله سرش جدا شد. سمت پلیس راه بود. سمت راست من یک قبضه ۱۰۶ بود که مجید صداقت فرمانده اش بود و رضا مرادی شش تا قبضه داشت و با دوربین دو چشم داشت هدایت می‌کرد و می گفت؛ مجید، مرتضی، فلان موضع را و فلان نقطه را بزنید.

به قدری تانک در آنجا بود که نمی توانم بگویم چقدر. آخرین موشک را که شلیک کردم دیدم، رضا مرادی مورد اصابت تیر مستقیم تانک قرار گرفت. من خودم درست زیر جاده ای بودم که چون جاده بالاتر بود که ما پایینش بودیم، می آمدیم بالا شلیک

می‌کردیم و برمی گشتیم دنده عقب به پایین که مورد اصابت قرار نگیریم.
رضا مرادی داشت دیده بانی می‌کرد که گلوله می خورد به سرش و سر، از بدن جدا می شود.
خب مهمات ما محدود بود یکی از بچه های ۱۰۶ که اسمش هم یحیی رزم پژوه بود، گفت رضا چی شده؟! گفتم رضا مرادی با تانک زدنش.
روز هشتم مهر ما توانستیم عراقی ها را کنترل کنیم و نگه داریم تا روز هفدهم مهر که تغییر تاکتیک دادند. دیدند نمی توانند آن هدفی که داشتند پیاده کنند. آمدند، دور زدند، رد شدند، رفتند داخل حفار که پل زدند، و از اینجا پیشروی برای ما بسیار مشکل شد و فشار زیاد آوردند به تکاوران که تنها جایی که ما خیالمان راحت بود سمت راست ما بود، حالا سمت راست ما هم دشمن گرفت. روبرو دشمن، چپ، دشمن، راست هم دشمن! ما فقط یکی جنوب و شمال را داشتیم فقط همین.

تصویری از تکاور شهید ابوالفضل عباسی



پشتمان آبادان بود راحت مطمئن بودیم اینها آمدند درست حفار، رد شدند یک پل زدند روی کارون در مارد که کار ما بسیار سخت شد.
روز بیست و چهارم مهر، در آن زمان دریادار داریوش ضرغامی فرمانده گردان تکاوران دریایی بوشهر را داشت. بچه های واحد منجیل در خط بودند. دستوری صادر شد آنهم یک دستور بسیار آشفته، بسیار بد، و این چیزی که می گویم هیچ جا ثبت نشده، ولی در جریان کامل اوضاع بودم، بلافاصله و سریع همه بچه های تکاور را جمع کنید از خرمشهر به آبادان منتقل کنید. حالا عراقی ها از آن طرف، جاده اهواز – ماهشهر را گرفتند، آبادان را محاصره کردند و الان هم دارند می آیند داخل آبادان.
پس عراقی ها نتوانستند بیایند جلو از خرمشهر. بلافاصله گردان جمع شد. در روز روشن، ببینید اتاق جنگ ما به چه روزی افتاده بود. اتاق جنگ خرمشهر و آبادان متشکل از بچه های شهربانی، بچه های ژاندارمری و اینها بود. در آن زمان کسانی داخل اتاق جنگ بودند که آن تخصص خاص را نداشتند.
اینکه بگویند تکاوران رودرروی عراقی ها در خرمشهر دارند می جنگند، جمع کنی برداری، بیاوری در کجا؟ در آبادان، در ایستگاه هفت، در یک دشت باز، در روز روشن، یک دشت بسیار باز و وسیع که نمی دانم پرسی گاز یا بوتان گاز می گفتند یا شیر پاستوریزه، یکی از این سه اسم بود و الان

بینید! خرمشهر غربی نباید از دست می رفت به هیچ وجه. من شخصا خودم مدعی این هستم که خرمشهر به تصرف دشمن درنمی آمد، اگر اشتباه نمی کردیم. دشمن دیده بود خرمشهر که این همه مقاومت سختی دارد می کند، ببین در آبادان چه نیرویی خوابیده و منتظر آنهاست. آنها هم نمی آمدند جلو.

ذهنم دقیق یاری نمی کند.
زمانی که آمدیم، شش قبضه موشک تاو داشتیم. آمدیم و تکاوران هم درست آخرین قسمتی که در همان دشت، خانه هایی بود که بچه ها در آنجا به پهلو، ایستاده بودند و آرایش گرفته بودند. ما افتادیم داخل دشت، که تانک پیدا کنیم. که بلافاصله میگ های عراقی آمدند، درست بالای سر ما. چهار یا پنج فروند میگ بود. بحدی نزدیک بودند که خلبانهایش دیده می‌شدند.
نگاه کردند، فکر کردند ما هم عراقی هستیم، نه تیراندازی به ما کردند نه چیزی، آمدند، از کنار ما رد شدند. منتها من خودم از ماشین پرت شدم پایین و چیزی نمانده بود بروم زیر ماشین، ناگهان سمت راست دیدیم کلی تانک بود اینها روسی بودند. بالاخره در آنجا اولین شلیک ها را انجام دادیم که آن ها دیگر به این سمت نیامدند.
نزدیکی های ظهر بود که دوباره یک دستور دیگر صادر می‌شود از اتاق جنگ که سریع بچه ها را جمع کنید بروید خرمشهر عراقی ها دارند می آیند داخل شهر. دوباره ما اثاث کشی کردیم و رفتیم خرمشهر. دیدیم بله وارد شهر شدند.

این ماجرا که تعریف می‌کنید چه روزی است ؟

این روز بیست و چهارم مهر است.
خرمشهر ساعت ۴ و ۳۰ دقیقه صبح روز چهارم آبان سقوط کرد.
بینید! خرمشهر غربی نباید از دست می رفت به هیچ وجه. من شخصا خودم مدعی این هستم که خرمشهر به تصرف دشمن در نمی آمد، اگر اشتباه نمی کردیم. دشمن دیده بود خرمشهر که این همه مقاومت سختی دارد می کند، ببین در آبادان چه نیرویی خوابیده و منتظر آنهاست. آنها هم نمی آمدند جلو.
حتی ایستگاه بیست و چهارم که ما رفتیم در ایستگاه هفت همان دشت که‌گفتم اسمش شیر پاستوریزه یا پرسی گاز یا بوتان گاز بود، یعنی فاصله تانک ها بسیار زیاد بود.
خلاصه می کنم؛ قبل از جنگ، اگر تکاوران نبودند خرمشهر نبود چه برسد به زمان‌جنگ. پنجاه درصد نیروی دریایی در خرمشهر بود. تمام واسپرها، ناوشکن ها در آبادان و خرمشهر، اینها را دریا فرستاده بود. توجه کنید که نیروی دریایی، مسئول سرزمینی نیست. مسئول این نیست که تکاور را بفرستد بیاید شهر را بگیرد، شهر را آزادسازی کند. نیروی دریایی مطابق ماموریت و شرح وظایف خودش، فقط مسئول آب هاست. تکاورها مسئول این هستند که فقط سر پل بگیرند و نیرو دریایی مسئول حفظ پادگان و پایگاه های خودش در خشکی است. نه این که بیاید جای نیروی زمینی بایستد.
من تا سقوط خرمشهر می گویم و جمعش می کنم. ببینید وقتی که خرمشهر داشت سقوط می کرد، یک

سری هم از بچه های بسیجی بودند، از ژاندارمری بودند، عرب زبان ها بودند، پیرزن بود، پیرمرد بود، یک عده را هم سوار قایق کردیم و خودمان ماندیم آنجا را تخلیه کنیم. یک عده هم نیامدند. هرچقدر هم اصرار کردیم اصلا راضی نشدند و نیامدند.

خرمشهر را که ترک کردید بعدش کجا مستقر شدید؟

بعد از ترک خرمشهر. نمی دانم چه شد. بیهوش شدم. یعنی همان وقت که از پل رد شدیم، همان زیر پل. من فکر می‌کردم هفت، هشت ساعت هم بیشتر خوابیده ام. یکباره دیدم دو تا از بچه ها آنجا یک سنگری را کندند که جمشید تاج بخش و عباس حسنی بودند و دیگر هیچ چیز ندیدم. گفتم، ما خرمشهر را از دست نمی دادیم. منظورم خرمشهر غربی است. آمدیم خرمشهر شرقی مستقر شدیم و از آنجا بعدش رفتیم سمت کوی ذوالفقاری و آنجا درگیری داشتیم.

شما مجموعا تا چه زمانی در مناطق جنگی بودید؟

تکاورهای اعزام شده از بوشهر و منجیل عوض می‌شدند، ولی من تمام این مدت ثابت بودم. چون سلاح سنگین بودم و منجیل نداشت. جزو بوشهر بودم، بوشهر می رفت، جزو منجیل بودم، زمانی که خرمشهر دست دشمن افتاد، رفتیم کوی ذوالفقاری و بعدش حصر آبادان را شکستیم و جاده آبادان ماهشهر مستقر بودم. در طول جنگ به صورت متناوب برای کشتی ها می رفتیم و ماموریت های مختلف و از جمله در جریان آزادسازی فاو طی عملیات والفجر ۸ و برای سامانه های موشکی و اینها انجام می دادیم.

شما گویا شهید ابوالفضل عباسی را هم دیده بودید. از ایشان برایمان بگویید

بله شهید عباسی را در جاده آبادان ماهشهر دیده بودم. فرمانده یک دسته بود در خط و همانجا شهید شد. شهید مرادی یادم می آید. رفیق بودیم.

خاطره ای اگر در ذهنتان هست، برایمان بگویید

پنج شنبه ها تعطیل بودیم در منجیل، او هم یک پیکان جوانان داشت، همیشه چهارشنبه که تعطیل می‌شدیم، می آمد منتظر ما می‌شد، سوارمان می کرد، می رساند تا دم در خانه. ما منزلمان هم آن موقع نزدیک میدان آزادی بود. یک انسان بسیار عالی از همه نظر بود. انسانی با محبت و بامعرفت و مظهر اخلاق و صفا و سرشار از فضیلت بود. از نظر تخصص هم می توانم به جرات بگویم در عالی‌ترین سطح تخصص بود. در یک کلمه، مرادی، یک استاد به تمام‌معنا و بی نظیر بود هم در تخصص نظامی و هم در انسانیت، منش والای اخلاقی و صفا و بزرگی و پاکی روح و درون. یک انسان وارسته و بزرگ. در منجیل هم جزو استادان تاپ و طراز اول بود و همینطور از اولین استادان سلاح سنگین به اتفاق مهدی قاسمی و حسین سارنگ. کمیته ای این سه نفر تشکیل داده بودند در منجیل به اسم کمیته سلاح سنگین که هر سه هم در انگلیس دوره دیده بودند

گفتید شهید مختاری را هم دیده بودید؟

بله از استادان ما بودند.

یک ورزشکار حرفه ای بود. در جودو مقام اول را داشت. در قدرت بدنی نفر اول بود. در انسانیت هم بدون اینکه ذره ای غلو کنم می توانم بگویم در حد اعلا بود و تجسم اخلاق و ارزش‌های انسانی. جزو کسانی بود که حتی در انگلیس هم که دوره دیده بود در آنجا جزو نفرات تاپ و برجسته قبولش داشتند. در خرمشهر هم جنگید. زمانی هم که شهید شد درست بازوی راستش را حمایل کرده بود برای انتقال مهمات. یعنی دقیقا زمانی که می خواست وسایل ببرد.

من آمده بودم باشگاه گلستان که انبار موشک‌های ما بود، دیدم اورکت تنش است و بازویش را هم بسته و یک پارچه سفید که یک ترکش خورده بود به بازویش، در باشگاه گلستان داشتند یک وانتی را بار می زدند.

یعنی در آخرین ماموریت، شما ایشان را برای آخرین بار دیدید؟

بله، ما موشک هایمان را زدیم و رفتیم. بعدا که عصر برگشتم باشگاه گلستان، گفتند شهید شد. خودش پیشقدم شده بود که ماموریت را انجام دهد و مواد انفجاری را یکجا با خودش حمل کند.

ببینید اگر نیروی دریایی نبود، جنگ روز اولش باید با شکست ما تمام می‌شد و ایران را دست دشمن می دادیم. نیروی دریایی توانست تمام کاروان ها را رد بکند، آذوقه وارد کشور شود، این مسئله من می گویم فرماندهان نیروی دریایی به اعتقاد من صراحت لازم را در بیان این‌حقیقت‌های مسلم تاریخی به نسل‌ها نداشته اند.

سخن پایانی:

من حرف اولم را دوباره تکرار می کنم: عراق کلا ۵/۱۸ کیلومتر در خلیج فارس ساحل دارد یعنی هیچ! انگلیسی ها فهمیدند چکار کنند. به لحاظ ژئوپلتیک و راهبردی این نقطه نزاع در خلیج فارس را ترسیم کردند.

ما فقط خرمشهر غربی را از دست دادیم. خرمشهر شرقی دست خودمان بود فقط خرمشهر غربی دست دشمن بود که بیشتر آن محوریت و بافت مسکونی اش بود. یعنی نیروی دریایی این را با قطع و یقین بگویم هیچ چیزی را از دست نداد. پایگاه خودش را هم داشت.

ببینید اگر نیروی دریایی نبود، جنگ روز اولش باید با شکست ما تمام می‌شد و ایران را دست دشمن می دادیم. نیروی دریایی توانست تمام کاروان ها را رد بکند، آذوقه وارد کشور شود، این مسئله من می گویم فرماندهان نیروی دریایی به اعتقاد من صراحت لازم را در بیان این‌حقیقت‌های مسلم تاریخی به نسل‌ها نداشته اند. یک نکته قابل تامل این است که سطح همکاری نیروی دریایی با نیروی هوایی خیلی عجیب بوده در جنگ، یعنی به سرعت این انسجام و این وحدت رویه و عمل، شکل گرفت از همان روزهای اول جنگ با وجود آن همه به هم ریختگی و ازهم‌پاشیدگی ساختار ارتش که دشمن را هم به طمع انداخته بود و محاسباتش را هم بر آن اساس طراحی کرده بود.



گفت و گوی شاهد یاران با ناخدا یکم تکاور جانباز سلیمان محبوبی

تکاوران در صف اول دفاع از ایران

درآمد

ناخدا تکاور جانباز سلیمان محبوبی در زمان شروع جنگ تحمیلی و از مدتی پیش از آن، فرمانده تکاوران منطقه شلمچه و خرمشهر بوده و روایت او، گزارشی دست اول و زنده از حماسه ۳۴ روز مقاومت مظلومانه و حماسی مدافعان خرمشهر در برابر هجوم نیروهای تا بن دندان مسلح دشمن متجاوز بعثی است. او در کردستان در کنار سردار پرافتخار اسلام، شهید دکتر چمران با دشمن جنگید و همچنین از یاران و همرزمان نزدیک شهید تکاور محمدعلی صفا بوده و از سلوک اخلاقی و منش انسانی آن شهید شاخص و حماسه آفرین، سخنها دارد. خاطرات شفاهی این پیشکسوت حماسه و مقاومت را در ادامه بخوانید.

ابتدا خودتان را معرفی بفرمایید و سیری از ورودتـان به ارتش و نیـروی دریایی تا انقلاب و حـوادث کردسـتان و شـروع جنـگ داشـته باشید.

ناخدا یکم تکاور جانباز «سلیمان محبوبی» هستم. من سال ۱۳۵۴ وارد ارتش شدم و آموزش های اولیه را در شهرستان منجیل طی کردم. ما تعداد حدود ۴۰۰ نفر بودیم که در این دوره شرکت کردیم و در پایان دوره ۱۲ نفر موفق شدیم کلاه سبز را بگیریم. با توجه به اینکه دوره، فوق العاده سخت بود، کسانی که متقاضی گذراندن آن بودند از نظر ورزیدگی جسمی و توان بالای بدنی شاخص بودند و دستی در ورزش داشتند. ورزش‌های مختلف که دیگر چون کارهایی دوره تکاوری می خواست، بیشتر قدرت و آمادگی بدنی بود و سطح بالایی از مقاومت جسمی و روحی که ما موفق شدیم این دوره را طی کنیم و بعد از آن عازم کشور انگلستان شدیم و در کالج «رویال مورین»، دوره فرماندهی دسته و دوره تکاوری هم گذراندیم. البته قبل از رفتن به انگلیس، به شیراز رفتیم و دوره چتربازی دیدیم. در انگلستان، در رابطه با سلاح ها و ورزش‌های رزمی مختلف، جنگ در جنگل، جنگ در کوهستان، جنگ در کویر و... انواع آموزش‌ها و دوره ها را دیدیم.

تـکاوران ایـن دوره هـا را پیـش از ورود بـه یگان رزمی شان طی می کردند؟

بله. آن زمان یک تکاور از زمانی که وارد تکاوری می‌شد تا پایان خدمت، مدام در حال گذراندن دوره های مختلف بود و باید اینها را طی می کرد. حتی پزشک ما و آشپز ما هم در رسته تکاوری، یک الگویی از تفنگداران آمریکا بود که به صورت خودکفا همه چیز داشته باشیم و در انواع تخصص ها صاحب مهارت باشیم. من مشغول گذراندن دوره تکاوری در انگلستان بودم که انقلاب شد. می خواستند مرا در همانجا نگهدارند و استخدام کنند که من نپذیرفتم و به ایران برگشتم. در بدو ورود منتقل شدم به بوشهر که مرکز گردان یکم تکاوران دریایی بود و در قالب یک گردان رزمی در آنجا مستقر بود. من دوره های رزمی تکاوری را در آنجا ادامه دادم تا غائله کردستان شروع شد و آشوب گروه‌های مسلح و تجزیه طلب منطقه غرب که ما مأموریت پیدا کردیم به کردستان برویم.

و دورانـی که در کنار و دوشـادوش شـهید دکتر چمران، در مأموریت مهم بازپس گرفتن گردنه خان، همرزم بودید؟

بله. شهید چمران همراه و در کنار تکاوران بود و مهمترین و بزرگترین مأموریت کردستان که گرفتن گردنه خان به عنوان یک نقطه استراتژیک از دشمن، با تکاوران دریایی بوشهر بود.

داشتیم به طرف سردشت می رفتیم. از مسیری می رفتیم و چون تاکتیک را می دانستیم به شدت مراقب بودیم روی ما کمین نکنند. می رفتیم جلو، تیم پیشرو ما جلوتر می رفت در ارتفاعات و در آنجا رصد و دیدبانی می کرد. به منطقه گردنه خان که رسیدیم از دور دیدیم دو نفر سوار اسب روی ارتفاعات دارند با دوربین ما را می بینند. چهار نفر از بچه های تکاور را فرستادیم که این دو نفر را اگر می توانند بگیرید. رفتند و خوشبخانه دستگیرشان کردند و آوردند.

از دمکرات‌ها بودند. اولش خیلی هم سفت و سخت بودند اما پس از اندک زمانی به حرف آمدند و خیلی راحت گفتند؛ اگر امان نامه بدهید ما یک چیری را فاش می کنیم که اصلا غائله جنگ در اینجا تمام شود. رفتیم با شهید چمران صحبت و رایزنی کردیم ایشان هم رفت به آقای خلخالی گفت. گفتند: اگر اطلاعات اینها ارزشمند باشد امان می دهیم.

یک انبار عظیم مهمات را که در عمق زمین درست کرده بودند را نشان دادند. یک جای بسیار وسیعی در زمین کنده بودند که ساخت چنین انبار بزرگی با این وسعت و تجهیزات، قطعا نیازمند یک هماهنگی و پشتوانه نیرو و تدارکات و امکانات مالی وسیع بود و در یک عمق خیلی زیاد، مقادیر عظیمی اسلحه و مهمات دپو کرده بودند و همه را هم واترپروف (ضد آب) کرده بودند، آب هم از رویش رد می‌شد می رفت! یعنی تریلی تریلی، کامیون کامیون مهمات آنجا بود که اگر یک وقت محاصره هم شدند، تا سالیان سال می توانستند بدون هیچ محدودیت و مضیقه ای از این نظر، مقاومت کنند و دوام بیاورند. این یعنی از خیلی قبل تر، تمام برنامه ریزی ها و تدارکات را انجام داده بودند و مشخص بود که این حجم از آمادگی و امکانات و اقدامات سازماندهی شده، کار مردم عادی و بومی



نیروهای گردان دوم تکاوران دریایی در اسلکه بوشهر

اولـش خیلـی هـم سـفت و سخت بودند اما پس از اندک زمانـی به حرف آمدند و خیلی راحـت گفتنـد؛ اگر امـان نامه بدهیـد مـا یک چیـری را فاش می کنیم که اصلا غائله جنگ در اینجـا تمـام شـود. رفتیـم بـا شـهید چمـران صحبـت و رایزنـی کردیـم ایشـان هـم رفـت به آقـای خلخالی گفت. گفتنـد: اگـر اطلاعـات اینهـا ارزشمند باشد امان می دهیم.

آنجا نیست. یک پشتوانه مالی و میدانی و عملیاتی می خواهد و طرح و نقشه ای متمرکز پشتش بود.

اینها را من برای اولین بار است که به شما می گویم. بعد از ماجرای کردستان هم شروع غائله خلق عرب در خوزستان را داشتیم که شهید بزرگوار ما «محمدعلی صفا» هم در جریان همین غائله بشدت مجروح شد.

او نقش اساسی در ختم غائله خلق عرب داشت. با توجه به اینکه خودش به سختی مجروح شده بود و از چند ناحیه آسیب جدی دیده بود و می توانست منطقه را ترک کند و دنبال درمان خودش باشد، منطقه را ترک نکرد و حتی زمانی که جنگ شد می توانست اصلا حضور پیدا نکند. اما نتوانست در خانه بنشیند و برکنار از این عرصه بماند. مثل ناخدا صمدی که ایشان هم در بحبوحه شروع جنگ بازنشسته شده بود و آمده بود تسویه حساب بکند و خانه بنشیند. آمد و یک گردان را گرفت و برد خرمشهر و آن حماسه ۳۴ روز مقاومت را در تاریخ ماندگار کرد.

شما در همین روزها و مقارن شروع جنگ چه مسئولیتی داشتید؟

اول شهریور سال ۱۳۵۹ فرمانده تکاوران مستقر در منطقه جنوب از شلمچه تا خرمشهر بودم. از بیستم شهریور در حالی که عموم مردم نمی دانستند قرار است جنگی بشود، خمپاره عراقی ها از ما زخمی می گرفت. تکاوری بود به اسم حمید سلیمانی و اگر این زخمی در

شهید بزرگوار ما محمدعلی صفا هم در جریان همین غائله بشدت مجروح شد. او نقش اساسی در ختم غائله خلق عرب داشت. با توجه به اینکه خودش به سختی مجروح شده بود و از چند ناحیه آسیب جدی دیده بود و می توانست منطقه را ترک کند و دنبال درمان خودش باشد، منطقه را ترک نکرد و حتی زمانی که جنگ شد می توانست اصلا حضور پیدا نکند.

تصویری از تکاوران دریایی در جبهه آبادان



روز پنجم یا هفتم جنگ بود حتما شهید می‌شد. سطح رسیدگی و درمان، عالی بود و با هواپیمای اختصاصی فرماندهی نیروی دریایی ایشان را اعزام کردند به تهران و امکانات پزشکی بسیج شدند و ایشان هم اکنون هم شکر خدا در قید حیات و در سلامت کامل هستند.

چند تن از خلبانان نیروی هوایی هم در همان روزهای قبل از شروع جنگ و اواخر شهریور ۵۹ طی عملیات های شناسایی شهید شدند یا مثل شهید حسین لشکری که روز ۲۷ شهریور برای شناسایی در داخل خاک عراق اسیر شد و سیدالاسرای ایران لقب گرفت و تا سالها بعد از پایان جنگ هم در اسارت دشمن بود. روایت‌ها هم البته متفاوت است

در مجموع، شواهد و قرائن بگونه ای بود که برای آگاهان شکی باقی نمی گذاشت و آن همه تحرکات مرزی و تحریک و خرابکاری در خوزستان و مناطق عرب زبان و تشدید تنش و تشنج در روابط دو کشور و اخراج ایرانیان از عراق و... بروز جنگ قریب الوقوع بنظر می رسید. از سال ۵۸ حدود ۶۵۰ بار در سراسر مرز ایران و عراق مطابق آمار، اینها به خاک ما تعرض کردند.

من آن زمان فقط یک افسر جوان بودم اما این را می دانم که ما به عنوان یک سرباز، اعلام می‌کردیم که اینها دارند تحرکاتی وسیع در داخل خاک خودشان انجام می دهند. سنگر درست می کردند و مواضع و قرارگاههایی آماده می‌شد. ما این را بر حسب وظیفه به مقامات بالا گزارش می دادیم.

روز دوشنبه سی‌ویکم شهریور خرمشهر زیر شدیدترین حملات دشمن قرار گرفت و جنگ که شروع شد. گردان یکم تکاوران نیروی دریایی به فرماندهی ناخدا صمدی آمدند. ما در فاصله ۱۷ کیلومتری بین شلمچه تا خرمشهر، ۳۴ روز با دست خالی و بدون پشتیبانی جلوی دشمن ایستادیم.

صف اول مدافعان خرمشهر را چه کسانی تشکیل داده بودند؟

در دفاع خرمشهر محوریت با تکاوران دریایی بود. نیروهای نظامی و دانشجویان دانشکده افسری هم بودند. بعد از ۲۳ روز تکاوران منجیل هم به ما ملحق شدند. نیروهای مردمی هم حضور داشتند مردم لر و کرد و ترک و اصفهانی و فارس که با روح مسئولیت و انجام وظیفه اعتقادی و میهنی آمده بودند برای دفاع از کشورشان و یک گوشه کار را بگیرند.

ما ضمن اینکه می جنگیدیم، به نیروهای مردمی و محلی هم آموزش نظامی می دادیم. از این طرف هم آیت الله جمی امام جمعه آبادان تاکید کرده بود که مردم شهر را ترک نکنند. ذهن ما همزمان در سه محور درگیر بود: هم می جنگیدیم. هم به مردم و متقاضیان دفاع از شهر، آموزش می دادیم و هم مردم غیر نظامی را از مهلکه دور می‌کردیم و از منطقه جنگی تخلیه می کردیم.

ما به عنوان پیاده نظام می رفتیم می جنگیدیم تا نزدیک غروب، خسته از رزم و عملیات از صبح تا آن زمان، تازه از خرمشهر می رفتیم آبادان. یک بلبشویی حاکم بود و بجز نیروی زمینی و نیروی تکاور، بقیه نیروهای مردمی و داوطلب، عمدتا یک آشفتگی و بی

ناخدایکم سلیمان محبوبی

سر و سامانی داشتند و انسجام چندانی در این نیزوها دیده نمی‌شد.

مثلا یکی رفته بود سربازی و فقط در این حد می دانست که تفنگ را باز و بسته کند، شده بود فرمانده گروهان و دسته و... برای خودش تصمیم می گرفت و شاید حرکات ما را قبول نداشت. وحدت رویه و تمرکز در تصمیم گیری نبود و همین روند کار را کند و دچار خلل می کرد. من یک فرمانده جوان بودم با ۳۰ نفر پرسنل و محور و مختصات کارم هم مشخص بود. ماموریت من اول در شلمچه بود و بعد دشمن هرروز ۵۰۰ متر، ۵۰۰ متر می آمد جلو. در گمرک خرمشهر مستقر شدم. تازه دشمن که بعد از ۳۴ روز رسید به خرمشهر، فقط آن طرف پل خرمشهر را گرفتند. دشمن در اوج آمادگی و توانمندی و تا بن دندان مسلح بود. ۵ تانکش را که می زدیم بجایش ۱۰ تانک درمی آمد.

خاطره ای از روزهای مقاومت ۳۴ روزه بفرمایید.

در نبردهای تکاوران نیروی دریایی، شجاعت و جسارات و مظلومیت و ایثار موج می زد. دشمن در باورش نمی گنجید که ما تعداد معدودی هستیم و سلاح‌های ما ناچیز است. به تصور آنها ما از آسمان به سوی مواضع شان یورش می‌بریم و به همین خاطر ضدهوایی هایشان را به کار می‌انداختند و بی هدف شلیک می‌کردند در حالی که در آسمان آبی هیچ هواپیما و هیچ پرنده‌ای دیده نمی‌شد.

اما جنگ روز به روز سخت و سخت‌تر می‌شد.



چندین لشکر در برابر چند صد نفر می‌جنگیدند و طبیعی بود که پیشروی کنند. کار به جنگ تن به تن رسیده بود و نیروهای ما حالا با پوست و گوشت خود می جنگیدند و از خرمشهر عزیز دفاع می‌کردند.

روزی وارد یکی از ساختمان های گمرک شدیم. آرام و آهسته وارد طبقه اول شدیم و به بازرسی پرداختیم کسی نبود. به همین صورت به طبقه دوم رفتیم. طبقه دوم امن بود و صداهایی از طبقه سوم به گوش می رسید. صدای کسانی که به زبان عربی صحبت می کردند.

نیروهای عراقی در طبقه سوم استقرار داشتند. با اشاره دست نیروها را به سکوت واداشتم. بی سر و صدا از پله ها پایین آمدیم و در ساختمان مقابل محل استقرار عراقی‌ها مستقر شدیم. تیربار را در نقطه مناسبی قرار دادیم و با نارنجک تفنگی به سمت ساختمان[مقر] عراقی‌ها شلیک کردیم تا به محض خارج شدن از ساختمان آنها را به رگبار ببندیم.

بر خلاف انتظار ما برای خروج عراقی‌ها، یک گروه دیگر در حال نزدیک شدن به ساختمان بودند. مردی با روپوش سفید[پزشک] هم در میان آنها حضور داشت. به احتمال زیاد افسر یا فرمانده عالی رتبه مجروحی در طبقه سوم نگهداری می‌شد که برای رسیدگی به وضعیت او دکتر آورده بودند.

درگیری شدیدی آغاز شده بود و یک گروه از نیروهای عراقی به صورت آتش و حرکت به سمت ما می آمدند. آنها با خمپاره و سلاح های نیمه سنگین ما را زیر آتش گرفتند و ما هم با ژ-۳ و تیربار و نارنجک تفنگی جواب آتش آنها را در حد امکان می‌دادیم. در این گیر و دار جنگ، دو نفر زیر بغل‌های یک مجروح را گرفتند و از طبقه سوم به پایین آوردند و از صحنه درگیری دور کردند.پوشش آتش عراقی‌ها بسیار پر حجم بود و کاری از دست ما بر نمی آمد جز اینکه از صحنه خارج شویم و دوباره در قالب یک عملیات کماندویی و چریکی به میان خطوط آنها بزنیم و بعد از آوردن ضربه ای و گرفتن خسارت به مقرهای خودمان بازگردیم.

تنها سلاحی که ما در برابر عراقی‌های تا بن دندان مسلح در اختیار داشتیم ژ-۳ بود. بعدها آر- پی- جی-۷ به دست ما رسید. دشمن سازمان رزم بسیار منسجم و مجهزی داشت و یک ارتش قوی بود و مثل ما آسیب دیده نبود. در این ۳۴ روز از روز اول می گفتند پشتیبانی می‌فرستیم و هیچ پشتیبانی نیامد تا روز آخر که با دستور شفاهی فرماندهان، پس از خارج کردن مردم، از طریق رودخانه کارون، از شهر خارج شدیم.

یک هفته از ترک خرمشهر نگذشته بود که شبی به من، ناوسروان عسگری و ناوسروان خلیل احمدی گفتند به اتاق جنگ برویم. سوار جیپ بودیم. پرسیدم: «مأموریت چیست؟»

ناوسروان عسگری که مافوق ما بود، گفت: «قرار است در اتاق جنگ توجیه شویم. مگر فرقی هم دارد؟ یا تک شبانه است یا شناسایی!». گفتم: «ما سربازیم؛ هرچه باشد، انجام می‌دهیم. گفتم اگر بدانم، با اطلاعات می‌رویم! »

احمدی خندید و گفت: «سلیمان، اگر مأموریت معمولی بود، ما را به اتاق جنگ نمی‌بردند! صبور باش. »

وارد اتاق جنگ شدم و دیدم همه فرماندهان ارشد آبادان آنجا هستند. آیت‌الله جمعی، امام‌جمعه آبادان، نیز در جلسه حضور داشت. گفتند: «عراقی‌ها با تانک‌هایشان در ضلع شمالی بهمن‌شیر مستقر شده‌اند. مأموریت شما انهدام تانک‌ها و زمین‌گیر کردن آن‌هاست! »

دستم را بالا آوردم و پرسیدم: «چند تانک است؟»

یکی از فرماندهان که او را نمی‌شناختم، گفت: «پانزده دستگاه. می‌خواهیم شما با نیروهایت بروید، آن‌ها را منهدم کنید و برگردید؛ همین! »

فردی که کنارم نشسته بود و لباس ارتش به تن نداشت،

> **دشمن در باورش نمی گنجید که ما تعداد معدودی هستیم و سلاح‌های ما ناچیز است. به تصور آنها ما از آسمان به سوی مواضع شان یورش می‌بریم و به همین خاطر ضدهوایی هایشان را به کار می‌انداختند و بی هدف شلیک می‌کردند در حالی که در آسمان آبی هیچ هواپیما و هیچ پرنده‌ای دیده نمی‌شد.**

گفت: «جناب سروان، شما خودتان شناسایی کرده‌اید؟ این تانک‌ها سی‌وپنج دستگاه است. بچه‌ها رفته‌اند و شناسایی کرده‌اند! اگر می‌خواهی بروی، به هوای پانزده تانک نرو؛ به هوای سی‌وپنج تانک برو!»

صندلی‌ام را کمی چرخاندم و رو به او نشستم. گفتم: «قبل از اینکه نیروهایم را ببرم و مستقر کنم، ابتدا باید خودم برای شناسایی بروم. گفته‌های این‌ها و شما به دردم نمی‌خورد! »

آیت‌الله جمعی پرسید: «چقدر وقت دارند؟» همان فردی که کنارم نشسته بود، با سر به آیت‌الله جمعی اشاره کرد؛ یعنی وقت نداریم. مسئول توجیه عملیات گفت: «فرصت نداریم. ما یک اکیپ از بچه‌های سپاه در اختیارتان می‌گذاریم تا به شما ملحق شوند. »

به سمت او چرخیدم و گفتم: «شما که می‌دانید؛ اصلاً برای ما ممنوع است. کار ما فرق دارد. اگر قرار است ما این مأموریت را انجام بدهیم، خودمان می‌رویم و انجامش می‌دهیم. این اولین مأموریتی نیست که به یگان تکاوران داده می‌شود! ببخشید، اگر مسئولیت با ماست، اجازه بدهید خودمان انجامش بدهیم. »

مسئول توجیه عملیات گفت: «باید آتش تهیه ببینیم...» گفتم: «همین امشب به من وقت بدهید؛ به شما خبر می‌دهم. باید شناسایی کنم. نمی‌شود همین‌طوری با تجهیزات و نفرات کم رفت و در میدان عمل غافلگیر شد و نیرو و فرصت را سوزاند! »

گفتند: «تا قبل از ساعت سه نیمه‌شب خبر بدهید. به سلامت»

نفهمیدم خودم را چطور به یگان رساندم. من، منوچهر میرسپنج و حمید سلطان‌محمدی، سه‌نفری برای شناسایی رفتیم. به محدوده عملیات که رسیدیم، دیدم تا چشم کار می‌کند تانک است. پانزده تا یا سی‌وپنج تا کجا، و سه گردان زرهی با حداقل صد تانک کجا؟!

صفا پسری داشت به اسم «علی» و من هم پسری داشتم به همین اسم و گاهی تا یک ماه، چهل روز این زن و بچه را می سپردم به این خانواده و خودم با خیال راحت می رفتم ماموریت. آنقدر این انسان. مهربان و خالص و قابل اعتماد بود و به حدی هم ساده بود که من در کسی حقیقتا نظیرش را ندیدم. هم ساده بود و هم صادق بود.

از آشنایی خود با شهید عزیز محمدعلی صفا بگویید.

من با شهید صفا از سال ۵۵ در مرکز دریایی منجیل آشنا شدم. شهید صفا آن زمان فرمانده دسته بود و یک دوره قبل از ما رفته بود انگلستان و دوره دیده بود. بسیار انسان ورزیده، زبده، باسواد، و بشدت مهربان و پرعطوفت بود. با همه بچه هایی که برای گذراندن دوره زیر دستش بودند، پدرانه و از منتهای محبت و دلسوزی رفتار می کرد. بعدش در بوشهر هم که بودیم ما رفت و آمد خانوادگی داشتیم.

خاطره ای از ایشان به یاد دارید؟

بله. رابطه ما طوری بود که من می رفتم مأموریت و خانواده خودم را می گذاشتم پیش خانواده شهید صفا.

صفا پسری داشت به اسم «علی» و من هم پسری داشتم به همین اسم و گاهی تا یک ماه، چهل روز این زن و بچه را می سپردم به این خانواده و خودم با خیال راحت می رفتم ماموریت. آنقدر این انسان. مهربان و خالص و قابل اعتماد بود و به حدی هم ساده بود که من در کسی حقیقتا نظیرش را ندیدم. هم ساده بود و هم صادق بود.

یک بار رفته بودیم خانه اش. معمولا میهمان که می آید میوه ای یا چیزی در خانه هست برای پذیرایی می آورند. آقا صفا خیلی راحت به خانمش گفت: خانم میوه که نداریم، ماست که داریم! برو یک پیاله ماست بیاور برای میهمان ها! بی تکلف بود. برادر شهید الان در بجنورد زندگی می کند، از رفقای ما هست. خودش بچه بجنورد بود. تمام خصوصیات و خصلتهای یک انسان خوب را در خودش جمع داشت.

شهید صفا در رفع غائله خلق عرب خوزستان، نقش اصلی و تعیین کننده را داشت. در کنار کار میدانی و مقابله با تحرکات تجزیه طلبانه، خودش می رفت با مردم بومی حرف می زد، آنها را توجیه می کرد، نقشه دشمنان را تبیین می‌کرد و در آگاه سازی عمومی به حقیقت آنچه در جریان بود خیلی وقت و همت گذاشت. با آن جراحت و مصدومیت شدیدی که در جریان همان غائله متحمل شد، می توانست اصلا در جنگ تحمیلی شرکت نکند.

بعد از این همه سال چه چیزی از او در

تصویری تاریخی از مقاومت ۳۴ روزه در خرمشهر



ذهن شما ماندگار شده؟

یک انسان درست، با حقیقت، با معرفت، متعهد، شریف و بسیار شجاع. اینها چیزی است که از او در ذهن و خاطر من مانده است. انقدر این آدم، درستکار و نجیب و با صداقت بود که من خانواده خودم را دست ایشان می سپردم و می رفتم. امانتدار، صادق و سخت پایبند رفاقت و مرام و منش پهلوانی. دو نفر هم که با هم‌مشکل و کدورتی داشتند ایشان پیشقدم می‌شد، می آمد، وساطت می‌کرد و اینها را باهم آشتی می‌داد و تا اختلاف اینها حل نمی‌شد آرامش نداشت.

من بار اول که مجروح شدم و آمدم بیمارستانی در تهران بستری شدم، برادر من در وزارت بهداری بود و می توانست خیلی راحت شرایطی فراهم کند که من دیگر جبهه نروم. این را هم به من گفت که من کارت



گفتم اتفاقا من بخاطر مادر و بخاطر همه شماها می روم جبهه! من رفتم کلی دوره دیدم هزینه برایم شده نمی دانم کی این جنگ تمام می شود. شاید یک هفته دیگر تمام شد. آنوقت تا آخر عمر باید جوابگوی تو و خانواده و وجدان خودم باشم که جنگ بود و من فرار کردم و در خانه پنهان شدم و نرفتم بجنگم برای شرف و ناموس خودم. سرم را نمی توانم بلند کنم. این تفکر نه فقط در من یا رفیق شهیدم محمد علی صفا، که در همه دوستان و همرزمان ما وجود داشت. چون ما همه مثل برادر بودیم. همین الان و بعد اینهمه سال ما هر سال یکی دوبار یا سالروز آزادسازی خرمشهر یا روز نیروی دریایی، همه همدیگر را می بینیم و با هم در ارتباط هستیم.

شما تا چه زمانی در منطقه جنگی بودید؟

من تمام ۸ سال را در جبهه بودم. از خرمشهر تا ثامن‌الائمه (شکست حصر آبادان)، بیت المقدس، بدر، خیبر، والفجر۸ و سال ۶۴ فرمانده جزیره فارسی بودم و آنجا برای سومین بار مجروح شدم. گشت های دریایی داشتیم و عملیات شناسایی انجام می دادیم. در آبادان هم در اروند کنار و امتداد جاده خسرو آباد و فاو، با رادار، توپخانه، خمپاره انداز، ماموریت انجام می دادیم.

شهید محمدعلی صفا را چگونه توصیف می کنید؟

او تکاور برتر و مقام برتر تکاوری ارتش های جهان را داشت . اولین ایرانی بود که مدرک تخصصی انهدام ناو جنگی را گرفت. در درگیری های پیش از جنگ در آبادان به شدت مجروح شد. او را به بیمارستان انتقال دادند و پس از ۳ بار عمل جراحی قسمتی از روده‌های محمد علی برداشته شد اما با روحیه قوی که داشت دوباره توانست سلامتی خود را به دست آورد.

آقا صفا دو سال استراحت پزشکی داشت اما خود را برای نبرد با دشمن متجاوز آماده کرد. او به تاکتیک‌های جنگی اشراف کامل داشت و این ویژگی بارز محمد علی بود.

از روز اول جنگ یعنی ۳۱ شهریور سال ۱۳۵۹ محمدعلی به همراه سایر کماندوهای نیروی دریایی بوشهر با رشادت و جانفشانی و در حالی که تعداد نفرات آن‌ها کمتر از یک دهم لشکر عراق بود توانستند ۱۶۴ تا از تانک‌های افسانه‌ای که در اختیار لشکر عراق قرار داشت را منهدم کند و به کمک نیروهای خود ارتش عراق را به عقب راندند و به علت خسارت سنگینی که کماندوهای نیروی دریایی ارتش جمهوری اسلامی به لشکر تانک صدام وارد آوردند بعد از اشغال خرمشهر، صدام متجاوز، خرمشهر را «گورستان لشکر تانک» خود نامید. او در این درگیری‌ها ۱۳ ناو جنگی و موشک‌انداز ارتش عراق را غرق کرد. صفا توانست در طول یک هفته رکورد شکار تانک در دنیا را به نام خودش ثبت کند.

جناب ناخدا خیلی متشکر از وقتی که برای این گفتگو در اختیار ما گذاشتید.

او تکاور برتر و مقام برتر تکاوری ارتش های جهان را داشت . اولین ایرانی بود که مدرک تخصصی انهدام ناو جنگی را گرفت. در درگیری های پیش از جنگ در آبادان به شدت مجروح شد. او را به بیمارستان انتقال دادند و پس از ۳ بار عمل جراحی قسمتی از روده‌های محمد علی برداشته شد اما با روحیه قوی که داشت دوباره توانست سلامتی خود را به دست آورد. آقا صفا دو سال استراحت پزشکی داشت اما خود را برای نبرد با دشمن متجاوز آماده کرد. او به تاکتیک‌های جنگی اشراف کامل داشت و این ویژگی بارز محمد علی بود.

را درست می‌کنم برای چه داری دوباره می روی جبهه؟ بخاطر مادر و بخاطر ما نرو.

شما چه پاسخی دادید؟



گفت و گوی شاهد یاران با ناخدایکم تکاور علی جعفری جبلی

تکاوران؛ خط مقدمِ یک حماسه‌ی ملی بودند

درآمد

در جغرافیای حماسه‌سازی‌های هشت سال دفاع مقدس، نام «تکاوران نیروی دریایی» با واژه‌هایی همچون سرسختی، تخصص تراز اول جهانی و مظلومیتی غریبانه گره خورده است. مردانی که از دل آموزش‌های طاقت‌فرسای مرکز منجیل و رویارویی با صخره‌ها و موج‌های سرکش، قامت راست کردند تا در روزهای تنهاییِ مرز، اولین سد آهنین در برابر یورش لشکریان بعثی باشند. ناخدایکم، «علی جعفری جبلی»، از نسل همان کلاه‌سبزهایی است که از سال ۱۳۵۳، زمانی که ردای نظامی‌گری بر تن کرد، قدم در مسیری نهاد که سرنوشت آن با سرنوشتِ خرمشهر و خلیج فارس پیوند خورد. او نه تنها یک راوی، بلکه خود، متنِ تاریخِ یگانی است که پیش از آغاز رسمی جنگ، در فرونشاندن فتنه‌های تجزیه‌طلبانه در خوزستان، شالوده‌ی مقاومت مردمی را بنا نهاد.

جناب جعفری، مایلم روایتِ شما را از ورود به خدمت در نیروی دریایی و آن مسیر سختِ انتخابِ تکاوری شروع کنم.

ناخدایکم تکاور دریایی ستاد علی جعفری جبلی هستم. شهریور ۵۳ به نیروی دریایی ملحق شدم. ابتدا در مرکز آموزش زبان نیرو بودم تا برای دوره‌های خارج از کشور آماده شوم، همان سال تصمیم گرفتند تعدادی از افسران را به دانشکده افسری (دانشگاه امام علی فعلی) بفرستند. مهر ۵۳ وارد دانشکده شدم و مهر ۵۶ فارغ‌التحصیل. دوره مقدماتی را در شیراز گذراندم.

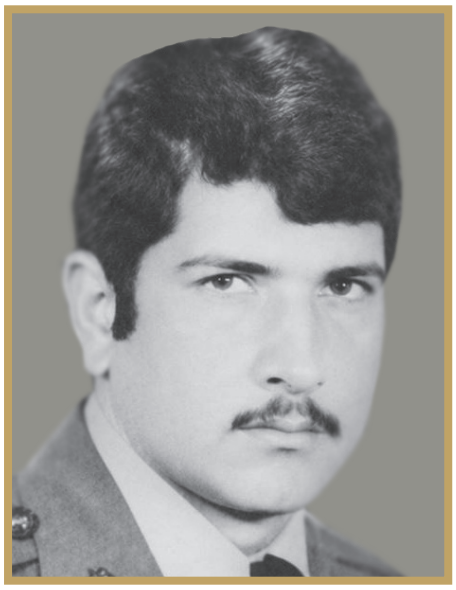
ما ۹۰ نفر هم‌دوره‌ای بودیم. وقتی مرکز آموزش منجیل برای دوره «تکاور دریایی» فراخوان دادند. داوطلب شدم. ۲۱ نفر از ۹۰ نفر انتخاب شدند. در نهایت ۵ نفر از آن ۹۰ نفر توانستند «کلاه سبز» بگیرند و جذب یگان تکاوران شوند. آموزش‌های ما اواسط کار با ناآرامی‌های انقلاب مواجه شد و دی‌ماه ۵۷ متوقف گشت، اما اردیبهشت ۵۸ که برگشتیم، دوره را تمام کردیم و مستقیماً جذبِ همان مرکز آموزشِ منجیل شدم.

چندین سال آنجا بودم؛ از فرماندهی آموزشگاه افسری تا فرمانده تکاور و رئیس آموزش عملیات. منجیل مثل خانه ما بود؛ مأموریت‌های خوزستان، آبادان، خرمشهر و بوشهر همه از آنجا شروع می‌شد. پس از زلزله سال ۶۹ منجیل، به بندر انزلی و حسن‌رود منتقل شدیم. سال ۷۱ در دانشکده فرماندهی و ستاد پذیرفته شدم و بعد از فارغ‌التحصیلی، به عنوان عضو هیئت‌علمی همان‌جا ماندم. سال ۷۸ دوره دکترای دانشگاه دفاع ملی را شروع کردم و سپس مدیر طرح و برنامه معاونت آموزشی شدم تا اینکه در سال ۸۳ به افتخار بازنشستگی نائل آمدم.

قبل از ۳۱ شهریور ۵۹، شما درگیر مهار بحران‌های تجزیه‌طلبانه بودید. از آن روزها و نقش تکاوران بگویید.

ببینید. محتوای آموزشی ما انحصاری و ویژه بود؛ جنگل، کوهستان، مناطق مسکونی به همین دلیل بود که در جنگ های کردستان، ترکمن‌صحرا و مخصوصاً «خلق عرب» در خوزستان پیشتاز بودیم.

شهید غریب در اسارت رحیم بنیادی



از سال ۱۳۵۸ «جبهه التحریر» در خوزستان با بمب‌گذاری‌های کور در بازار و مدارس شروع کردند و کار به جایی رسید که حتی ساختمان شهربانی خرمشهر را تصرف کردند. دکتر احمدی فرماندار وقت خرمشهر به دریادار فرمانده نیرو و استاندار خوزستان درخواست کرد که؛ «تکاوران را بفرستید».

یکی از گردان های ما رفت و در مقطعی بسیار کوتاه، امنیت را به شهر برگرداند. وقتی ماموریت تمام شد، فرماندار درخواست کرد آن واحد بماند. نیروی دریایی موافقت نکرد کل واحد بماند، اما بخشی از گردان به صورت چرخشی حضور

ناوسروان شهید محمد مختاری با دستِ مجروح و ترکش‌خورده و با وجود اینکه همسرش در آستانه وضع حمل بود، حاضر نشد خط مقاومت خرمشهر را ترک کند. وقتی فرمانده به او دستور بازگشت داد، با صلابت گفت: «اگر من خط را خالی کنم، روحیه بچه‌هایم می‌پاشد؛ تا آخرین قطره خون با همین یک دست هم که شده جلویشان می‌ایستم.

داشت. این ماندن، دو دستاورد داشت: اول اینکه بچه‌ها با محیط شهری خرمشهر و آبادان آشنا شدند؛ که در جنگ شهری حیاتی است. دوم اینکه جوانانِ بسیار باانگیزه‌ی خرمشهری و آبادانی، مریدِ تکاوران شدند. مساجد و مدارس خرمشهر شد کلاسِ آموزشِ تکاوری. این پیوند، همان چیزی بود که بعدها باعث شد ۳۴ روز در برابر ارتش متجاوز تا دندان مسلح بعث ایستادگی کنیم؛ در حالی که راهبرد دشمن تصرفِ یک‌روزه بود. با همین ایثارگری‌ها و فداکاری‌ها، اگر بخواهیم درباره آن روزها صحبت کنیم، ساعت‌ها می‌شود از رشادت‌ها و کارهایی گفت که در خرمشهر انجام شد. جذاب‌ترین بخش برای من، همان روزهایی بود که در خرمشهر حضور داشتیم.

در روزهای اول جنگ، وضعیت انسجام در صحنه عملیات چگونه بود؟ آیا فرماندهی واحدی داشتید؟

فکر می‌کنم تنها یگان رزمی آن ایام که سلسله‌مراتب داشت، «گردان تکاوران» و «گردان دژ» بود. گردان دژ تلفات سنگینی داده بود. ناخدا صمدی اول مهرماه ۵۹، مأموریت گرفت و با بقیه یگان از بوشهر شبانه به صورت تاکتیکی وارد خرمشهر شد.

ستون پنجم فعالیت بسیار زیادی در منطقه داشت. درگیری ها از شلمچه آغاز شد. از پاسگاه شلمچه. تقریبا می توانیم بگویم شبیخونی که تکاوران روز چهاردهم مهرماه در پل نو به قرارگاه تیپی دشمن زدند، ضربه بزرگی بود تصورش را هم نمی‌کردند. فرماندهان معمولا در آخرین و بحرانی ترین شرایط احتیاط خودش را وارد عمل می کنند. سپاه سوم عراق در احتیاط بود ولی فورا وارد نبرد شد.

از چهاردهم تا نوزدهم مهر در «پل نو»، تکاوران شبیخون زدند که ضربه بزرگی به تیپ نیروی مخصوص دشمن بود. همین ضربه باعث شد دشمنِ مغرور، لشکر ۵ مکانیزه را از محور خرمشهر بردارد و لشکر ۳ زرهی را وارد کند.

۱۹ مهر دشمن به جاده آبادان–ماهشهر رسید و خرمشهر را در محاصره ۲۷۰ درجه‌ای قرار داد. از آنجا بود که نیروی دریایی با سازماندهی ناوگانِ لنجی و هواناو، نقش اصلیِ امدادرسانی شبانه را بر عهده گرفت؛ بردنِ مهمات، آوردنِ مجروحین و شهدا.

ناو سروان محمد مختاری که آرش‌وار به دل دشمن زد



نیروی دریایی نقش بسیار ارزنده ای ایفا کرد به سبب اینکه نیازمندی های مردمی که در شهر مانده بودند، مدافعین شهر خرمشهر و آبادان و همه اینها بود. هم رزمندگان تاسیسات جابجا می‌کردند هم مجروحین و پیکر شهدا را انتقال می دادند. بالگردهای نیرو سه خط ارتباطی ایجاد کرده بودند. نزدیک به یک سال تا پنج مهر سال ۶۰ آبادان در محاصره بود.

بیست‌وچهارم مهرماه، دشمن مرتکب اشتباه استراتژیک شد و با تانک وارد شهر شد. تانک در منطقه مسکونی یعنی گورستانِ آهن‌پاره. کوچه به کوچه خرمشهر شد شکارگاهِ تانک‌های دشمن.

اما دوم آبان‌ماه، وضعیت بسیار بحرانی شده بود؛ دشمن ساختمان فرمانداری را تصرف کرده و پل خرمشهر در آستانه سقوط بود. نیروها در محاصره شدید به مهمات نیاز مبرم داشتند. مختاری شخصاً داوطلب شد و گفت: «من مهمات را به آن طرف می‌رسانم.» او به همراه دو نفر دیگر به نام‌های رحیم بنیادی و محمد ژیان سوار بر یک وانت پر از مهمات شدند تا از پل عبور کنند. آن‌ها شجاعانه از قوس پل گذشتند، اما در خیابان ساحلی، وانت هدف شلیک مستقیم آرپی‌جی یا تفنگ ۱۰۶ دشمن قرار گرفت.

از نهم تا چهاردهم آبان‌ماه، در نخلستان‌های ساحل شمالی بهمن‌شیر و در محدوده میدان تیر آبادان، شاهد یک نقطه عطف تعیین‌کننده در جنگ بودیم. برای نخستین بار، دشمن که تا آن زمان در حالت تهاجمی بود، مجبور به تغییر تاکتیک شد؛ آن‌ها خاکریز زدند و به حالت تدافعی درآمدند.

در آن روزها، حضور تکاوران نیروی دریایی در کنار تیپ قوچان و سایر یگان‌ها در منطقه ذوالفقاری، صحنه‌ای را رقم زد که دشمن را وادار به پدافند کرد. نخستین گام ما تثبیت دشمن بود. پس از آن مرحله، مسئولیت منطقه به لشکر ۷۷ واگذار شد. این همان مسیری بود که در نهایت به عملیات موفقیت‌آمیز «ثامن‌الائمه» منجر شد و با شکستن حصر آبادان، تمام زمین‌های شرق رودخانه کارون از حضور دشمن پاک‌سازی شد.»

> در میان آوارهای سنگین و خاک‌های خونین آبادان، وقتی پس از روزها کاوش توانستیم تنها از روی یک انگشتِ قطع شده و انگشترش، پیکر مطهر شهید عباسی را شناسایی کنیم، تازه فهمیدیم غربت و مظلومیت تکاوران دریایی در آن نبرد نابرابر چقدر عمیق و جان‌سوز بوده است.

داستان شهادت ناوسروان شهید مختاری را شنیده‌ایم، اما جزئیات آن برایمان تازگی دارد. آن روزهای آخر چگونه گذشت؟

پیکر پاک پهلوان مختاری در میان شعله‌های آتشِ آن وانت سوخت و چیزی از پیکرش باقی نماند. او بر اساس ندای وظیفه و غیرت شخصی دست به این فداکاری بزرگ زد.

محمد در جنگ های خیابانی تانک‌های زیادی از عراق را نابود کرد. سوم آبان ۱۳۵۹ برای کمک به سرهنگ صمدی و یارانش داوطلبانه خودرویی را پر از مهمات کرد و با آن‌که پل در تیررس عراقی‌ها بود، با دلیری و به شتاب از روی آن گذشت. خودرو را جلوی فرمانداری رساند، اما در همین هنگام تک‌تیرانداز دشمن پیشانی او را نشانه رفت و آرپی‌چی‌زن عراقی نیز خودرو را به آتش کشید.

محمد در آتش سوخت. در آن واقعه، رحیم بنیادی اسیر و در اسارت به شهادت رسید، محمد ژیان موفق شد خود را از میله‌های زیر پل به داخل رودخانه بیندازد و نجات پیدا کند.

شهید محمد مختاری فراتر از یک مربی ورزش، یک پهلوان واقعی کشتی و تکاوری بی‌باک بود. پیش از آغاز درگیری‌های شدید آن روزها، بازوی او به شدت آسیب دیده بود. وقتی مجروح شده بود به او ابلاغ شد که باید برای درمان به عقب تخلیه شود، اما او نپذیرفت و گفت: «اگر من میدان را خالی کنم، روحیه بچه‌ها و شاگردانم تضعیف می‌شود؛

من با همین یک دست هم می‌توانم اسلحه بکشم و بجنگم.» او حتی با وجود اینکه همسرش در آستانه وضع حمل بود، حاضر نشد سنگر دفاع از شهر را رها کند.

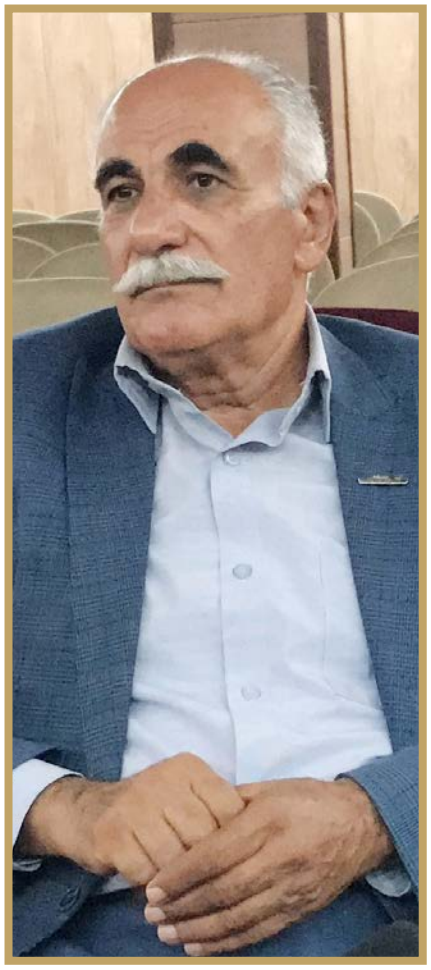
در مقطع بعد می رسیم به عملیات مروارید و حماسه ناوچه پیکان. از این عملیات بگویید.

بعد از سقوط خرمشهر، ما در بوشهر «گروه رزمی تکاوران» را تشکیل دادیم شامل ۴ گروهان تکاور، یک گروهان تانک، یک یگان توپ ۱۰۵ و یک گروهان فدائیان اسلام.

دشمن دو پایانه نفتی عظیم در دریا داشت: البکر و الامیه. هر کدام یک کیلومتر طول داشتند و برای سوپر تانکرها ساخته شده بودند. اقتصاد جنگی صدام متکی به این‌ها بود.

ابتدا عملیات «اشکان» (۹ آبان) را برای ارزیابی انجام دادیم. بعد عملیات «شهید صفری» (۱۵ آبان). بچه‌های عملیات ویژه، ۲۴ ساعت روی سکو بودند. کل سکو را خرج‌گذاری کردند. فردایش دو نفر ماندند تا مدارها را فعال کنند و با بالگرد فرار کنند. آن‌قدر انفجارها و حریق مهیب بود که تا یک ماه دودش آسمان خلیج فارس را سیاه کرده بود. سکوها ۹۰ درصد منهدم شدند.

> **در عملیات مروارید، انهدام سکوهای البکر و الامیه به قدری مهیب بود که تا یک ماه دود غلیظِ آن آسمان خلیج فارس را سیاه کرد. در همان نبرد، شهید حفیظی با مانور متهورانه و چرخاندنِ سریع سکان ناوچه پیکان، موجی بلند ساخت و اولین موشکِ اگزوست دشمن را در آب خنثی کرد؛ حماسه‌ای که بستر خلیج فارس را برای همیشه مزار پاکشان ساخت.**



و در نهایت، هفتم آذر و ناوچه پیکان؟ شما در عملیات حضور داشتید؟

دشمن از باقیمانده سکوی البکر استفاده نظامی می‌کرد. تیم تکاوران ششم آذر با هلی‌برنِ روی سکو پیاده شد. فرماندهِ عراقی سکو، فکر کرد ما نیروهای خودی هستیم! اسیرش کردیم. فردا که خورشید زد، نیروی دریایی عراق ، تمام توانش را آورد. ناوچه پیکان و جوشن درگیر شدند. تا ساعت ۱:۳۰ بعدازظهر، ۱۵ شناور و ۱۱ هواپیمای دشمن را زدیم.

وقتی دستور عقب‌نشینی گرفتیم، ناوچه پیکان در ۵ مایلی سکو بود. موشک‌انداز دشمن (اوزا) که پشت سکو قایم شده بود، سه موشک شلیک کرد. اولین موشک را شهید حفیظی با مانورِ سکان (ایجاد موج بزرگ در آب) خنثی کرد؛ موشک به موج خورد. اما موشک دوم و سوم به پیکان خورد و غرق شد و بستر خلیج فارس شد؛ مزارِ شهدای ما.

با این وجود آن عملیات، یکی از درخشان‌ترین کارهای تکاوران در جزیره آبادان بود. ۴ نفر از قهرمانان ما ۴۸ ساعت در نیزارهای فاو نفوذ کردند تا رادارهای موشک‌های کرم ابریشمِ عراق را بزنند. در گزارش ناخدا مدنی‌نژاد هم آمده بود که «۴ نفر از قهرمانان ما ۴۸ ساعت است در فاو هستند». آن‌ها رفتند و آن سیستم کنترلی را منهدم کردند. این شد همان فیلم «پایگاه جهنمی» که بسیاری از آن صحنه‌های قایق‌سواری در نیزار و استتار واقعی بود.

و در نهایت، داستان آن مرکز اسناد که شما پایه‌گذاری کردید.

وقتی سال ۱۳۸۶ شروع کردیم، امیر سیاری فرمانده نیروی دریایی بودند و ایشان در این بخش خیلی اهتمام داشتند و از من خواستند که در دفتر مطالعات یک گروه پژوهشی رو در این خصوص تشکیل بدیم.

ابتدا همه می‌گفتند «سند جنگ نداریم، همه امحا شده‌اند». درد بزرگی بود. اما لطف خدا شامل حالمان شد. اسنادِ قرارگاهِ بوشهر (نیروی رزمی ۴۲۱) به دلیلِ اینکه ساختارِ اداریِ رسمی نداشت، از بخشنامه‌های امحا در امان مانده بود. قرارگاه بوشهر قرارگاه تاکتیکی بود سازمان نبود و عمده اسناد هم آنجا بود.

امیر اشرفی (فرمانده وقت منطقه بوشهر) گنجینه‌ای از اسناد را که در انبارهای نمور در حال نابودی بود، نجات داده بود. یک کامیون سند به تهران آوردیم. ما نه تنها این‌ها را اسکن کردیم، بلکه برای هر دقیقه از ۸ سال جنگ، یک فایل تشکیل دادیم. حالا اگر کسی بخواهد بداند در ثانیه فلانِ روز فلان، چه اتفاقی در جنگ دریایی افتاده، ما سندش را داریم. این یعنی « پژوهش».

از شهیدانِ شاخصی که نام بردید (عباسی، صفا، مرادی) نکته پایانی دارید؟

شهید ابوالفضل عباسی، انسانی با دانشِ نظامیِ شگرف بود. وقتی به شهادت رسید، انگشتش را دو هفته بعد در میان خاک‌های آبادان پیدا کردیم. شهید مرادی که در محور خرمشهر، با گلوله مستقیم تانک سرش جدا شد و پیکرش چند قدم بدون سر راه رفت... این‌ها افسانه نیست، این‌ها حقیقتِ مقاومتِ ایران است که نباید در غبارِ زمان گم شود. این‌ها باید در تاریخِ نیروی دریایی ثبت و حفظ شود.



گفت و گوی شاهد یاران با ناخدا یکم بازنشسته «سیدعلی اکبر کاظمی»

از خروش خرمشهر
تا نابودی سکوهای نفتی «البکر» و «الامیه»

درآمد

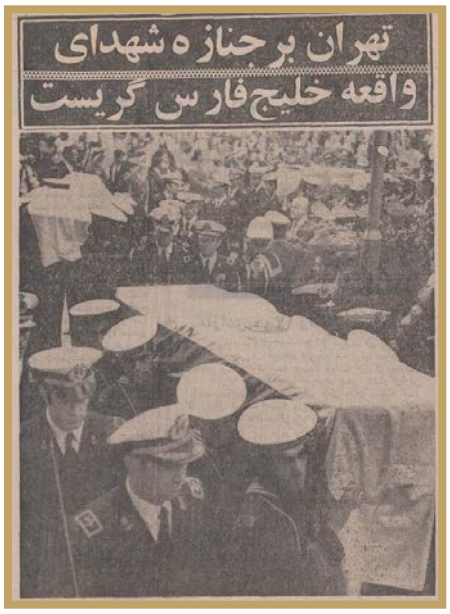
ناخدایکم «سیدعلی اکبر کاظمی»، در زمره اولین گروه تشکیل دهنده یگان و گردان تفنگداران نیروی دریایی است که به گفته او در همه ارتش‌های جهان، در نوک پیکان مهندسی رزمی و مدیریت عملیاتی قرار دارند و پیشرو ساختار تهاجمی در برابر دشمن هستند. ناخدا کاظمی محور سخن خود را بر اهمیت تفنگداران دریایی نهاده که کمتر از آنان گفته اند و شنیده ایم. او بیش از ۷ سال از جنگ هشت ساله را در جزایر و خلیج فارس و در اطلاعات و عملیات نیروی دریایی خدمت کرده و فرمانده میدان نفتی نوروز در زمانی است که دشمن بعثی بیش از ده بار به آن حمله کرد. خاطرات این پیشکسوت نیروی دریایی را در ادامه بخوانید.

جناب ناخدا کاظمی ابتدا خودتان را معرفی بفرمایید و از آغاز ورودتان به نیروی دریایی تا مقطع پیروزی انقلاب بگویید

به نام خدا. من سال ۱۳۲۶ در تهران، محله سلطنت آباد و پاسداران فعلی بدنیا آمدم. از بچگی به ورزش رزمی و پرورش جسمی بطور حرفه ای علاقمند بودم و در همان محله باشگاه می رفتم و بالاخره هم به قهرمانی کشتی کج تهران رسیدم. سال ۴۵ به نیروی دریایی ارتش رفتم و جزو اولین دوره تفنگداران دریایی بودم که تمرین ها و آموزش‌های سخت و دوره های تخصصی را برای آمادگی جسمانی و تاب آوری در سخت ترین شرایط ممکن با حداکثر قدرت بدنی و روحی و توان و قدرت مدیریت و مهار بحران‌ها گذراندم. این دوره ها و اساسا شکل گیری و معماری ساختار تفنگداران دریایی برای این هدف بود که در جزایر سه گانه مستقر شویم در مقابل تهاجم انگلیس که این منطقه راهبردی را بعنوان یک ابزار فشار در معادله قدرت و سلطه منطقه ای خود می خواست تحت سیطره و نفوذ داشته باشد.

همین جا و قبل از ادامه، از تاریخچه مساله و چالش‌های ایجاد شده در این جزایر بگویید.

مسئله جزایر سه گانه تنب و ابوموسی داستانش از این قرار است که از اولش، از زمان قبل از صفویه هم استعمارگران دنبال همین جزایر بودند که موفق



نشدند و تا زمان پهلوی اول که حمله کردند، نشد دیگر، آن هم انگلیسی ها نگذاشتند تا رسید به شاه سابق. بعد سال ۱۳۴۶ بود که ما به جزایر تنب قرار بود که حمله کنیم بگیریم، هواپیماهای انگلیسی می آمدند خلیج فارس که به اصطلاح جلوگیری کنند و مانع شوند، طبیعتا ما همه علاقه داشتیم که برویم جزیره را بگیریم ولی از بالا دستور دادند که فعلا این کار را نکنیم و برگردیم.

حتی یکی از این خدمه توپخانه می خواست که هواپیما را بزند فرمانده ناو که ناخدا شریفی بود، کلاهش را پرت کرد که نکنی این کار را! نزنی که اگر بزنی حوادث تاریخی برای خلیج فارس پیش خواهد آمد. خلاصه ما برگشتیم دیگر تا سال پنجاه. سال پنجاه خلاصه درگیری رژیم با انگلیسی ها مجددا شروع شد و بعد به آنها اعلام کردند که اگر شما جزیره را تخلیه نکنید، ما حمله می کنیم. بعد اینها مجبور شدند که مثلا فردا بعد از ظهرش جزیره را خالی کردند. می خواستند به عراق راه نشان بدهند. فردا صبحش ما از طریق بندر لنگه حمله کردیم به جزیره و جزیره را گرفتیم. حالا تفنگداران، داستان تفنگداران دریایی دقیقا از اینجا شروع می شود.

ماجرای تفنگداران دریایی با تحرکات و بحران‌ها در مرزهای دریایی چگونه گره خورده بود؟ این را برای ما تشریح کنید

آن موقع، قبل از اینکه جزایر را بروند و بگیرند، دو سه سال پیشش قرار بود که از نیروهای ارتش، یگانها و گروههای مختلف استفاده کنند. تیمسار ارتشبد رسایی گفت که الان ما خودمان دریا را داریم. جزایر در اختیار ماست. ما الان خودمان می توانیم یک سری نیروی زبده و متخصص تربیت کنیم. بعد یک سری استخدام شدند که ماها اولین نفرات و اولین دوره این نیروها بودیم و بعد رفتیم دوره ای در انزلی دیدیم. پس از آن، از طرف ستاد ارتش آمدند گفتند که ۵۰ نفر نیروی ورزیده می خواهیم انتخاب کنیم برای تسخیر جزایر. البته اولش نگفتند برای جزایر. گفتند برای سیم بری و رنجری و این مسائل.

یعنی شما اولین دوره تفنگداران دریایی بودید؟

بله دقیقا با ما تفنگداران دریایی شکل گرفت. مراکز آموزشی نیروی دریایی در بندر انزلی، رشت، خرمشهر و منجیل بود. مرکز آموزش نیروی دریایی در بندر انزلی در ابتدا بزرگترین مجموعه آموزشی نیروی دریایی بود

تشکیل یگان تفنگداران در چه سالی بود؟

سال ۱۳۴۵ بود. خلاصه ما رفتیم انزلی بعد دوره ای دیدیم. بعدش از ستاد ارتش آمدند گفتند که پنجاه نفر می خواهیم. ما را صدا کردند. چون من آن موقع قهرمان کشتی کج بودم. اینها یک مقدار روی این مساله هم حساب کرده بودند. بعد به ما گفتند که شما بیاید پنجاه نفر را انتخاب کنید. ما آمدیم بچه هایی را از بلندترین تا کوتاه ترین قد، انتخاب کردیم به خاطر اینکه بتوانند از سیم خاردار رد شوند چون آدم چاق و درشت هیکل نمی تواند رد شود و باید از یک سطح ورزیدگی جسمی و توان تحرک بدنی برخوردار باشد. یا مثلا می خواهند از کوه و ارتفاعات بروند بالا و از این‌قبیل، ما بر اساس این شاخصه ها، همه پنجاه نفر را انتخاب کردیم. بعد ما را فرستادند تهران. در پادگان باغشاه دوره دیدم که فرمانده اش هم سرهنگ جاوید، خودش یک آدم ورزشکار بود. آنجا هم دوره های مختلفی دیدیم. آنها هم همه می گفتند شما بحری هستید تا آن موقع نمی گفتند برای چه کاری شما آمدید استخدام بشوید و برای چه شما دارید دوره می بینید. گفته بودند به اینها نگویید. خلاصه بعد از

> **سال ۱۳۴۶ بود که ما به جزایر تنب قرار بود که حمله کنیم بگیریم، هواپیماهای انگلیسی می آمدند خلیج فارس که به اصطلاح جلوگیری کنند و مانع شوند، طبیعتا ما همه علاقه داشتیم که برویم جزیره را بگیریم ولی از بالا دستور دادند که فعلا این کار را نکنیم و برگردیم.**

» روزنامه اطلاعات- سه شنبه ۹ آذر ۱۳۵۰



پس از ۸۰ سال، ایران آخرین اثر استعمار را در خلیج فارس محو کرد

نخست‌وزیر در پایان جلسه پرشور و تاریخی مجلس اعلام کرد:

سحرگاه امروز نیروهای مسلح ایران در جزایر «تنب» و ابوموسی پیاده شدند

در جزیره ابوموسی برادر حاکم شارجه به‌استقبال مقامات ایرانی آمد

یک افسر و ۲ درجه دار و سرباز ایرانی شهید شدند

چهار نفر از افراد پلیس جزیره کشته و ۵ نفر زخمی شدند

خاطراتی از آن روز

طی دوره های سختی که آنجا دیدیم، ما را فرستادند پادگان مهرآباد.

آنجا هم یک دوره های خاصی دیدیم. بعد دیگر به تدریج از آنجا دیگر گفتند که شما برای جزایر هستید. باید اعزام شوید جزایر ایران. سه تا جزایر ایران: تنب بزرگ و کوچک و ابوموسی را بگیرید. خب ما داستانش را نمی دانستیم که جریان دقیقا از چه قرار است. خیلی جوان بودیم زیاد اطلاعاتی نداشتیم که تاریخ خوانده باشیم که جزایر چی بود و چه سیری داشته. خلاصه این دوره را ما در آنجا دیدیم.

بعد از این ما را فرستادند یک دوره ای در سه راه ضرابخانه که کوه و موانع زیادی بود آنجا هم رفتیم آن دوره ها را هم دیدیم خلاصه سیم بری و کوه رفتن و بالای موانع رفتن از این دره به آن دره رفتن و با طناب و... همراهش آموزش هم می دادند. بعد از این ما را فرستادند به آبادان، گردان خسرو آباد که نقطه مرزی ایران و عراق بود. ما رفتیم آنجا و همیشه مانور بود و درگیر بودیم. در آنجا هم آموزش دیدیم و آماده شدیم برای اعزام به جزایر. دوره اول، پنجاه نفر بودیم و دوباره یک دوره دیگر استخدام شدند و دوره های بعدی هم متعاقب آن استخدام شدند.

موقعی که دستور دادند که جزایر را بروید تسخیر کنید، حدود پنجاه، شصت نفر نیرو بودیم، همه را انتخاب کردند. شب رسیدیم و صبح سه‌شنبه نهم آذر ۱۳۵۰ رفتیم بندر لنگه و ساعت چهار و نیم با هاورکرافت رفتیم و جزایر را یکی یکی از انگلیسی ها گرفتیم. ساعت شش و پنجاه دقیقه پرچم ایران بر فراز کوه حلوا، مرتفع‌ترین قله جزیره ابوموسی به اهتزاز درآمد. به این ترتیب جزایر دهانه خلیج‌فارس یعنی قشم، بندر لنگه، هرمز، لارک، هنگام، فارور، بنی‌فارور و سری با ضمیمه کردن نقاط سوق‌الجیشی جزیره ابوموسی و جزایر تنب بزرگ و کوچک یک‌پارچه، و به دفتر سیاه استعمار انگلستان پس از نزدیک به ۸۰ سال خاتمه داده شد.

تفنگداران دریایی با تکاوران فرق می کنند؟

ببینید اصلا ارتش در تمام دنیا اول تفنگدار است. از قدیمی ترین اعصار که جنگ، شکل گرفت و جنگ افزار و رده بندی نظامی تعریف شد همینطور رسید به امروز، نیروهای هوایی و دریایی و اینها همه اول، متعلق به تفنگدار است. یعنی اصلا نیروی نظامی ارتش در وهله اول، تفنگدار است. فرماندهان ارتش، همه ارتش‌های دنیا، در رده های مختلف، همیشه تفنگدارند.

پس یعنی اول تفنگداران دریایی تشکیل شد و بعدش یگان تکاور؟

تفنگداری، رشته مادر در تکاوری محسوب می‌شود. پس از طی دوره، نفرات برتر آن‌ها برای دوره تکاوری و پشت‌سر گذاشتن آموزش‌های مقاومتی انتخاب می‌شوند.این‌ها آموزش‌های تکمیلی و سختی در رشته‌های ویژه مثل غواصی، چتربازی، عملیات شناسایی و کار با زیردریایی را می‌بینند و این دوره حدود یک سال طول می‌کشد.

در تاریخ نیروی دریایی اول تفنگداران بودند و بعد تکاوران شکل گرفتند. تکاوران هم از همان بچه های تفنگداران هستند با امتیازات و سطح آمادگی و تخصص بالاتر، و چیزی که بگوییم سازماندهی جدید و مجزایی باشد نیست.

شما از نظر رده بندی نظامی در چه سطحی بودید؟ یگان بودید، تیپ بودید؟

ما اول یگان بودیم بعد رفتیم در بندرعباس، خسروآباد و آنجا تیپ تفنگداران را تشکیل دادیم.

آموزش‌هایی که می دیدید شامل چه مواردی بود؟

آموزش‌های ما دوره های سخت تخصصی بود. شرایط سخت و رنجری و... و اصلا تمام دنیا همینطور است. تمام ارتش‌های دنیا این تمرکز تخصصی و محوریت آمادگی و آموزش برای شرایط سخت را دارند. تفنگدار نیاز به تکاور دارد، نیاز به

موقعی که دستور دادند که جزایر را بروید تسخیر کنید، حدود پنجاه، شصت نفر نیرو بودیم، اینها همه را انتخاب کردند. ما شب رسیدیم و صبح سه‌شنبه نهم آذر ۱۳۵۰ رفتیم بندر لنگه و ساعت چهار و نیم با هاورکرافت رفتیم و جزایر را یکی یکی از انگلیسی ها گرفتیم. ساعت شش و پنجاه دقیقه پرچم ایران بر فراز کوه حلوا، مرتفع‌ترین قله جزیره ابوموسی به اهتزاز درآمد

رنجر دارد، نیاز به چترباز دارد. نیاز به نیروی پشتیبان هوایی و دریایی دارد. همه اینها زیر نظر تفنگدار است. الان در همه ارتش‌های دنیا برای فرماندهی، هوایی نمی گذارند، دریایی نمی گذارند، تفنگدار می گذارند. این است که تفنگدار، زبده ترین، آموخته ترین و ورزیده ترین نیروی نظامی است و عصاره و نخبه همه نیروها به لحاظ تخصص نظامی‌گری و مهارت و مدیریت میدانی و عملیاتی محسوب می شود. ما مثلا دوره تمام سلاح های موجود آن زمان را دیدیم. دوره توپخانه و ضدهوایی را دیدیم.

اشاره کردید پیش از شروع این گفتگو، که مانورهای خلیج فارس را شما انجام داده بودید. این را بیشتر توضیح می دهید؟

مانورهای خلیج فارس و تمام جزایر کلا زیر نظر تفنگداران دریایی بود. زمانی که تفنگداران تشکیل شد، طبق قانون، حفاظت از تمام جزایر به تفنگداران واگذار شد.

۱۳ آبان ماه ۱۳۵۳ عملیات مانور بزرگ نیروی دریایی ارتش در خلیج فارس و دریای عمان انجام شد و اولین حضور برون مرزی ارتش و نیروی دریایی ایران در سال های قبل از انقلاب درماجرای


روزنامه اطلاعات - پنج شنبه ۱۱ آذر ۱۳۵۰

گزارش

اولین گزارش اختصاصی خبرنگار اعزامی اطلاعات از پیاده‌شدن نیروهای ایران در جزایر تنگه هرمز

در جبهه و سنگرهای تنب بزرگ

درجبهه های خرما از بغداد بجزیره تنب اسلحه حمله شد

هلیکوپتر ها اخطار کردند دست‌از مقاومت بردارید

حکمران راس‌الخیمه ساکنان تنب بزرگ را باسلاحهای عراقی مسلح کرده بود

در جزیره ابوموسی

در تنب کوچك

پیاده شدن قوا

جنگ ظفار رخ داد.

می رسیم به مقطع پیروزی انقلاب اسلامی. زمانی که انقلاب پیروز شد، شما در بندرعباس بودید؟

بله آن موقع ما در جزایر تردد می کردیم. وقتی رفتیم ابوموسی با هاورکرافت رفتیم. من بعنوان رابط بین ایران و کشورهای عربی، در یک منطقه تپه‌مانند بودم که کسی نمی توانست آنجا تردد کند.

در چه شرایطی جنگ تحمیلی آغاز شد و نیروی دریایی چه نقشی ایفا نمود؟

من در جزایر و دریا بودم. در خشکی نبودم. با حضورم در رده اطلاعات-عملیات و حساسیت این جایگاه، نمی گذاشتند علی رغم میل خودم، محل ماموریتم را ترک کنم و حتی به مناطق جنگی بروم. من خودم بارها اصرار می‌کردم اما به ندرت اجازه داده می‌شد که بروم جبهه و دوماه بمانم. خودم می خواستم اما سازمان نیاز داشت و نگه می داشت. من ساکی داشتم و همیشه آماده بودم.

ببینید اینجا من باید یک حقیقت را بیان کنم که محور اصلی جنگ در خرمشهر، تفنگداران بودند و تکاوران هم بخشی از این ساختار رزمی و عملیاتی و در راستای همین هدف بودند. در تمام دنیا هم همینطور است.

همه ارتش زیر نظر تفنگداران هستند. اصلا قانون ارتش، این است. اول از تفنگدار تشکیل شده و بعد رده های دیگر که همه زیر نظر تفنگدار هستند. تفنگدار که دوره های کاملتر و تخصصی تر را طی می کند می‌شود تکاور. این بچه های تکاور هم همه از پرسنل ما و دوستان ما بودند. ما چون در اطلاعات و عملیات بودیم، ماموریت بچه های دیگر را هم ما امضا و ابلاغ می‌کردیم و ماموریت ها را تعیین می‌کردیم و می فرستادیم برای مثلا زدن مواضع و کشتی های دشمن. برای اینکه فرماندهی، همیشه اطلاعات و عملیات را نگه‌می‌دارد برای همین در عملیات های دریایی اشکان، شهید صفری و مروارید هم تکاوران دریایی حضور میدانی داشتند و خطوط مواصلاتی دشمن به بنادر و جلوگیری از صادرات نفت و انهدام کامل نیروی دریایی دشمن بعثی را به ثمر رساندند.

کل سازماندهی رزمی نیروهای مدافع در خرمشهر بوسیله بچه های تکاور نیروی دریایی انجام شد. نیروهای داوطلب مردمی و بومی هم البته بودند که زیر نظر تکاوران، کار می کردند. خودسرانه نبود. چون اینها منسجم ترین و ورزیده ترین نیروی رزمی حاضر در میدان بودند با حداکثری ترین سطح آموختگی و آمادگی.

جنگ در خلیج فارس زیر نظر نیروی دریایی بود. منتها گردانهای دیگر که می آمدند، کمک می گرفتند و خودشان داوطلبانه می رفتند ولی همه زیر نظر ارتش بود و هیچکس نمی تواند ادعا کند که مستقل عمل می کردند. مدیریت عملیات های دریایی هم با تفنگداران بود.

پرسش آخر؛ مهمترین مقطع حضور شما فرماندهی میدان نفتی نوروز بود که در طی کمتر از سه سال بیش از ده بار

> **پس از اصابت دشمن و حماسه مهار نشت نفت در خلیج فارس توسط کارشناسان و متخصصان ایرانی در نهایت شجاعت و جانفشانی، بچه هایی که من فرماندهی آنها را بعهده داشتم در نوروز، بفاصله کوتاهی از این حادثه، اوایل سال ۶۲ با حضرت امام (ره) در حسینیه جماران دیدار کردند که بازهم بنده متاسفانه بعلت اهمیت ماموریت و ضرورت حضورم توفیق شرکت در این دیدار تاریخی را نداشتم.**

» تصویری از جنگ نفتکش ها در خلیج فارس. ۱۳۶۴



تا دوماه حقوق نداشتم. چون اسمم در لیست شهدا رفته بود! خیلی دوندگی کردم تا رفتم عقیدتی و گفتند کی شهید شدی؟! حالا طرف، رفیق من هم بود. گفتم من الان جلوی تو نشستم می پرسی تاریخ شهادتت کی بوده؟! گفت سرم انقدر شلوغ است که اصلا نمی دانیم چی به چی هست. کلی پرونده این طرف آن طرف کرد تا رسید به پرونده یک شهید از بجنورد که همنام من بود: سیدعلی اکبر کاظمی! و به اشتباه من را با آن شهید یکی تصور کرده بودند. این شد که من از لیست شهدا بیرون آمدم.

مورد حمله و اصابت موشک‌های دشمن متجاوز بعثی قرار گرفت و مهار این سکوی نفتی هم خودش حماسه ای است شبیه معجزه در تاریخ دفاع مقدس.

آن زمان فرمانده سکو بودم.به بچه ها گفتم این لنچ را زیر نظر بگیرید. زیرش اگزوست خوابانده بودند! حالا قسمت ما این بود که همسرم تماس گرفت، یک دفعه قطع شد. من نگران شدم گفتم حتما خبری هست. زنگ زدم گفتم باید بروم. هلیکوپتر آمد و ما را برداشت برد. تا رسید به پایگاه گفتند نوروز را زدند. جایگاه ما و دفتر من را کامل زده بودند.

رژیم عراق چند چاه نفت از مجموعه نوروز را مورد حمله هوایی قرار داد که مهمترین آن چاه شماره ۳ بود چرا که چاه‌های دیگر نوروز می‌سوختند اما نفت چاه شماره ۳ به دریا می‌ریخت. هواپیماهای عراقی بر بالای لنج های ما مرتب پرواز می‌کردند و مین‌های دریایی عراق نیز در سطح آب کاملاً دیده می‌شدند از آن طرف هم کشورهای منطقه مثل کویت، قطر و عمان به امام(ره) نامه می نوشتند که شما آتش بس را بپذیرید تا ما آن را مهار کنیم.

مسئولیت شما در سکوی نوروز چه بود و چه وظایفی انجام می دادید؟

خوب من فرمانده سکوی نوروز بودم. تمام اخبار هواپیماهایی که از منطقه عبور می کردند را ما گزارش می دادیم.

طبیعتا سکوی نوروز همان اهمیت و موقعیت راهبردی را برای ما داشت که سکوهای البکر و الامیه برای عراق داشتند و برای همین عراق، مدام مترصد حمله به این میدان نفتی بود. از همه لحاظ برای دشمن اهمیت داشت. از نظر اقتصادی و صادرات نفت، اطلاعاتی، استراتژیک، معادله قدرت در خلیج فارس و از همه نظر کلا این سکوی نفتی مهم و محوری بود.

پس از اصابت دشمن و حماسه مهار نشت نفت در خلیج فارس توسط کارشناسان و متخصصان ایرانی در نهایت شجاعت و جانفشانی، بچه هایی که من فرماندهی آنها را برعهده داشتم، اوایل سال ۶۲ با حضرت امام (ره) در حسینیه جماران دیدار کردند که باز هم بنده متاسفانه بعلت اهمیت ماموریت و ضرورت حضورم توفیق شرکت در این دیدار تاریخی را نداشتم.

جالب اینکه من بعد از این ماجرا تا دوماه حقوق نداشتم چون اسم ما در لیست شهدا بود! خیلی دوندگی کردیم تا رفتیم عقیدتی و گفتند کی شهید شدی؟! حالا طرف، رفیق من هم بود. گفتم من الان جلوی تو نشستم می پرسی تاریخ شهادتت کی بوده؟! گفت سرم انقدر شلوغ است که اصلا نمی دانیم چی به چی هست. کلی پرونده این طرف آن طرف کرد تا رسید به پرونده یک شهید از بجنورد که همنام من بود: سیدعلی اکبر کاظمی! و به اشتباه



من را با آن شهید یکی تصور کرده بودند. این شد که من از لیست شهدا بیرون آمدم.

یک خاطره جالب از سالهای حضورتان در اطلاعات و عملیات نیروی دریایی بشنویم؟

یک خاطره کوچک اما خیلی تاثیرگذار که هنوز هم در ذهنم هست و هرگز رهایم نکرده این است که یک روز صبح یکی از بچه های پایگاه برای صبحانه تخم مرغ نیمرو کرده بود اما حواسش نبود، سوخت و خراب شد. من خیلی دعوایش کردم و بنده خدا هم جواب نداد. دو ساعت بعد شهید شد. این در تمام این چهل سال در ذهنم مانده و نگاه آخرش که چقدر مظلومانه بود، جلوی چشمم هنوز هست. بارها خودم را ملامت کردم که ای کاش این کار را نمی کردم و جلوی عصبانیتم را می گرفتم و صبوری می کردم. اتفاقا یکی از بهترین بچه های ما هم بود؛ از همه خاکی تر، خالص تر، بی ریاتر و از همه هم پرکارتر بود و شاید از همه شایسته تر برای شهادت.

خاطره دیگری که دارم این است که در سال ۷۰ از طرف رهبر شهیدمان نامه ای آمد با محتوایی مبنی بر بازدارندگی نسبت به تحرکات دشمن صهیونیستی و دستوری در این خصوص به نیروی دریایی داشتند که در طبقه بندی اسناد، بکلی سری بود. متاسفانه این نامه در دفتر اطلاعات و عملیات که تحت مسئولیت من بود مفقود شد. به این شکل که نامه، زیر یکی از فایلها مانده بود و طبق قانون، کسی که سند بکلی سری در حیطه مسئولیتش مفقود شود برخورد قضایی سنگین دارد. آمدند ما را ببرند و هرچه هم گفتم قاعدتا مورد قبول نبود چون من باید مواظب می بودم و بدشانسی من از نظر قانون، رافع مسئولیت نبود. تا اینکه در آخرین لحظه، نامه پیدا شد! اینهم از خاطراتی است که همیشه در ذهن من مانده و حکایتی از پیچ و خم های تقدیر است.

ما در روزهای اول این جنگ تحمیلی سوم و تجاوز بی‌رحمانه دشمن آمریکایی، صهیونی به این سرزمین، شاهد جنایتی وحشیانه و بی‌رحمانه بودیم؛ فاجعه اصابت موشک به ناوچه دنا و به شهادت رساندن پرسنل نیروی دریایی مستقر در آن در نهایت مظلومیت بودیم. نظر شما درباره این واقعه که یک سوگ ملی شد و در تاریخ نیروی دریایی هم سند ماندگاری از مظلومیت این دلیرمردان دریاست، چیست؟

ببینید هدف آنها این بود که نیروی دریایی را از بین ببرند. هدف این نبود که آن ناو را از بین ببرند. آن ناو که به خودی خود برای آنها ارزشی نداشت. هدف این بود که نیروی دریایی را که از بین ببرند دیگر کشتی نداشته باشیم که جلوی اینها را بگیرد. نیروی هوایی را که بزنند، هواپیما نیست که بجنگد. مهم برای دشمن، انهدام و کمبود نیروی نظامی است که اولین کاری که می کند، کاهش و تضعیف نیروی نظامی است حالا به هر شکل و از هر روشی. تمام این جنگها برای از بین بردن تهدید برای اهداف آنها به نام ایران قوی و مقتدر است و بس. این است که بخاطرش هر جنایتی را مرتکب می شوند مثل همین میناب و ناوچه دنا و از این قبیل.

یک خاطره کوچک اما خیلی تاثیرگذار که هنوز هم در ذهنم هست و هرگز رهایم نکرده این است که یک روز صبح یکی از بچه های پایگاه برای صبحانه تخم مرغ نیمرو کرده بود اما حواسش نبود، سوخت و خراب شد. من خیلی دعوایش کردم و بنده خدا هم جواب نداد. دوساعت بعد شهید شد. این در تمام این چهل سال در ذهنم مانده و نگاه آخرش که چقدر مظلومانه بود. ، جلوی چشمم هنوز هست. بارها خودم را ملامت کردم که ای کاش این کار را نمی کردم و جلوی عصبانیتم را می گرفتم

کلام پایانی

در این سالها بچه ها را جمع می کنیم در مکانهایی و خاطرات را به اشتراک می گذاریم. تبادل نظر می کنیم و سعی ما عمدتا این بوده که ارتباطات، حفظ شود. همدیگر را می بینند و حس خوبی می گیرند. این یک الگو و تجربه موفق شد برای بخشهای دیگر، اما برای اولین بار من این را پیاده کردم و بازخورد مثبتش باعث شد تا همین الان هم ادامه دهیم. من گردهمایی و همایش که می گذارم بیشتر روی امنیت افراد تمرکز دارم. همیشه سعی ام بر این بوده که فضای تنش و تشنج ایجاد نشود. حرفی مطرح نشود که ایجاد کدورت و اختلاف کند. حرفها باید در جهت تحکیم و تعمیق فضای دوستی و همدلی بین میزبان و میهمانان باشد.



گفت‌وگوی «شاهد یاران» با «عادله خوب‌سیرت»، همسر شهید دریادار دوم محمدعلی صفا

برای دفاع از ناموسِ وطن رفت

درآمد

روزهای ابتدایی جنگ بود و ما در بوشهر زندگی می کردیم، شهر به شدت بمباران می‌شد و من که کم سن و سال بودم و تجربه این سختی ها را نداشتم با صدای بمباران بسیار می ترسیدم و علی را محکم در آغوشم فشار می دادم و او که کودکی خردسال بود نیز از ترس به گریه می افتاد. محمدعلی که این صحنه ها را می دید به من می گفت؛ عادله جان! چرا اینقدر می ترسی؟ حس این طفل معصوم به تو وابسته است و ترست به او هم منتقل می شود. عادله خوب‌سیرت پس از شهادت همسرش، با دو فرزند خردسال ـــ علی که هنوز یک سال بیشتر نداشت و مریم که هنگام شهادت پدر به دنیا نیامده بود ـــ زندگی تازه‌ای را آغاز کرد؛ زندگی‌ای که در آن، جای خالی پدر با خاطره، ایمان، صبر و مسئولیت‌پذیری پر شد.

آنچه در ادامه می‌خوانید، روایت همسر مکرمه شهید صفا از زندگی مشترک، روزهای آغازین جنگ، مجروحیت و شهادت همسرش و سال‌های دشوار پس از شهادت است؛ روایتی که در آن، خاطرات خانوادگی و جنگ در کنار یکدیگر قرار گرفته‌اند. مشروح این گفت و گو را در ادامه بخوانید.

با تشکر از وقتی که برای این گفت و گو در اختیار ما قرار دادید،خودتان را برای خوانندگان معرفی کنید.

«عادله خوب‌سیرت» هستم. همسر شهید دریادار دوم محمدعلی صفا از فرماندهان تکاوران دریایی بوشهر. حاصل زندگی مشترک ما دو فرزند به نام‌های علی و مریم است. امروز صاحب چهار نوه هستم. نخستین نوه‌ام ثمین، دخترعلی است. پس از آن، در سال ۱۳۹۳، علی صاحب پسری شد و به یاد پدرش نام او را محمدعلی گذاشت. سپس دختر دیگری به نام حسنا به دنیا آمد. مریم نیز در مردادماه سال ۱۳۹۴ صاحب دختری به نام گیسو شد. ترتیب تولد نوه‌هایم ثمین، محمدعلی، گیسو و حسنا است.

آشنایی شما با شهید صفا چگونه شکل گرفت؟

یکی از دوستان و همرزمان شهید صفا در محله ما در تهران زندگی می‌کرد. شهید صفا به دلیل مسائل آموزشی و نوع مأموریت‌هایش، از منجیل به تهران رفت‌وآمد داشت و در مدت حضورش در تهران، در منزل دوستش می رفت. همین رفت‌وآمدها باعث آشنایی او با برادرم شد و از این طریق زمینه آشنایی من و ایشان فراهم آمد و سرانجام ازدواج کردیم.

۴۵ سال پس از شهادت همسرتان، چه تصویری از او در ذهن دارید؟

خبرنگارانی که با من تماس می‌گیرند، گاهی می‌گویند از زندگی مشترک‌تان و از سال‌های پس از شهادت

هنوز هم نمی‌توانم بسیاری از آن روزها را به زبان بیاورم. نه به این دلیل که چیزی برای گفتن ندارم، بلکه به این دلیل که احساس می‌کنم قلم و کاغذ توان بیان آن لحظات را ندارد. بعضی چیزها را باید در عمل دید و با تمام وجود احساس کرد.

شهید محمدعلی صفا. نفر اول ایستاده از راست - روزهای مقاومت خرمشهر



برایمان بگویید؛ اما هنوز هم نمی‌توانم بسیاری از آن روزها را به زبان بیاورم. نه به این دلیل که چیزی برای گفتن ندارم، بلکه به این دلیل که احساس می‌کنم قلم و کاغذ توان بیان آن لحظات را ندارد. بعضی چیزها را باید در عمل دید و با تمام وجود احساس کرد.

همسرم انسانی متواضع، مهربان و در عین حال بسیار مسئولیت‌پذیر بود. هرچه از او بگویم، باز هم احساس می‌کنم حق مطلب ادا نشده است. اعتقادم این است که نمی‌توان وجود عالی او را فقط با چند جمله یا چند خاطره توضیح داد.

شهید صفا نیز در رشته های مختلف ورزشی از جمله کاراته و کونگ فو مهارت ویژه‌ای داشت، پس از پشت سر گذاشتن دوره‌های انتخابی در ایران، برای تکمیل دوره‌های تخصصی کماندویی در پایگاه کماندویی رویال مارین انگلستان انتخاب شد.

محمدعلی به مدت یک سال، دوره کماندویی را در انگلستان گذراند و توانست علاوه بر دوره های تخصصی تارزان کورس، پریدن از ارتفاعهای بلند و کوه و دوره های رزمی، مدرک تخصصی "S. B. S" شکار تانک را نیز از پایگاه مورد اشاره دریافت کند.

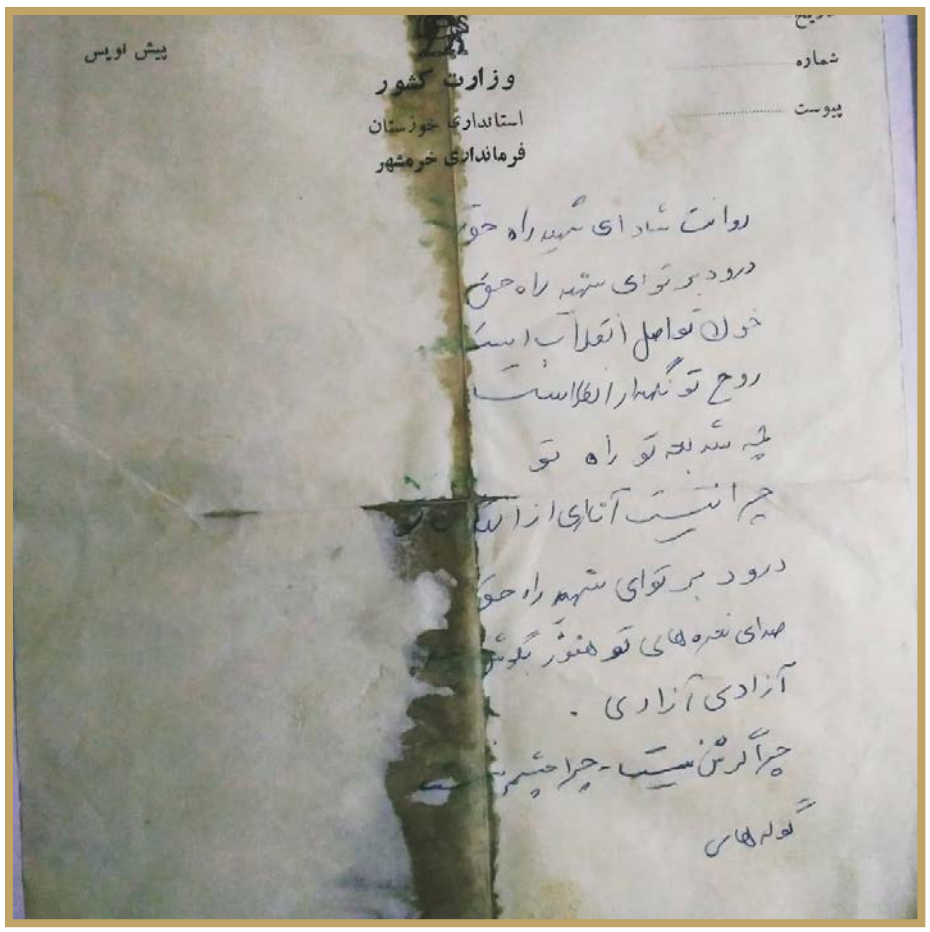
از روزهای نخست زندگی مشترک و توجه شهید صفا به جزئیات زندگی بگویید.

شهید صفا با وجود مسئولیت‌های سنگین نظامی، به جزئیات زندگی و نیازهای فرزندان توجه زیادی داشت. یک‌بار علی کوچک بود و برای صبحانه، برنامه غذایی داشت. من غذایش را آماده کردم، اما او چیزی نخورد و من هم غذا را دور ریختم. فردای آن روز، آقای صفا از پادگان به خانه آمد و از من پرسید: «امروز ناهار چه داشتید؟» گفتم: «استانبولی‌پلو بود؛ اما درست نکردم.» پرسید: «چرا؟» جواب دادم: «دیروز درست کردم، ولی علی حال نداشت و غذا نخورد.»

با صدای محکمی گفت: «خیلی بی‌انصافی! تو باید غذای بچه را درست می‌کردی. حتی اگر قرار بود فقط با همین قاشق مرباخوری، یک قاشق غذا بخورد، باید همان یک قاشق برایش آماده می‌شد.»

از حرفش ناراحت شدم. بعدها فهمیدیم که علی شب

خون مطهر شهید محمد علی صفا در قاب عکس یادگاری هایی آن شهید



قبل در بوشهر آب بازی کرده و سرما خورده بود و به همین دلیل اشتها نداشته است. آن اتفاق به من نشان داد که محمدعلی چقدر نسبت به فرزندش حساس و مسئول بود. برای او حتی یک قاشق غذا هم اهمیت داشت؛ چون معتقد بود پدر و مادر باید در انجام وظایف خود کوتاهی نکنند.

در روزهای پیش از جنگ در کجا زندگی می‌کردید؟

ما در خانه‌های سازمانی بوشهر زندگی می‌کردیم. محمدعلی در بوشهر علاوه بر آموزش نیروهای ارتش، به نیروهای مردمی، بسیج و سپاه نیز کار با سلاح‌های سنگین و فنون تکاوری را آموزش می‌داد. او مربی‌ای کارآزموده بود و در هیچ جای کشور، نمونه‌ای مانند او به‌راحتی پیدا نمی‌شد. دوره‌های مختلف نظامی را در ایران و انگلستان گذرانده بود. در کوه‌های انگلستان، دشت‌های منجیل و شیراز، دوره‌های چریکی و رزمی سختی را پشت سر گذاشته بود. خودش همیشه می‌گفت: «من این دوره‌ها را گذرانده‌ام که یک روز بتوانم به کشورم خدمت کنم.»

از بهار سال ۱۳۵۸ و حدود یک ماه از همه‌پرسی جمهوری اسلامی فعالیت گروهک‌های ضدانقلاب در جنوب بیشتر شده بود. نیروهای ارتش برای مهار غائله وارد میدان شدند. محمدعلی از این‌که در گوشه‌وکنار کشور درگیری داخلی جریان داشت، ناراحت بود. همیشه می‌گفت درگیری داخلی از جنگ با دشمن خارجی دردناک‌تر است. به اعتقاد او، با وجود شکل‌گیری نیروهای بسیج و مردمی، ارتش نیرویی آموزش‌دیده و آماده در اختیار داشت و وظیفه مهمی بر دوش آن بود. مردم نیز خودشان در صحنه بودند و تلاش می‌کردند کشور را از دست گروهک‌های مختلف نجات دهند.

نخستین مواجهه شما با جنگ چگونه رقم خورد؟

نخستین مواجهه ما با ناامنی، حتی پیش از آغاز رسمی جنگ تحمیلی بود. چند ماهی از پیروزی انقلاب اسلامی نگذشته بود که غائله‌های خوزستان شروع شد. در آن زمان، گروهک‌هایی مانند کومله و دموکرات در کردستان، خلق عرب در خوزستان و گروهک‌های مختلف در مناطق دیگر فعالیت می‌کردند.

یک شب خواب آشفته‌ای دیدم. وقتی چشم‌هایم را باز کردم، خدا را شکر کردم که فقط خواب بوده است. به علی نگاه کردم که آرام کنارم خوابیده بود. چند روزی می‌شد که محمدعلی مرتب در مأموریت بود و من و علی بیشتر اوقات تنها بودیم. او مربی تکاوران در بوشهر بود و به نیروهای ارتش تعلیم می‌داد. به دیر آمدن‌هایش عادت کرده بودم؛ به‌خصوص پس از تولد علی، دیگر کاملاً تنها نبودم.

علی بچه خوبی بود. شیرش را که می‌خورد، راحت می‌خوابید و من می‌توانستم به کارهای خانه برسم. هوای بوشهر گرم بود و معمولاً کسی حوصله بیرون آمدن از خانه را نداشت. در همان روزها، محمدعلی وارد حیاط شد. از طرز راه رفتن و عجله‌اش احساس کردم قصد دارد به مأموریت برود. تا وارد اتاق شد، گفت: «به من مأموریت خورده، باید بروم.»

پرسیدم: «کجا؟»

علی را از آغوشم گرفت و گفت: «می‌روم خرمشهر؛ فقط برای چند هفته. ضدانقلاب می‌خواهد خرمشهر را نابود کند. اگر یک جا پاگیر شوند، آن وقت بیرون کردنشان سخت می‌شود.»

علی را به بهانه شیر دادن از آغوش محمدعلی گرفتم تا فرصت پیدا کنم به حرف‌هایش فکر کنم. اگر او نبود، من که زن جوانی بودم و بیشتر از هجده، نوزده

> **محمد علی از این که در گوشه و کنار کشور درگیری داخلی جریان داشت، ناراحت بود. همیشه می‌گفت درگیری داخلی از جنگ با دشمن خارجی دردناک‌تر است.**

سال نداشتم، چگونه می‌توانستم به‌تنهایی زندگی کنم؟ تنها همین‌که می‌گفت «برای چند هفته» کمی آرامم می‌کرد. محمدعلی در بوشهر علاوه بر آموزش نیروهای دریایی، به نیروهای مردمی نیز آموزش می‌داد. حالا که باید به خرمشهر می‌رفت، در دلم غوغایی برپا شد. خواب آشفته‌ام در ذهنم تداعی شد و قلبم تندتند می‌زد. نمی‌دانستم در برابر نگاه مهربان

و پرسشگر او چه پاسخی بدهم.

خداحافظی از همسرتان در اولین ماموریت جنگی اش چگونه بود؟

او می‌توانست بدون نظرخواهی از من راه بیفتد و برود، اما همیشه با تواضع رفتار می‌کرد. آن روز هم مانند کودکی که منتظر پاسخ مادر است، به چشمانم نگاه می‌کرد و نظر مرا می‌خواست.

گفت: «عادله‌جان! گروه‌های جدایی‌طلب می‌خواهند کشور ما را تکه‌تکه کنند. تو که راضی نیستی چنین اتفاقی بیفتد. من برای همین روزها دوره دیده‌ام و نفر اول جهان شده‌ام.» هنوز پاسخی نداشتم و خودم را کنترل می‌کردم تا اشکم سرازیر نشود. با خودم گفتم: «راست می‌گوید. مگر غیرتش قبول می‌کند کشور را به تباهی بکشانند؟»

علی شش‌ماهه بود. دست‌هایش را باز کرد و خودش را به آغوش پدرش رساند. محمدعلی با مهربانی گفت: «عزیزم! اگر اینجا تنها اذیت می‌شوی، می‌توانم شما را به تهران بفرستم یا به بجنورد بروی. آنجا هوا سرد است و مثل اینجا به پنکه و کولر نیاز نداری. برو تا ببینیم خدا چه می‌خواهد. نترس؛ من به این راحتی نمی‌میرم.»

پیش از آغاز رسمی جنگ، شهید صفا در خرمشهر مجروح شد. از آن ماجرا چه می‌دانید؟



بله در همین ماموریت بود. هنوز جنگ به‌صورت رسمی آغاز نشده بود. شش روز از حضورش در خرمشهر گذشته بود که گلوله‌ای به شکمش اصابت کرد. خودش بعدها برایم تعریف می‌کرد: «وقتی مجروح شدم، ابتدا متوجه نشدم. بعد از مدتی دیدم خون زیادی از بدنم می‌رود. مرا به بیمارستان آبادان منتقل کردند.»

گلوله از نزدیکی ستون فقراتش عبور کرده و از پشت بدنش خارج شده بود. روده‌هایش آسیب دیده و تعدادی از عصب‌های سیاتیک قطع شده بود.

در مسیر خرمشهر تا آبادان، حدود نیم ساعت خونریزی داشت؛ اما تلاش می‌کرد بیدار بماند. می‌گفت: «احساس می‌کردم اگر چشم‌هایم را ببندم، شاید دیگر نتوانم بلند شوم.»

با وجود خونریزی و ضعف شدید، چشمانش را باز نگه می‌داشت و در دل با خدا راز و نیاز می‌کرد. همسرم می گفت: به حضرت علی(ع) متوسل شده و گفته بود: «یا امیرالمؤمنین! من همه زندگی‌ام را از شما دارم. به خاطر ارادتم به شما نام پسرم را علی گذاشته‌ام. فقط از شما می‌خواهم یک‌بار دیگر روی ماه علی کوچکم را ببینم.»

وقتی به بیمارستان رسید، چشمانش تار می‌دید، اما صداهای اطراف را می‌شنید. شنیده بود که می‌گفتند: «این مجروح باید به اتاق عمل برده شود، اما دکتر نداریم.»

در همان حالت بیهوشی، احساس عجیبی داشت. ناگهان صدای فردی را شنید که فریاد می‌زد: «هواپیما به زمین نشست و دو پزشک در حال رسیدن به اینجا هستند. بیمار را به اتاق عمل ببرید.»

دعایش مستجاب شده بود. چند ساعت بعد، چشمانش را باز کرد و به یاد آورد چه اتفاقی افتاده است. وقتی فهمید دو پزشک رسیده‌اند و عمل او انجام شده، خدا را شکر کرد و با چشمانی پر از اشک گفت: «یا علی.»

پزشکان به او گفتند گلوله از شکمش وارد شده و از پشت، در نزدیکی مهره‌های ستون فقرات، خارج شده است. روده‌هایش آسیب دیده بود، اما به لطف خدا و تلاش پزشکان نجات پیدا کرده بود.

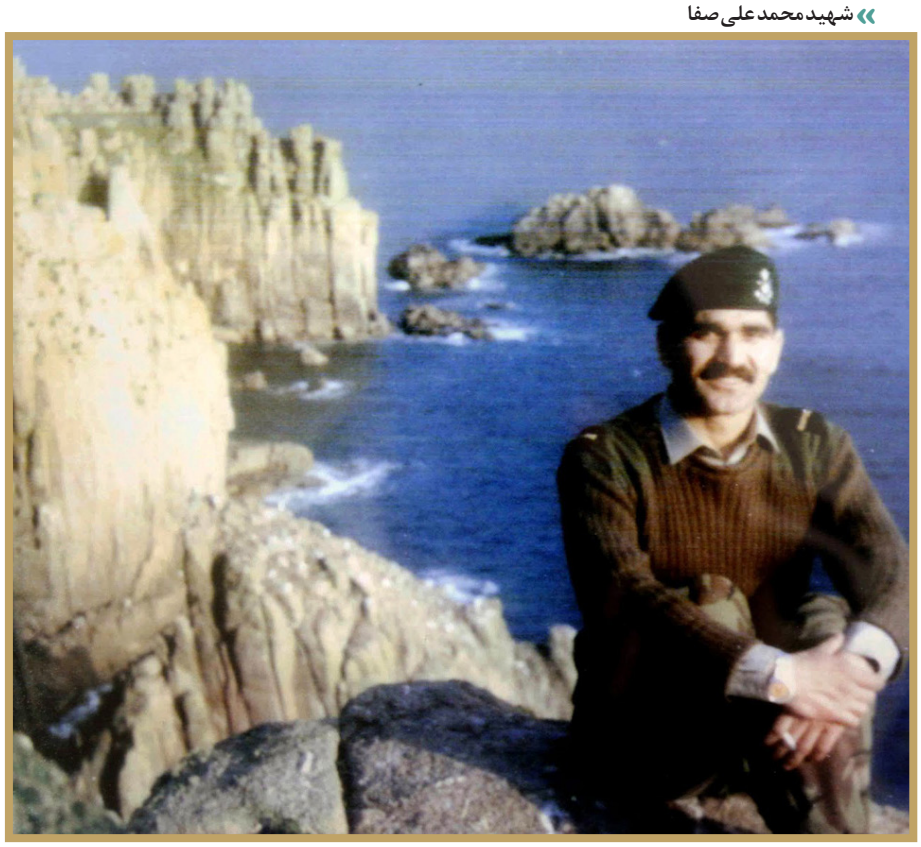
با وجود مجروحیت، چرا حاضر نشد زودتر به تهران منتقل شود؟

دو سه روز بعد می‌خواستند او را به تهران منتقل کنند. اما محمدعلی گفت: «تا درجه‌دارها و نیروهای من اینجا هستند، من هم می‌مانم. مگر خون من از اینها رنگین‌تر است؟» او معتقد بود فرمانده نباید در سختی‌ها نیروهایش را تنها بگذارد. چند نفر از نیروهایش نیز مجروح شده بودند و در همان بیمارستان حضور داشتند. به برادرش، رضا صفا، که خودش هم افسر ارتش بود، گفته بود به خانواده‌اش خبر ندهد که مجروح شده است.

پیام‌ها و تلگراف‌هایی از نیروی دریایی، تهران و بوشهر می‌رسید که او را برای ادامه درمان به تهران منتقل کنند؛ اما محمدعلی مخالفت می‌کرد و می‌گفت: «تا زیردستان من که مانند من تیر خورده‌اند

با وجود خونریزی و ضعف شدید، چشمانش را باز نگه می‌داشت و در دل با خدا راز و نیاز می‌کرد. همسرم می گفت: به حضرت علی(ع) متوسل شده و گفته بود: «یا امیرالمؤمنین! من همه زندگی‌ام را از شما دارم. به خاطر ارادتم به شما نام پسرم را علی گذاشته‌ام. فقط از شما می‌خواهم یک‌بار دیگر روی ماه علی کوچکم را ببینم.»

» شهید محمدعلی صفا



در روزهای ابتدایی جنگ، ما در بوشهر زندگی می‌کردیم. شهر به‌شدت بمباران می‌شد. من کم‌سن‌وسال بودم و تجربه چنین سختی‌هایی را نداشتم. با صدای هر بمباران به‌شدت می‌ترسیدم و علی را محکم در آغوشم فشار می‌دادم. او هم که کودک خردسالی بود، از ترس به گریه می‌افتاد. محمدعلی وقتی این صحنه را می‌دید، به من می‌گفت: «عادله‌جان، چرا این‌قدر می‌ترسی؟

و با من در اینجا هستند، عازم تهران نشوند، من هم در آبادان می‌مانم.»

این رفتار برای او شعار نبود. واقعاً باور داشت فرمانده باید در کنار نیروهایش باشد و درد و خطر را با آنان تقسیم کند.

سرانجام پس از پانزده روز، او را به تهران و بیمارستان نیروی دریایی منتقل کردند. یکی دو ماه گذشت و پس از آن‌که اندکی بهبود یافت، به او گفتند حداقل یک سال از خدمت معاف است. اما محمدعلی نمی‌توانست بیکار بنشیند و حقوق بگیرد. در پاسخ نامه معافیت نوشت: «من چندین سال پزشکیار بوده‌ام و می‌توانم در بهداری ارتش مشغول به کار شوم».

همسرم در آن یک سال، در بهداری ارتش مشغول شد. پس از پایان دوره معافیت و به دست آوردن بهبودی نسبی، دوباره قصد کرد به محل خدمتش بازگردد.

آیا آثار مجروحیت تا زمان شهادتش با او بود؟

بله. زخم‌هایش کاملاً بهبود نیافته بود و همیشه ترشح داشت. به دلیل عبور گلوله از نزدیکی ستون فقرات، تعدادی از عصب‌های سیاتیک او آسیب دیده یا قطع شده بود. پزشکان گفته بودند این عصب‌ها ممکن است به‌مرور ترمیم شوند؛ اما او شب‌ها درد زیادی داشت.

برای این‌که بتواند کمی آرام بگیرد، کاسه بزرگی از یخ را در لگن می‌گذاشتم و او پاهایش را روی یخ قرار می‌داد. می‌گفت: «این‌طوری درد کمتر می‌شود.» با این حال، هرگز از دردش برای کنار گذاشتن مسئولیت استفاده نکرد. یک سال بعد تصمیم گرفت به محل خدمت رزمی‌اش برگردد. من به‌شدت مخالفت کردم و گفتم هنوز بهبودی کامل پیدا نکرده‌ای. در جواب گفت: «من در کوه‌های انگلستان، دشت‌های منجیل و شیراز دوره‌های چریکی و رسته‌های رزمی سخت را گذرانده‌ام تا روزی به کشورم خدمت کنم. من عاشق کارم هستم.»

روزهای آغاز جنگ تحمیلی را چگونه به یاد دارید؟

در روزهای ابتدایی جنگ، ما در بوشهر زندگی می‌کردیم. شهر به‌شدت بمباران می‌شد. من کم‌سن‌وسال بودم و تجربه چنین سختی‌هایی را نداشتم. با صدای هر بمباران به‌شدت می‌ترسیدم و علی را محکم در آغوشم فشار می‌دادم. او هم که کودک خردسالی بود، از ترس به گریه می‌افتاد.

محمدعلی وقتی این صحنه را می‌دید، به من می‌گفت: «عادله‌جان، چرا این‌قدر می‌ترسی؟ حس این طفل معصوم به تو وابسته است و ترس تو به او هم منتقل می‌شود. خودت از صدای بمباران می‌ترسی، بچه هم می‌ترسد. بچه‌ها حس عجیبی دارند و به حس مادر وابسته‌اند. نترس؛ از چه می‌ترسی؟»

خانواده‌های نظامیان در آغاز جنگ چه وضعی داشتند؟

پس از شروع رسمی جنگ، ماندن خانواده‌ها در پایگاه‌های نظامی به مصلحت نبود. به همسران نظامیان پیشنهاد شد که به تهران بروند. همسران تکاوران نیز یکی پس از دیگری بوشهر را ترک کردند. من به همراه همسر خلبان شهید غلام حسین والهی، که همسایه دیوار‌به‌دیوار ما بود، به تهران آمدم. هنگام خداحافظی به محمدعلی گفتم: «تو هم اینجا در بوشهر بمان و به جبهه نرو. زخم‌هایت هنوز خوب نشده است.»

واکنش همسرتان چه بود؟

به‌شدت عصبانی شد. همان‌طور که لباس خدمت بر تن داشت، صندلی را از زیر میز بیرون کشید، کلاهش را با شدت روی میز کوبید و گفت: «اگر من که فرمانده هستم نروم، انتظار داری نیروهای من به جنگ بروند؟ اگر من نروم پس چه کسی باید

» مراسم تشییع شهید محمدعلی صفا در بجنورد



برود؟»

بعد ادامه داد: «گمان کرده‌ای این لباس را پوشیده‌ام تا فقط حقوق بگیرم؟ من سال‌ها دوره دیده‌ام تا اگر روزی کسی قصد تجاوز به میهنم را داشت، از آن دفاع کنم. اگر من به عنوان فرمانده به جبهه نروم، پس چه کسی باید برود؟ انتظار داری زیردستان من چه کاری انجام دهند؟»

با همان حال، کاغذی از جیبش بیرون آورد و یادداشتی برای من نوشت. کاغذ را به طرفم هل داد و گفت: «این را بخوان. نوشته‌ام تا بدانی چرا می‌روم.»

روی کاغذ نوشته بود:«من چه بخواهم و چه نخواهم، به هر حال روزی خواهم مرد و مرگ حق است. مهم این نیست که مرگ یا زندگی من چه زمانی فرا برسد؛ مهم این است که مرگ یا زندگی من چه تأثیری بر دیگران داشته باشد.»

آن زمان نمی‌دانستم این آخرین یادداشت محمدعلی برای من است و چند روز بعد، قرار است حیات اثرگذارش پایان یابد و به مقام شهادت برسد.

درباره نحوه شهادت شهید صفا چه می‌دانید؟

محمدعلی پس از اعزام به خرمشهر، تنها چند روز در منطقه حضور داشت. درست مانند سال ۱۳۵۸ که پس از شش روز حضور در خرمشهر مجروح شده بود، این‌بار نیز پس از چند روز به شهادت رسید.

پس از انتشار خبر شهادتش، روزنامه‌ها از او با عنوان «بزرگ‌ترین شکارچی تانک‌های عراقی» یاد کردند. او کماندویی شجاع و فرماندهی برجسته بود که در دفاع از خرمشهر نقش مهمی ایفا کرد.

هرگاه به شهادت او فکر می‌کنم، با خود می‌گویم شاید شهادت محمدعلی باید همان سال ۱۳۵۸، با اصابت آن گلوله، رقم می‌خورد؛ اما خودش از حضرت علی(ع) خواسته بود فقط یک‌بار دیگر فرصت دیدار فرزندش علی را داشته باشد. دعایش مستجاب شد. یک سال و هجده روز پس از آن مجروحیت در خرمشهر به شهادت رسید.

پس از شهادت همسرتان چه اتفاقی افتاد؟

پس از شهادت محمدعلی، مادرش زهرا خانم که عزیزترین فرزند خود را از دست داده بود، از من خواست اجازه بدهم پیکر او در زادگاهش، بجنورد، به خاک سپرده شود تا بتواند دلتنگی‌های مادرانه‌اش را بر سر مزار فرزندش التیام دهد.

من بیست سال بیشتر نداشتم و با دو فرزند خردسال، خودم نیز داغ بزرگی بر دل داشتم؛ اما وقتی به چهره مادر محمدعلی نگاه می‌کردم، همه دردهای خودم را فراموش می‌کردم. او مادری بسیار رنج‌دیده، زحمتکش، فداکار و مظلوم بود و محمدعلی را بیش از همه فرزندانش دوست داشت.

مادر شهید تا سال ۱۳۷۹ در قید حیات بود و در تمام این سال‌ها، هر هفته بر سر مزار محمدعلی حاضر می‌شد. یکی از دلایل اصلی رضایت من برای خاکسپاری او در بجنورد، همین خواسته مادرش بود.

مراسم تشییع پیکر شهید را به یاد دارید؟

وقتی برای تشییع پیکر پاک شهید آماده شدیم، از منزل مادرش در بجنورد، اشک‌ریزان بیرون آمدم. با سیل جمعیتی روبه‌رو شدم که برای شرکت در مراسم تشییع آمده بودند. با وجود آن‌که حالی برایم باقی نمانده بود، جمعیت توجه مرا جلب کرد. اندوهم چند برابر شد. با خودم می‌گفتم: «خدایا، این مردم چه می‌گویند؟ به دنبال چه کسی آمده‌اند؟ آیا همه اینها صفا را می‌شناسند؟

گاهی می‌دیدم مردانی بی‌تابی می‌کنند. یکی از آنها جلوی در خانه زانو زده بود و سرش را با شدت به پله‌ها می‌کوبید. از مادر شهید پرسیدم: او کیست؟

> **کاغذ را به طرفم هل داد و گفت: «این را بخوان. نوشته‌ام تا بدانی چرا می‌روم.» روی کاغذ نوشته بود:«من چه بخواهم و چه نخواهم، به هر حال روزی خواهم مرد و مرگ حق است. مهم این نیست که مرگ یا زندگی من چه زمانی فرا برسد؛ مهم این است که مرگ یا زندگی من چه تأثیری بر دیگران داشته باشد.»**

گفت: عزیز ریشنلو، دوست محمدعلی است. پرسیدم: دیگران چرا این‌طور بی‌تابی می‌کنند؟ گفت: اینها دوستان صفا در باشگاه ورزشی هستند.

مادر شهید می‌گفت همه مردم شهر او را می‌شناختند و همگان از او به نیکی یاد می‌کردند.

فروتنی و تواضع شهید صفا به گونه‌ای بود که پس از اعلام خبر شهادتش، مردم بجنورد و شهرهای اطراف در غم از دست دادن او عزاداری کردند.

گواهی پایان دوره رویال مارین


ROYAL MARINES

Certificate of Training in Royal Marines Establishments

This is to certify that

OFFICER CADET M. SAFA, IIM

has completed a PLATOON COMMANDERS course

at THE COMMANDO TRAINING CENTRE, ROYAL MARINES, AND PASSED.

Colonel Commandant

Date 1 SEPTEMBER 1975 TO

من فقط دو سال و نیم با شهید صفا زندگی کردم. در بیست‌سالگی صاحب دو فرزند شدم. علی هنگام شهادت پدرش حدود یک سال داشت و مریم هنوز به دنیا نیامده بود. من ماندم و علی. مریم در بیستم اسفندماه سال ۱۳۵۹ به دنیا آمد. آن روزها در بیمارستان غوغای دیگری برپا بود. شیون و زاری بستگان شهید صفا و خانواده خودم، با تولد فرزندم دوباره خاطره همسرم را زنده کرد.

از ویژگی‌های اخلاقی شهید صفا برایمان بگویید.

مروت و جوانمردی، سرشت پاک، شجاعت، صداقت در گفتار، کردار نیک، انفاق و تعاون و مشورت در کارها، همگی در وجود شهید صفا به‌وضوح دیده می‌شد.

او اهل خودنمایی نبود. با آن‌که فرمانده و مربی برجسته‌ای بود، با نیروهای زیردست خود با احترام رفتار می‌کرد. در سختی‌ها آنها را تنها نمی‌گذاشت و خود را بالاتر از آنان نمی‌دانست.

به نظر من، ایثار فقط به معنای حضور در میدان جنگ نیست. ایثار مراتب مختلفی دارد؛ کمک به همنوع از نظر مالی، معنوی و فکری، آموزش دادن، صرف وقت برای دیگران و گذشتن از مال و امکاناتی که به سختی به دست آورده‌ایم، همه نمونه‌هایی از ایثار هستند.

اما بالاترین مرتبه ایثار، گذشتن از جان و شهادت است. جنگیدن در راه حق و آزادی، دفاع از کشور و مردم مظلوم و بی‌گناه، بهترین تعبیر برای ایثار است.

پس از شهادت شهید، چگونه زندگی را ادامه دادید؟

من فقط دو سال و نیم با شهید صفا زندگی کردم. در بیست‌سالگی صاحب دو فرزند شدم. علی هنگام شهادت پدرش حدود یک سال داشت و مریم هنوز به دنیا نیامده بود.

من ماندم و علی. مریم در بیستم اسفندماه سال ۱۳۵۹ به دنیا آمد. آن روزها در بیمارستان غوغای دیگری برپا بود. شیون و زاری بستگان شهید صفا و خانواده خودم، با تولد فرزندم دوباره خاطره همسرم را زنده کرد.

تولد مریم از یک سو برایم شیرین بود و از سوی دیگر، داغ شهادت محمدعلی را تازه‌تر کرد؛ چون کودکی به دنیا آمده بود که پدرش هرگز او را در آغوش نگرفته بود.

بعد از شهادت، به تهران آمدیم. ارتش خانه‌ای در اختیارمان گذاشته بود. برادر شهید و برادر بزرگم وسایل خانه را از بوشهر به تهران آوردند؛ اما من تا دو سال هیچ‌کدام از وسایل را باز نکردم. بیشتر در خانه مادرم می‌ماندم و برادرم اجازه نمی‌داد تنها زندگی کنم.

خانواده همسرم سالی چند بار به دیدن ما می‌آمدند و به من دلگرمی می‌دادند. این ارتباط و صمیمیت برای من

حمایت بزرگی بود. هنوز هم با خانواده شهید ارتباط دارم؛ چون صفا خانواده‌اش را بسیار دوست داشت.

تربیت فرزندان در نبود پدر چگونه بود؟

تربیت فرزندان برایم مسئولیتی بسیار سنگین بود. دائم با خودم فکر می‌کردم باید بچه‌ها را طوری بزرگ کنم که هیچ‌کس نتواند از من ایراد بگیرد. وقتی علی به کلاس اول رفت، با یک خانم روان‌شناس و روان‌کاو ارتباط برقرار کردم. هفته‌ای یک‌بار نزد ایشان می‌رفتم تا نکات تربیتی را یاد بگیرم. بعدها فاصله دیدارها به هر ده روز یک‌بار رسید. می‌خواستم در تربیت بچه‌ها کم نگذارم و راه درست را پیدا کنم. تلاش می‌کردم بچه‌ها در کنار سختی‌های زندگی، کودکی خود را هم داشته باشند و احساس نکنند همه زندگی‌شان با غم و فقدان گره خورده است.

شب‌ها با کوچک‌ترین گریه بچه‌ها از خواب بلند می‌شدم. چراغ را روشن می‌کردم، آنها را در آغوش می‌گرفتم. بچه‌ها را طوری بغل می‌کردم که سرشان زیر چانه‌ام قرار بگیرد و اشک‌هایم را نبینند. سعی می‌کردم ضعف و اندوهم را پنهان کنم تا آنها احساس ناامنی نکنند.

گاهی در تنهایی خودم به این فکر می‌کردم که چگونه باید برای کودکی که هنوز پا به دنیا نگذاشته، توضیح بدهم پدرش که بوده و برای چه از دنیا رفته است. آن زمان تصور نمی‌کردم غم نبودن محمدعلی، درس‌هایی از زندگی به من بیاموزد که هیچ کتابی قادر به آموزش آن نیست. بعضی درس‌ها را باید در متن زندگی، در سختی و در معرکه تجربه کرد.

در سال‌های پس از شهادت، چگونه با دلتنگی کنار آمدید؟

با توکل به خدا و عشق خستگی‌ناپذیر به فرزندانم، زندگی‌ام را ادامه دادم. اگرچه فرصت همراهی با محمدعلی کوتاه بود و نتوانستم سال‌های بیشتری در کنار او زندگی کنم، اما خوشحالم که دعای خیر مردم، برکت زندگی ما شد.

همیشه احساس می‌کردم خداوند مراقب ماست. خون شهید که مظلومانه ریخته شده بود، حتماً حامی ما بوده و هست. من با تمام وجود به عهدی که با صفا بسته بودم وفا کردم و امروز خیالم راحت است.

من همیشه به این موفقیت‌ها به چشم نتیجه لطف خداوند و برکت خون شهید نگاه می‌کنم. ما برای حفظ انقلاب و نظام، کم بهایی نپرداخته‌ایم. این هزینه‌ها را نمی‌توان فقط با قلم و کاغذ بیان کرد. داغ مادران و پدران پیر، همسران جوان، فرزندان خردسال و نوجوانان، دل‌های پر از درد خواهران و برادران شهدا و حتی فرزندانی که پس از شهادت پدرانشان به دنیا آمدند، هیچ‌کدام به‌طور کامل قابل توصیف نیست.

چه تصویری از شهید صفا برای فرزندان‌تان ساخته‌اید؟

همیشه به فرزندانم گفته‌ام که پدرشان در جوانی، بی‌آن‌که فرصت زیادی برای لذت بردن از زندگی داشته باشد، خون خود را در راه دفاع از کشور تقدیم کرد. به آنها می گفتم: «صفا، خونت در جوانی و در راه این انقلاب ریخته شد. دست خدا همیشه بر سر ماست و پاکی خونت در زندگی‌مان جاری است.» حتی لکه خونی را که روی پیراهنش نقش بسته بود، قاب گرفته و به دیوار اتاقم نصب کرده‌ام. این قاب برای من فقط یک یادگار نیست؛ نشانه‌ای از راهی است که او انتخاب کرد و بهای سنگینی برای آن پرداخت.

به آنها می گفتم: «صفا، خونت در جوانی و در راه این انقلاب ریخته شد. دست خدا همیشه بر سر ماست و پاکی خونت در زندگی‌مان جاری است.» حتی لکه خونی را که روی پیراهنش نقش بسته بود، قاب گرفته و به دیوار اتاقم نصب کرده‌ام. این قاب برای من فقط یک یادگار نیست؛ نشانه‌ای از راهی است که او انتخاب کرد و بهای سنگینی برای آن پرداخت.

شهدا روزی که رفتند، بی‌شک ما را به خدا سپردند؛ فقط خدا. من هم فرزندانم را به خدا سپردم و تلاش کردم آنها را با یاد پدر، اما بدون گرفتار شدن در تلخی و ناامیدی، بزرگ کنم.

برای مادران جوان چه توصیه‌ای دارید؟

همیشه به تازه‌عروس‌ها می‌گویم قدر بچه‌ها را بدانید. فرزندان نعمت‌های الهی و انگیزه زندگی هستند. خیلی زود بزرگ می‌شوند، خانه را ترک می‌کنند و ما تنها می‌مانیم. مبادا حسرت این روزها بر دل‌تان بماند؛ این‌که چرا نتوانستید با بچه‌هایتان خوب بازی کنید، برایشان وقت بگذارید یا محبت خود را به آنها نشان دهید. من همیشه خودم را مقید می‌دانستم که در وظیفه‌ام کوتاهی نکنم. اگر احساس می‌کردم در حق بچه‌ها کوتاهی کرده‌ام، عذاب وجدان می‌گرفتم. مادر بودن فقط غذا دادن و مراقبت کردن نیست؛ مادر باید پناه، مربی و تکیه‌گاه فرزندانش باشد.

کلام پایانی:

از مسئولان کشور و ملت محترم و آزاده ایران تنها می‌خواهم خواسته‌های پیامبر اعظم(ص) و آموزه‌های قرآن کریم را در زندگی و جامعه اجرا کنیم. اسلام، با آن‌که دین بسیار گسترده‌ای است، در عین حال دین سادگی و عمل است.

مسئولان نباید فرمان‌های امام راحل، بنیان‌گذار جمهوری اسلامی، را به فراموشی بسپارند. باید در قلب و عمل خود پاسدار دین، خون شهدا و دل‌های سوخته خانواده‌های شهدا و ایثارگران باشند.

خانواده شهدا انتظار زیادی ندارند. انتظار ما این است که راه شهدا فراموش نشود و خون آنان وسیله‌ای برای رسیدن به قدرت یا بیان شعارهای تکراری نباشد. شهدا برای مردم و کشور رفتند و باید در رفتار، تصمیم‌ها و عملکرد مسئولان، احترام به آرمان آنان دیده شود.

خداوند که مراقب ما بود، خون شهید که مظلومانه ریخته شد، حتماً حامی ما بوده و هست و خواهد بود. من با تمام وجود به عهدی که با صفا بسته بودم وفا کردم و امروز خیالم راحت است.

من بارها با خودم گفته‌ام: صفا! تو خونت را در جوانی، بی‌آن‌که لذتی از زندگی‌ات ببری، در راه این انقلاب ریختی. دست خدا همیشه بر سر ماست. پاکی خونت همیشه در زندگی ما جاری است».

من خدا را دارم؛ کوله‌بارم بر دوش است و سفری تا تنهایی محض در پیش دارم. سازم با من می‌گوید:

هر کجا لرزیدی، از سفر ترسیدی، تو بگو از ته دل:

من خدا را دارم.



گفت‌وگوی شاهد یاران با «یوسف صفا»، برادر شهید محمدعلی صفا

تا لحظه آخر در خرمشهر جنگید و سقوط شهر را ندید

درآمد

دریادار دوم شهید «محمدعلی صفا» در سال ۱۳۲۵ در گرگان دیده به جهان گشود. سال ۱۳۴۳ به‌خاطر علاقه زیادی که به خدمت در نیروی دریایی داشت، به استخدام این نیرو درآمد و به آموزشگاه افسری رفت و به‌عنوان تکاور از آموزشگاه فارغ‌التحصیل شد. شهید صفا با پیروزی انقلاب اسلامی و پس از شروع جنگ تحمیلی از هیچ کوششی برای دفاع از کشور دریغ نداشت. وی با این که در سال ۱۳۵۸ در درگیری با گروهک‌های مزدور ضدانقلاب مجروح شده بود، در همان روزهای آغازین تجاوز ارتش رژیم بعثی عراق به‌صورت داوطلبانه به جبهه‌های نبرد شتافت و با شجاعت و جسارتی بی‌نظیر جنگید و سرانجام در روز دوازدهم مهر ماه ۱۳۵۹ به درجه رفیع شهادت نائل شد.آن شهید از فرماندهان تکاوران نیروی دریایی ارتش و رکورددار شکار تانک‌های دشمن و ملقب به «شکارچی تانک» بود. برادر شهید در این گفت‌وگو از علاقه‌اش به وطن، آموزش‌های دشوار، مجروحیت و شهادتش در آخرین روز مقاومت خرمشهر روایت کرده است که در ادامه می‌خوانید.

» ایستاده از چپ شهید ابوالفضل عباسی شهید امیر دریادار محمدعلی صفا، اسماعیل بنیادی



شهید «محمدعلی صفا: در چه خانواده و فضایی رشد کرد؟

برادرم، محمدعلی در اسفند ماه ۱۳۲۸ در بجنورد به دنیا آمد. شهری که ریشه عاطفی و اخلاقی او را شکل می‌داد. خانواده ما، مثل بسیاری از خانواده‌های آن نسل، بر پایه احترام، قناعت و مسئولیت‌پذیری بنا شده بود. محمدعلی از همان کودکی، بی‌تفاوت از کنار مسائل نمی گذشت. قدرت، شجاعت و ایستادن در برابر ناحق از نوجوانی در شخصیتش دیده می‌شد. دوره ابتدایی را دبستان ابن‌سینا در بجنورد گذراند و سپس به دبیرستان همت رفت. در همان سال‌ها هم، برخلاف بسیاری که در فضای جوانی بیشتر به تفریح و بی‌خیالی می‌رفتند، او به انضباط، ورزش و آمادگی جسمی اهمیت می‌داد. کاراته و کونگ‌فو را با جدیت دنبال می‌کرد و از لحاظ بدنی، همواره آماده و سرحال بود. این آمادگی، فقط یک توان عضلانی نبود؛ نوعی آمادگی ذهنی و روحی هم همراهش بود.

چرا تصمیم گرفت به ارتش بپیوندد؟

برادرم سال ۱۳۴۳ وارد ارتش شد. با آگاهی و اشتیاق هم رفت. به یاد دارم آن زمان ارتش به‌دنبال ایجاد یک پایگاه کماندویی بود و برنامه داشت از میان نیروهای توانمند، افرادی را برای آموزش‌های تخصصی استخدام کند. در واقع، محمدعلی به ارتش نرفت که فقط لباس نظامی بپوشد؛ رفت چون می‌خواست در ساختن یک نیروی مؤثر و کارآمد سهم داشته باشد. روحیه‌اش از جنس «خدمت» بود. او از روز اول می‌دانست که این راه، راهی آسان نیست، اما درست همین دشواری بود که برای او جذابیت داشت.

در آن مقطع، حدود ۲۵۰ نفر از نیروهای ارتش در دوره‌های انتخابی شرکت کردند. این دوره‌ها در ایران برگزار می‌شد و مربیانی که آموزش می‌دادند، از فرماندهان پایگاه «رویال مارین» ارتش انگلیس بودند. این یعنی سطح آموزش‌ها بسیار بالا و فشرده بود. شرکت‌کنندگان باید از آزمون‌های جسمی، روحی، رزمی و انضباطی عبور می‌کردند.

این دوره‌ها ۱۸ ماه به طول انجامید و برای بسیاری واقعاً طاقت‌فرسا بود. تمرین‌های سخت، فشار بدنی بالا، کار گروهی، انضباط دقیقه‌به‌دقیقه و آمادگی برای شرایط غیرعادی، بخشی از تمرین های رزمی آن دوره‌ها بود. محمدعلی به‌عنوان فرد برتر در عملیات‌های ویژه انتخاب شد.

وقتی همراه ۸ نفر دیگر برای آموزش‌های تخصصی به انگلیس اعزام شد، این سفر آغاز مرحله‌ای تازه در زندگی اش بود. سخت‌ترین مهارت‌های کماندویی را یاد گرفت و به سطحی رسید که بتواند در آینده در میدان‌های واقعی جنگ، به‌ویژه در نبردهای زرهی و دریایی، برای وطنش اثرگذار باشد.

چه دوره هایی در پایگاه رویال مارین پشت سر گذاشت؟

این آموزش‌ها متنوع و پیچیده بود: S.P.S یا شکار تانک، چتربازی، تارزان کورس، دوره‌های رزمی و جنگ در خشکی، دریا و هوا. هر کدام از این‌ها به‌تنهایی نیازمند آمادگی بسیار بود، چه برسد به اینکه کسی همه را با هم پشت سر بگذارد.

محمد علی پس از طی ۱۸ ماه توانست مدرک تخصصی شکار تانک را از پایگاه «رویال مارین»

> **محمد علی پس از طی ۱۸ ماه توانست مدرک تخصصی شکار تانک را از پایگاه «رویال مارین» بگیرد. در انگلیس از بین ۳ هزار نفر تکاور از ارتش های مختلف مقام اول را کسب کرد و بعد از آن برای آموزش‌های بیش‌تر به پایگاه کماندویی جان.اف.کندی آمریکا اعزام شد. آنجا هم دوره‌های بسیار سختی را طی کرد و برای نخستین بار در ارتش ایران توانست مدرک تخصصی کماندوی ویژه با عنوان انهدام ناوهای جنگی را دریافت کند. البته همان پایگاه کماندویی «رویال‌مارین» پس‌ازشهادتش پیام تسلیتی ارسال کرد.**

بگیرد. در انگلیس از بین ۳ هزار نفر تکاور از ارتش های مختلف مقام اول را کسب کرد و بعد از آن برای آموزش‌های بیش‌تر به پایگاه کماندویی جان. اف.کندی آمریکا اعزام شد.

آنجا هم دوره‌های بسیار سختی را طی کرد و برای نخستین بار در ارتش ایران توانست مدرک تخصصی کماندوی ویژه با عنوان انهدام ناوهای جنگی را دریافت کند.

از طرف پایگاه کماندوی انگلیس و ارتش آمریکا در سال ۵۷ به او پیشنهاد شده بود تا به‌عنوان استاد و مربی آموزش‌های کماندویی مشغول کار شود و با بهترین امکانات رفاهی و زندگی و آوردن بستگان درجه‌یک زندگی کند. گفت، من با سرمایه ملت ایران جایی نمی روم.

البته همان پایگاه کماندویی «رویال مارین» پس از شهادتش پیام تسلیتی ارسال کرد. سه روز پرچم پایگاه را به صورت نیمه افراشته درآوردند و بعدها تندیسی به نام ژنرال محمدعلی صفا ساختند و در محوطه پایگاه قرار دادند.

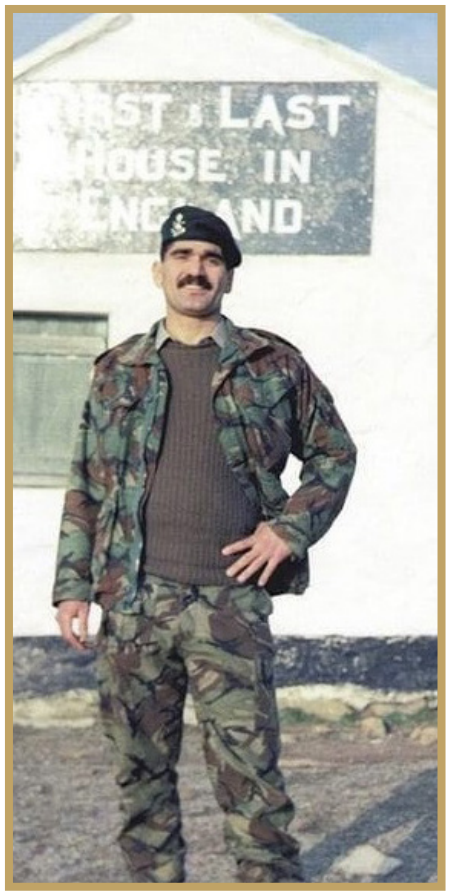
ماجرای آمازون و Long Hope چه بود؟

برادرم کماندوی برتر و مقام اول کماندویی ارتش‌های جهان بود. برای آموزش دوره‌های تخصصی به‌دلیل شجاعت و توانایی‌هایی که در عملیات‌های آموزشی از خود نشان داده بود، او را برای دوره‌ای موسوم به Long Hope یا «امید طولانی» در جنگل‌های آمازون برزیل هم انتخاب کردند. این دوره برای زندگی در شرایط بسیار دشوار و طاقت‌فرسا طراحی شده بود؛ محیطی که در آن، نیروها باید با رطوبت، ناهمواری، خطر، خستگی و فشار روانی شدید کنار می‌آمدند.

بازگشتش به ایران چه‌طور بود؟

در پایگاه کماندویی نیروی دریایی ارتش در بوشهر به عنوان مربی و استاد به تعلیم کماندوها پرداخت. او آموخته‌هایی را که با سرمایه ملت ایران و با تحمل سختی های بسیاری به‌دست آورده بود، به کشور بازگرداند.

از محمدعلی در خانه چه خاطره‌ای بیشتر در ذهن شما مانده است؟



از میان همه خاطراتی که از محمدعلی دارم، شاید ماندگارترینش مهربانی و مردم‌داری او باشد. در خانه و میان مردم، بسیار متواضع و صمیمی رفتار می‌کرد. هر وقت به بجنورد می‌آمد، حتماً با جعبه شیرینی به دیدن دوستان و همسایه‌ها می‌رفت. این کار برای او نوعی احترام گذاشتن به خانواده و اقوام بود.

دوست داشت مردم را ببیند، احوالشان را بپرسد و دلشان را شاد کند. این رفتار در ظاهر ساده بود، اما ریشه در روح بزرگش داشت.

آیا در برخورد با مردم هم همین‌قدر حساس بود؟

بله، خیلی. اگر کسی در فامیل یا میان همسایه‌ها بیمار می‌شد و امکان درمان مناسب در بجنورد نبود، فورا کمک می‌کرد تا او را به یک بیمارستان مجهز در تهران برسانند. همین حساسیت نسبت به مردم باعث می‌شد که نه‌تنها دوستش داشته باشند، بلکه به او اعتماد هم بکنند. می‌دیدند که او اهل حرفِ بی‌عمل نیست. هرجا که لازم بود، با تمام وجود کمک می‌کرد.

خاطره‌ای از برادر شهید تان دارید که هنوز فراموش نکرده‌اید؟

بله، یکی از خاطره‌ها به پیش از انقلاب برمی‌گردد. کنار یکی از کلانتری‌های تهران، شخصی را جلوی زن و بچه‌اش با باتوم می‌زدند. محمدعلی وقتی این صحنه را دید، نتوانست ساکت بماند. جلو رفت و گفت اگر کسی خلافی کرده، باید دادگاه درباره‌اش تصمیم بگیرد، نه باتوم و زور. این اعتراض باعث درگیری اش شد. این همان روحیه عدالت‌خواهی او بود. نمی‌توانست تحقیر انسانی را ببیند و بی‌تفاوت بگذرد.

در خانه چه خصلتی از او بیشتر به چشم می‌آمد؟

«تواضع». محمدعلی هیچ‌وقت خودش را بزرگ‌تر از دیگران نمی‌دید. با وجود جایگاه نظامی، هیچ‌وقت اهل فخر فروختن نبود. در خانه، آرام، مهربان و مودب بود. به بزرگ‌ترها احترام می‌گذاشت. برای ما، او فقط یک افسر یا فرمانده نبود؛ ستون عاطفی خانواده هم بود. وقتی می‌آمد، انگار نظم و آرامش هم با او وارد خانه می‌شد.

نخستین ماموریت مهم او در خرمشهر چه بود؟

در روزهای اول پیروزی انقلاب که کشور شرایط خاصی داشت و افراد ضد انقلاب در گوشه و کنار، آشوبگری می‌کردند محمدعلی نیز همگام با مردم

از میان همه خاطراتی که از محمدعلی دارم، شاید ماندگارترینش مهربانی و مردم‌داری او باشد. در خانه و میان مردم، بسیار متواضع و صمیمی رفتار می‌کرد. هر وقت به بجنورد می‌آمد، حتماً با جعبه شیرینی به دیدن دوستان و همسایه‌ها می‌رفت. این کار برای او نوعی احترام گذاشتن به خانواده و اقوام بود.



انقلابی به دفاع از انقلاب پرداخت. صفا در هنگام درگیری با نیروهای ضد انقلاب از راه دور هدف تیراندازی قرار گرفت و از ناحیه شکم به شدت مجروح شد.

پس از مجروح شدن وی را به بیمارستان انتقال دادند و پس از ۳ بار عمل جراحی قسمتی از روده‌های محمدعلی قطع و برداشته شد، اما با روحیه قوی که داشت توانست سلامتی خود را به دست آورد.

به‌عنوان یکی از فرماندهان تکاوران دریایی عازم خرمشهر شد. دو سال استراحت پزشکی داشت اما خود را برای نبرد با دشمن آماده کرد. البته خانواده بعدها فهمید که مدتی طولانی در بیمارستان بستری بوده، اما او نخواسته بود ما را نگران کند.

می‌گفت؛ حالا وقت آن است که از آموزش‌ها و تجربه‌هایی که در چند کشور مختلف به دست آورده، برای دفاع از کشور استفاده کند. محمدعلی فرمانده گروهی از تکاوران نیروی دریایی ارتش را بر عهده گرفت و همراه حدود ۱۵۰ کماندوی ویژه برای دفاع از خرمشهر رفت.

محمدعلی به همراه سایر کماندوها نیروی دریایی بوشهر با رشادت و جانفشانی و در حالی که تعداد نفرات آن‌ها کمتر از یک دهم لشکر عراق بود توانستند ۱۶۴ تا از تانک‌های افسانه‌ای «تی ۷۲» که در اختیار لشکر عراق قرار داشت را منهدم کنند و به کمک نیروهای خود ارتش عراق را به عقب راندند.

با فرماندهی او در شلمچه، پل نو و ورودی های خرمشهر بیش از ۱۶۰ تانک دشمن منهدم و ارتش عراق به عقب رانده شد. همین ضربه‌ها بود که صدام را مجبور کرد؛ خرمشهر را «گورستان لشکر تانک» نام گذاری کند. این نام، در واقع اعترافی ناخواسته به قدرت مقاومت تکاوران شجاع ایرانی بود.این نام، در واقع اعتراف ناخواسته به قدرت تکاوران ما بود. او و هم قطارانش در این درگیری‌ها ۱۳ ناو جنگی و موشک‌انداز ارتش عراق را غرق کردند و در طول یک هفته رکورد شکار تانک در دنیا را شکستند.

در نبرد خرمشهر چه کرد که نامش ماندگار شد؟

با فرماندهی او در شلمچه، پل نو و ورودی های خرمشهر بیش از ۱۶۰ تانک دشمن منهدم و ارتش عراق به عقب رانده شد. همین ضربه‌ها بود که صدام را مجبور کرد؛ خرمشهر را «گورستان لشکر تانک» نام گذاری کند. این نام، در واقع اعترافی ناخواسته به قدرت مقاومت تکاوران شجاع ایرانی بود.این نام، در واقع اعتراف ناخواسته به قدرت تکاوران ما بود.

او و همقطارانش در این درگیری‌ها ۱۳ ناو جنگی و موشک‌انداز ارتش عراق را غرق کردند و در طول یک هفته رکورد شکار تانک در دنیا را شکستند.

شهادتش چگونه رخ داد؟

۱۲ مهر ۱۳۵۹ در آخرین روزهای مقاومت و پایان حماسه خونین‌شهر. آن هم پس از نزدیک به دوماه جنگ سخت و شبانه‌روزی. خرمشهر در حال سقوط بود، برادرم در آخرین لحظه های دفاع از شهر بر اثر انفجار خمپاره و اصابت ترکش به پیشانی اش، پا و پهلو به شهادت رسید.

برای خانواده و همرزمانش این خبر بسیار سنگین بود. دریادار صمدی فرمانده تکاوران بعد از سالیان هنوز وقتی از لحظه شهادت برادرم می گوید؛ بغض می کند و چشمانش خیس می شود. اما در دل این اندوه، غروری عمیق هم وجود داشت؛ غرور از اینکه محمدعلی تا آخرین لحظه بر سر عهد خود ماند و برای خاک وطن جنگید.

مردم بجنورد پس از شهادتش چه کردند؟

با اعلام خبر شهادتش، مردم از شهرهای اطراف آمدند. تشییع پیکرش با حضور انبوه مردم عزادار برگزار شد. از گرگان و مازندران هم برای بدرقه اش آمده بودند. این نشانه‌ای بود از اینکه محمدعلی در دل مردم جا داشت و محبوب بود.

پیکرش به خواسته مادرمان در «بجنورد» و در گلزار شهدای انصار الحسین (ع) به خاک سپرده شد. مادری که بسیار رنج دید و فداکار و مظلوم بود. دوست داشتنی‌ترین فرزندش را از دست داده بود و تا سال ۷۹ که به رحمت ایزدی پیوست هر هفته در

» تندیس یادبود شهید دریادار محمد علی صفا در پایگاه کماندویی «رویال مارین»-کشور انگلیس



پس از نزدیک به دوماه جنگ سخت و شبانه‌روزی. خرمشهر در حال سقوط بود، برادرم در آخرین لحظه های دفاع از شهر بر اثر انفجار خمپاره و اصابت ترکش به پیشانی اش، پا و پهلو به شهادت رسید. دریادار صمدی فرمانده تکاوران بعد از سالیان هنوز وقتی از لحظه شهادت برادرم می گوید؛ بغض می کند و چشمانش خیس می شود. اما در دل این اندوه، غروری عمیق هم وجود داشت؛ غرور از اینکه محمدعلی تا آخرین لحظه بر سر عهد خود ماند و برای خاک وطن جنگید.

سرما و گرما سر مزار شهید بود.

همان روزها یا ماه های اول از طرف پایگاه کماندویی رویال مارین انگلیس نامه تسلیتی برای خانواده فرستادند و اعلام کردند که به احترام او پرچم پایگاه را سه روز نیمه‌افراشته نگه داشته‌اند. بعدها هم تندیسی در همان پایگاه نصب شد. این اتفاق برای ما معنای بزرگی داشت؛ چون نشان می‌داد که رشادت‌های او حتی در جایی که آموزش دیده بود نیز فراموش نشده است.

چرا مردم بجنورد او را دوست داشتند؟

چون او از مردم جدا نبود. هر وقت به شهر می‌آمد، به دیدن دوستان و آشنایان می‌رفت، با آن‌ها می‌نشست و حالشان را می‌پرسید. این حضور صمیمی باعث شده بود که مردم او را از خودشان بدانند. بعد از شهادتش هم، همین محبت را در تشییع پیکرش دیدیم؛ جمعیت زیادی از بجنورد و شهرهای اطراف، و حتی از گرگان و مازندران، برای بدرقه او آمدند.

این نشان از علاقه مردم به یک سرباز وطن بود. او در دل مردم زندگی می‌کرد و به همین دلیل، خبر شهادتش فقط یک مراسم معمولی و خانوادگی نبود؛ یک داغ عمومی بود.

اگر شهید نمی‌شد، چه می‌کرد؟

من مطمئنم که اگر محمدعلی شهید نمی‌شد، تا پایان جنگ در میدان می‌ماند. او آدمی نبود که در روز خطر کنار بکشد. در وصیت نامه اش نوشته : «من چه بخواهم و چه نخواهم به هر حال روزی خواهم مُرد و مرگ حق است و این مهم نیست. مهم این است که مرگ یا زندگی من چه تأثیری بر روی دیگران دارد.»

او جنگید و از میهن دفاع کرد. باورش این بود که تخصص و آموزش، وقتی ارزش دارند که در خدمت مردم و کشور قرار بگیرند. امروز از محمدعلی صفا، فقط یک نام باقی نمانده؛ یک منش، یک الگو و یک خاطره زنده باقی مانده است. او در خانه مهربان بود، در میان مردم اهل خدمت بود، در ارتش برجسته بود و در جبهه بی‌پروا. یادش در بجنورد، در خانواده، در میان همرزمان و در تاریخ دفاع مقدس زنده است چنانکه امروز در تهران، بجنورد و بوشهر نیز خیابان‌هایی به نام شهید «صفا» نام گذاری شد.

کلام پایانی

مروت و جوانمردی، سرشت پاک، شجاعت، حقیقت در گفتار، کردار نیک، داشتن انفاق و تعاون و مشورت در کارها و دارا بودن مراتب ایثار یعنی شهادت، در سرشت و ذات شهیدمحمد علی صفا به وضوح به چشم می‌خورد.



» شهید دریادار علی زارع نعمتی

گفت و گوی شاهد یاران با همسر شهید دریادار دوم علی زارع‌نعمتی

دریادلی که نامش در تاریخ نیروی دریایی ماندگار شد

درآمد

شهید دریادار علی زارع نعمتی در روز هفدهم تیر ۱۳۳۸، در ساوه چشم به جهان گشود. تحصیلات عالیه خود را در کشور ایتالیا به پایان رساند و در سال ۱۳۵۹ به درجه ناوبان دومی مفتخر شد. او در سال ۱۳۶۰به وطن بازگشت و با اشتیاق، خدمت در منطقه دوم دریایی بوشهر برای خود برگزید و سرانجام در روز بیست و نهم فروردین ۱۳۶۷ در خلیج فارس به شهادت رسید. شهید جاویدالاثر دریادار علی زارع‌نعمتی، فرمانده دوم ناوچه جوشن، در نبردی نابرابر با دشمن آمریکایی جانانه ایستادگی کرد و بر اثر اصابت ترکش موشک به درجه رفیع شهادت نائل شد. پیکر مطهر آن شهید هیچ‌گاه پیدا نشد تا مزار پاکش آب‌های نیلگون خلیج فارس باشد. وطن تمام آن چیزی بود که او برایش زیست و در نهایت جانش را فدایش کرد. در این روایت از یادمان شهدای نیروی دریایی، پای صحبت‌های همسر گرانقدر ایشان، سرکار خانم «شهناز رحیمی‌لطف‌پور» و یادگار عزیزش، «دکتر رویا زارع‌نعمتی» نشسته‌ایم تا روایتی از حماسه، عشق و ایثار را مرور کنیم.

خانم رحیمی، لطفاً شهید زارع‌نعمتی را برای مخاطبان ما معرفی بفرمایید و از مسیری بگویید که ایشان را به جایگاه فرماندهی رساند؟

همسرم، دریادار دوم علی زارع نعمتی متولد سال ۱۳۳۸ در شهرستان غرق‌آباد ساوه بودند. نظم و ترتیب را از پدرش که در ژاندارمری خدمت می‌کرد، آموخت و عشق به خدمت به مردم در سایه مهر پدر در وجودش نهادینه شد. علی در سال ۱۳۵۵ وارد نیروی دریایی ارتش شد. پس از پیروزی انقلاب، برای طی دوره‌های تخصصی به ایتالیا اعزام شدند و در سال ۱۳۶۰ به کشور بازگشت و بلافاصله راهی بوشهر، خط مقدم جبهه دریایی شدند.

مدتی افسر عملیات و افسر توپخانه ناوچه موشک انداز «گرز» شد. همسرم از هوش و ذکاوت سرشاری برخوردار بود؛ در دوره‌های دشوار آموزشی در لیورنو ایتالیا، در حالی که بسیاری از هم‌دوره‌ای‌ها از سختی زبان یا درس گلایه‌مند بودند، با نمرات عالی پیش می‌رفت.

تابستان سال ۵۷ بود.با یک کشتی آموزشی ایتالیا به سفر دریایی رفته بود. گویا همزمان با آن سفر، تظاهرات در ایران اوج گرفته بود. دوستانش می گفتند؛

تابستان سال ۵۷ با یک کشتی آموزشی ایتالیا به سفر دریایی رفته بود. گویا همزمان با آن سفر، تظاهرات در ایران اوج گرفته بود. دوستانش می گفتند؛ علی بسیار کنجکاو بود. هر بار که به بندری خارجی می‌رسیدیم، سراغ روزنامه‌ها می‌رفت. تمام صفحات را با دقت بررسی می‌کرد تا از اخبار ایران و اخبار امام خمینی (ره) در فرانسه باخبر شود. این نشان می‌داد که روحِ او همواره با وطن بود، حتی وقتی هزاران کیلومتر دورتر در حال آموزش بود.

» تشییع پیکرهای مطهر شهید کاظم شیروانی و شهید علیرضا ولی پور از شهدای عزیز ناوچه موشک اندازجوشن، در محل پایگاه نیروی دریایی بوشهر.



علی بسیار کنجکاو بود. هر بار که به بندری خارجی می‌رسیدیم، سراغ روزنامه‌ها می‌رفت. تمام صفحات را با دقت بررسی می‌کرد تا از اخبار ایران و اخبار امام خمینی (ره) در فرانسه باخبر شود. این نشان می‌داد که روحِ او همواره با وطن بود، حتی وقتی هزاران کیلومتر دورتر در حال آموزش بود.

پس از بازگشت از ایتالیا و اعزام به بوشهر، مسئولیت‌های ایشان چگونه تعریف شد؟

سال ۱۳۶۰ به فرماندهی یکی از ناوچه های ۶۵ پایی منصوب شد و چون ماموریت این ناوچه ها در خورموسی و آبراه های بندر امام(ره) بود، مرتب از بوشهر به ماموریت های فوق اعزام می‌شد و در اسکورت کاروان های نفتکش و کشتی های تجاری شرکت می کرد. چندین بار ناوچه وی از سوی هواپیماهای دشمن مورد تهدید قرار گرفت. امّا او که عاشق دین و خدمت به وطن بود، بدون هرگونه ترسی به مأموریت های خود در این راه پرخطر ادامه داد و در فروردین ماه سال ۱۳۶۶ به عنوان فرمانده دوم ناوچه جوشن انتخاب شد.

چه سالی ازدواج کردید؟ زندگی مشترکتان چگونه گذشت؟

سال۱۳۶۲ ازدواج کردیم و صاحب یک فرزند شدیم. زندگی مشترک ما ۵ سال بود. اگرچه کوتاه، اما مملو از خاطرات شیرین بود. او انسانی صادق، مهربان، باگذشت، فداکار، با ایمان و خدا دوست بود. اگر از من بخواهند انسان کاملی را معرفی کنم، بی‌شک دریادار علی زارع‌نعمتی را معرفی خواهم کرد. مردی که همه خصوصیات یک انسان ممتاز و برجسته را در خود داشت. او به معنای واقعی متواضع، دلسوز و وطن‌دوست بود.

زندگی با یک نظامی، آن‌هم در دوران جنگ، مجموعه‌ای از دلهره‌ها و صبوری‌هاست. علی ۲۰ روز از ماه را در ماموریت بود. خودش بارها از خطرات خورموسی تعریف می‌کرد؛ از موشک‌پرانی‌های دشمن و حملات هوایی. یک‌بار تعریف می‌کرد که؛ «در خورموسی برای در امان ماندن از دید دشمن، ناوچه را کنار یک کشتی تجاریِ به گل نشسته پهلو داده بودیم. ناگهان احساس خطر کردم و دستور دادم همه به سرعت ناوچه را جدا کنند. هنوز چند متر دور نشده بودیم که موشک زمین به دریای دشمن درست به همان نقطه اصابت کرد. اگر لحظه‌ای درنگ کرده بودیم، همه ما شهید می‌شدیم». او با وجود تمام این خطرات، هیچ‌گاه ذره‌ای تردید به خود راه نداد.

از آخرین دیدار با همسرتان بگویید؟

آخرین باری که علی قرار بود برود، دلم آشوب بود. «رویا»،دختر سه ساله‌ام بیمار بود و من بی‌تاب. وقتی برای ماموریت ویژه تماس گرفتند، برای اولین بار از او خواستم نرود؛ گفتم «علی، تازه از ماموریت برگشتی!» نپذیرفت که بماند. آن شب با حالتی وصف‌ناشدنی وسایلش را آماده کردم. هنگام رفتن، بالای سر دخترمان رفت، او را بوسید و خواست مراقبش باشم. آخرین تماسش هم از اسکله بود؛ خداحافظی کرد و برای همیشه رفت. او رفت تا امنیت کشور باقی بماند، اما چشمان ما را به انتظاری سبز و ابدی برد.



آخرین باری که علی قرار بود برود، دلم آشوب بود. «رویا»، دختر سه‌ساله‌ام بیمار بود و من بی‌تاب. وقتی برای ماموریت ویژه تماس گرفتند، برای اولین بار از او خواستم نرود؛ گفتم «علی، تازه از ماموریت برگشتی!» نپذیرفت که بماند. آن شب با حالتی وصف‌ناشدنی وسایلش را آماده کردم. هنگام رفتن، بالای سر دخترمان رفت، او را بوسید و خواست مراقبش باشم

از شهادتش چه می دانید؟

همرزمانش؛ ناخدا سوم احمد کریم‌زاده، ناواستوار عرفان آهنگر و ناواستوار علی براتی، ناگفته‌های بسیاری از آن روز دارند. آنطور که هم رزمانش نقل می کنند؛ یک لحظه آرام و قرار نداشت و در طول مسیر چند بار هواپیماهای عراقی قصد حمله به نفتکش ها را داشتند که با دفاع ناوچه جوشن، متواری شدند. ماه رمضان بود و کلیه پرسنل ناوچه روزه بودند. همسرم هم روزه بود.

صبح روز ۲۹ فروردین ۱۳۶۷ از تهران پیامی برایشان آمده بود که نیروهای آمریکایی به سکوهای نصر و سلمان در اطراف جزیره سیری حمله کرده اند و ماموریت داشتند برای کمک به سمت آنها بروند. آنها از حوالی جزیره کیش به سمت بندرعباس در حرکت بودند.

ناوچه مورد هدف جنگ الکترونیکی ناوهای آمریکایی قرار می‌گیرد. فرمانده ناو آمریکایی توسط رادیو از فرمانده ناوچه می‌خواهد به همراه تمامی کارکنان تسلیم شوند. آنها گفتند ما نیروهای آمریکایی هستیم و شما در محاصره قرار گرفته اید و باید تسلیم شوید. کاپیتان ناو آمریکایی روی خط آمد و گفت شما در محاصره قرار گرفته اید، بهتر است موتور هایتان را ایست بدهید و نفرات ناو را تخلیه کنید. افرادی که دوست دارند با ما بیایند، آنها را به آمریکا می بریم و به آنها امکانات می‌دهیم و کسانی هم که دوست ندارند با ما بیایند، آنها را تحویل یکی از کشور منطقه می‌دهیم.

همرزم علی می گوید: دیدم علی زارع نعمتی میکروفونی که در دستش بود را محکم کوبید روی میز. گفتم چی شده علی؟ گفت مگر نمی بینی چه می‌گویند.

فرمانده ناوچه جوشن (ناخدا ملک) ضمن مشورت با فرمانده دوم ناوچه، شهید ناوسروان زارع نعمتی و افسر عملیات شهید ناوبان یکم ابراهیم حرآبادی، پایداری و مقاومت تا مرز شهادت را انتخاب می‌کنند.

ناخدا ملک درباره شهادت علی می گوید؛ برای آنها شگفت آور بود که چطور با این شرایط سیستم های الکترونیکی ما هنوز از کار نیفتاده است، چرا که ما توانسته بودیم سمت و جهت قفل موشکی آنها را تشخیص دهیم.

دربین این صحبت ها بود که آنها دومین موشك خود را به سوی ما پرتاب کردند. با دیدن موشك دستور شلیک بسوی آن را دادم ولی به خاطر سرعت بالایی که داشت عملا این کار بی فایده بود. موشك وارد بدنه ناوچه شد و در موتورخانه منفجر شد. با این انفجار ۲۵ ترکش به بدن من اصابت کرد. اولین چیزی که بعد از این اصابت دیدم روی کفشم بود که حدود ۵ سانتی متر شکافته شده بود ولی متوجه زخم خوردگی بقیه جاهای بدنم نشدم. شهید ناو سروان زارع نعمتی که جانشین من بود از ناحیه گردن مورد اصابت ترکش قرار گرفت، دست خود را به بغل ناوچه گرفت، روی پله نشست و در همانجا به لقاءالله پیوست، در آن لحظات بحرانی با تسلط کامل همانگونه که در شان یک ایرانی باشرف و نظامی غیرتمند است در مواجهه با دشمن به اخطار ناو سرفرماندهی از ناوگان پنجم آمریکا برای عقب نشینی و یا ترک ناوچه با اقتدار پاسخ می داد. موشك به پل فرماندهی اصابت نمود. من و چند نفر از پرسنل به داخل آب پرتاب شدیم. بلافاصله موشك های چهارم و پنجم هم به ناوچه اصابت کرد و دود و آتش آن را فراگرفت. به پرسنلی که روی ناوچه بودند گفتم تا خود را داخل آب بیندازند. تعدادی از بچه ها که رمقی در تن داشتند به دوستانشان کمك می کردند تا خود را به داخل آب بیندازند، ولی آنهایی که شهید شده بودند با ناوچه جوشن به دل خلیج همیشه فارس رفتند تا حماسه جاوید جوشن برای همیشه ماندگار باقی بماند.

همسرم در اصابت سومین موشک دشمن به ناوچه جوشن که در ۲ متری او خورده بود به شهادت رسید و برای همیشه در خلیج فارس مفقودالاثر شد.

خانم دکتر زارع، شما در زمان شهادت پدر تنها سه سال داشتید. تأثیر شخصیت ایشان را در زندگی و مسیر تحصیلی خود چگونه ارزیابی می‌کنید؟

من خاطره مستقیمی از پدر ندارم، اما تمام تصورات ذهنی‌ام از شنیده‌ها و شواهد می‌آید. همه از اخلاق، استعداد و محبت بی دریغ پدر می‌گویند. ایشان در

کار متخصص و در جامعه سرآمد ادب و نزاکت بودند. من موفقیت‌هایم را اول از لطف خدا، دوم از کمک‌های معنوی پدرم و سوم از فداکاری‌های مادرم می‌دانم. مادرم با تمام سختی‌های نبودن پدر، مرا طوری تربیت کرد که امروز در جایگاه وکالت و دکتری حقوق بین‌الملل هستم.

چرا معتقدید باید قدردان شهدا بود؟

شهدا بزرگترین حق، یعنی حق حیات را نثار وطن کردند. ارزش‌گذاری برای شهدا، در واقع ارزش‌گذاری برای خود انقلاب و هویت ملی ماست. تربیت در بستر خانواده‌ای که صداقت و وفاداری در آن جاری است، می‌تواند این روحیه ایثار را زنده نگه دارد. ما نباید فراموش کنیم که امنیت امروز ما حاصل جان‌فشانی‌های مردانی است که عاشقانه به وطن می‌اندیشیدند.

یادی هم از پسر عموی شهید پدرتان کنیم

محمد، پسر عموی علی بود. به علت علاقه و تیزهوشی خود پس از طی دوره مقدماتی خلبانی در ایران، برای گذراندن دوره تکمیلی خلبانی در سال ۱۳۵۰ به کشور آمریکا اعزام شد. ابتدا آموزش پیشرفته زبان انگلیسی را در پایگاه هوایی «لک لند» واقع در شهر «سان آن تینیو ایالت تگزاس» گذارند و سپس برای فراگیری علوم هوانوردی به دانشگاه پرواز «کلمبوس» واقع در ایالت آریزونا رفت.

او با موفقیت تمام این دوره‌ها را طی کرد و اولین پرواز سولو را با هواپیمای جت آموزشی «تی ۳۸» انجام داد. محمد پس از طی دوره پیشرفته پرواز در سال ۵۲ به ایران باز می‌گردد و به عنوان خلبان اف ۵ انتخاب می‌شود با توجه به توانایی بالای پروازی در کمتر از دو سال به عنوان معلم خلبان اف ۵ انتخاب می‌شود و در پایگاه شکاری دزفول مشغول خدمت شد.

صبح روز بیست و هفتم شهریور ماه سال ۱۳۵۹ خبر می‌رسد نیروهای متجاوز بعثی به مهران حمله کرده اند. بلافاصله دو فروند جنگنده اف ۵ به لیدری سروان محمد زارع نعمتی و شماره دو ستوان یکم بیژن هارونی جهت بمباران آن‌ها به پرواز در آمده و با رسیدن روی شهر مهران بمباران نیروهای بعثی انجام می‌شود، ولی هواپیمای زارع نعمتی هدف قرار می‌گیرد و شماره دو تایید می‌کند که هواپیما با سر به زمین برخورد کرده و خلبان موفق به خروج نشده است، ولی محمد مجروح شده بوده و هواپیما با سینه به زمین برخورد می‌کند و خلبان به صورت impact eject به بیرون پرتاب می‌شود در این حالت اگر چه پیکر خلبان در ظاهر سالم است، اما از درون کاملا متلاشی می‌شود.

تا پس از آزادی شهید لشکری از اسارت رژیم بعث محمد جزو خلبانان مفقودالأثر جنگ بود که پس از گواهی شهید لشکری مبنی بر شهادت سرلشکر خلبان محمد زارع نعمتی و تقاضای رسیدگی ایران از دولت عراق، آن‌ها اعلام می‌کنند پیکر پاک و مطهر این شهید گرامی در قبرستان العماره دفن شده است که مدتی بعد با حضور نماینده ایران پیکر پاک وی تحویل خانواده‌اش می‌شود.

شهید حسین لشکری خلبان آزاده جنگ تحمیلی و دفاع مقدس در خاطرات خود به شهید محمد زارع‌نعمتی اشاره می‌کند و می‌گوید: «در اوایل جنگ بود که در مأموریتی، قسمت انتهایی هواپیمایم، مورد اصابت موشک قرار گرفت و کنترل هواپیما از دستم خارج و موتور هواپیما خاموش شد! من احساس

همرزم علی می گوید: دیدم علی زارع نعمتی میکروفونی که در دستش بود را محکم کوبید روی میز. گفتم چی شده علی؟ گفت مگر نمی بینی چه می گویند. برای آنها شگفت آور بود که چطور با این شرایط سیستم های الکترونیکی ما هنوز از کار نیفتاده است، دربین این صحبت ها بود که آنها دومین موشک خود را به سوی ما پرتاب کردند. با دیدن موشک دستور شلیک بسوی آن را دادم ولی به خاطر سرعت بالایی که داشت عملا این کار بی فایده بود. موشک وارد بدنه ناوچه شد و در موتورخانه منفجر شد

» خلبان شهید محمد زارع نعمتی



کردم که دارم شهید می‌شوم و شهادتین خود را گفتم و دستگیره پرش را کشیدم و بیرون پریدم و دیگر متوجه چیزی نشدم.

چند ثانیه بعد، با سرعت وحشتناکی به زمین خوردم و از شدت ضربه، جلوی چشم‌هایم را خون گرفت، به طوری که بیشتر از پنج متر را نمی‌توانستم ببینم! کم‌کم حالم بهتر شد و حس کردم در ده‌متری من، عده‌ای مرا در محاصره گرفته‌اند! دست‌هایم را به علامت تسلیم بالا بردم و اسیر شدم. در میان نیروهای محاصره‌کننده، یک افسر هم بود که جلو آمد و چتر و لباس فشاری را از تنم باز کرد. بعد دست‌ها و چشم‌هایم را بستند و مرا سوار ماشین کردند و به جایی بردند که احتمالا مقرشان بود.

لب پایینم پاره شده و پوست گردنم سوخته بود! بدنم داشت کم‌کم سِر می‌شد و بیش از پیش احساس درد می‌کردم و تعادلم را از دست می‌دادم. در آنجا یکی از افسران ارشدشان آمد و به روی من آب دهان انداخت! در همان لحظه، دردم بسیار شدید شد و بی‌هوش شدم! بعد که به هوش آمد، دیدم در بیمارستان هستم.

بعدا فهمیدم که بیمارستان «الرشید بغداد» است. وقتی به هوش آمدم، دکتر سرهنگی که پزشک معالج من بود، بالای سرم آمد. بعد یک افسر امنیتی عراق آمد و کارتِ خلبان زارع نعمتی را - که اسیر شده بود - به من نشان داد تا او را شناسایی کنم. من ایشان را قبلا در پایگاه دیده بودم و گفتم: این کارت خلبان زارع نعمتی است. آن افسر اطلاعاتی هم دیگر حرفی نزد و رفت. »



گفت و گوی شاهد یاران با خانم شهناز چراغی همسر شهید امیر دریادار دوم تکاور ابوالفضل عباسی

می گفت؛ چه خوب که در راه وطن شهید شوم

درآمد

جنگ که شروع شد، تکاوران نیروی دریایی به مناطق عملیاتی جنوب اعزام شدند و شهید دریادار ابوالفضل عباسی یکی از اولین نفرات، در سمت فرمانده دسته در مقاومت خرمشهر حضور یافت. آن روزها جنوبی‌ترین مناطق خوزستان شاهد رزم تکاور و شجاع خوش سیمایی بود که با ترس بیگانه بود. فرمانده آموزشگاه تکاوری تفنگداران نیروی دریایی ارتش بود و تا توانست از دشمن تلفات گرفت. این تکاور قهرمان در نبرد با دشمنان ایران روحش به آن درجه از خلوص و ایمان رسیده بود که لایق «شهادت» شد. خانم چراغی همسر شهید عباسی در این گفت و گو به روایت خاطراتی از همسر شهیدش و آخرین روزهایی که او در کنارش بوده می پردازد که در ادامه می خوانید.

شهید ابوالفضل عباسی در کنار خانواده - نفر اول سمت چپ



همسر شهیدتان را چگونه معرفی می کنید؟

همسرم، دریادار دوم تکاور ابوالفضل عباسی اسنفند سال ۱۳۲۵ در روستای سامان از توابع شهرستان ساوه به دنیا آمد. پدرش کربلایی نصرت الله، به عهدی که در بین الحرمین بسته بود، نام فرزندش را ابوالفضل گذاشت. بعد از پایان دوره دبیرستان وارد ارتش شد. رشته ها و فنون نظامی را خیلی دوست داشت. برای گذراندن دوره کلاه‌سبزی و تکاوری به انگلستان اعزام شد. در دانشکده کماندویی ببرهای سیاه مهارت زیادی از خود نشان داد و توانست در سن جوانی به درجه استادی برسد. بعد از گذراندن دوره تکاوری به ایران برگشت، در دانشکده پیاده نیروی زمینی، چتربازی را هم فراگرفت. آن‌قدر زبده و جسور بود که بعد از پیروزی انقلاب به‌عنوان استاد تکاوران نیروی دریایی ارتش انتخاب شد. مهم تر اینکه نوع رفتار او با سربازان و نیروهایش زبانزد عام و خاص بود.
ما در ۲۷ آبان ماه ۱۳۴۷ ازدواج کردیم و ثمره زندگی مان ۴ فرزند؛ سه دختر و یک پسر شد. فرحناز در اسفند ۱۳۵۰ در تهران به دنیا آمد. فرنگیس در مرداد ۱۳۵۳ متولد شد، بهمن ۱۳۵۶ تنها پسرمان، محمدرضا، در منجیل به دنیا آمد و آخرین فرزند مان لیلا، در آذر ۱۳۵۸ در تهران متولد شد.

خیلی مراعات سربازان متأهل را می‌کرد. هر ماه از افسرها کمک مالی جمع می‌کرد و به سربازان متأهلی که وضع مالی خوبی نداشتند، می‌داد. حتی به آنها مرخصی می‌داد که بروند کار کنند تا کمی از مشکلات خانواده‌شان را حل کنند. برایش مهم بود که آدم‌ها فقط در میدان نظامی رشد نکنند، بلکه در زندگی هم کمتر در تنگنا باشند. همین توجه باعث می‌شد نیروهایش نه از سر اجبار، بلکه از صمیم دل به او احترام بگذارند.

حالا مریم کارشناس زیست شناسی است، فرنگیس نویسنده و استاد دانشگاه است، لیلا کارشناس پرستاری و محمدرضا که شب ها پدرش را بی خواب می‌کرد تا با او بازی کند، دندان پزشک شده است.

همسرم با آغاز جنگ تحمیلی به عنوان یکی از زبده ترین تکاوران ارتش وارد خرمشهر شد . او استاد و فرمانده دسته تکاوران در مرکز آموزش تکاوران منجیل بود و جمع زیادی از تکاوران نیروی دریایی خاطرات بسیار زیادی از ایشان را بازگو می‌کنند که از حسن اخلاق ایشان در میان همرزمانشان است. زحماتش در جنگ به‌قدری اثرگذار بود که صدام برای سرش جایزه تعیین کرده بود.

ویژگی خاص اخلاقی یا خاطره ای از رفتار او با نیروهایش دارید؟

خیلی مراعات سربازان متأهل را می‌کرد. هر ماه از افسرها کمک مالی جمع می‌کرد و به سربازان متأهلی که وضع مالی خوبی نداشتند، می‌داد. حتی به آنها مرخصی می‌داد که بروند کار کنند تا کمی از مشکلات خانواده‌شان را حل کنند. برایش مهم بود که آدم‌ها فقط در میدان نظامی رشد نکنند، بلکه در زندگی هم کمتر در تنگنا باشند. همین توجه باعث می‌شد نیروهایش نه از سر اجبار، بلکه از صمیم دل به او احترام بگذارند. او برای بسیاری از سربازان فقط یک فرمانده نبود، بلکه کسی بود که می‌توانست دردشان را بفهمد و از کنار مشکلاتشان بی‌اعتنا رد نشود.

شهید ابوالفضل عباسی. دانشکده افسری. نفر سوم از چپ(صف اول)



ابوالفضل عباسی را به‌عنوان همسر در خانه چگونه به یاد دارید؟

ما با هم فامیل بودیم، ازدواج که کردیم. زندگی آرامی را با هم شروع کردیم و عاشقانه همدیگر را دوست داشتیم. زندگی‌مان با همه سادگی‌اش، پر از محبت و همراهی بود. در خانه هم همان مردی بود که بیرون از خانه می‌شناختند؛ باوقار، مسئول، اهل توجه و در عین حال مهربان. من با همه سختی‌های آن روزگار، در کنار او احساس آرامش می‌کردم، چون می‌دانستم هیچ وقت بی‌دلیل از رنج من یا بچه‌ها بی‌خبر نمی‌ماند.

از همسرداری شهید هم خاطره‌ای دارید؟

ابوالفضل مرد زندگی بود. نه از غذا انتقاد می‌کرد و نه از چیز دیگر. مهمان هم که می‌آمد می‌گفت: «هر کاری دوست داری بکن؛ فقط سخت نباشد.» روزهای اول زندگی که در رشت ساکن شدیم، اصلاً آشپزی بلد نبودم. هر چه درست می‌کردم خراب می‌شد. می‌نشستم گریه می‌کردم، اما ابوالفضل وقتی می‌آمد، شروع می‌کرد با لذت به خوردن غذاها. حتی از غذا تعریف هم می‌کرد. دلداری‌ام می‌داد که این غذاها که طوریش نیست. می‌گفتم: «پس چرا خودم نمی‌توانم بخورم؟» می‌گفت: «برای اینکه بدسلیقه‌ای.» هیچ‌وقت نگفت سعی کن بهتر از این آشپزی کنی. این را با شوخی می‌گفت و من از همان شوخی هم آرامش می‌گرفتم. او هرگز نمی‌خواست کمبود یا ناتوانی مرا به رخ بکشد؛ برعکس، سعی می‌کرد با مهربانی و شوخی، فضای خانه را گرم نگه دارد تا من اعتماد به نفس پیدا کنم. با این همه نمی‌توانست علاقه‌اش به قورمه‌سبزی را پنهان کند.

در تمام سال‌های نبودنش برایش همین غذا را خیرات می‌کنم. هر بار که قورمه سبزی می‌پزم یا خیرات می‌کنم، ناخودآگاه یادش می‌افتم و انگار هنوز هم در خانه حضور دارد.

از رفتار او با مردم و اطرافیان چه به یاد دارید؟

چند وقت بود که یکی از همکارهایش شده بود همسایه‌مان. رنگ خانمش زرد بود و بیمار به نظر می‌رسید. یک روز ابوالفضل این موضوع را با همکارش مطرح کرده بود که انگار خانمت مریض است. طرف با بی‌خیالی گفته بود: «من حوصله ندارم. اگه خیلی دلت به حالش می‌سوزد، ببر درمانش کن.» ابوالفضل با دیدن این وضعیت، با من یک ماه افتاد پی کار زن. می‌بردیمش رشت و می‌آوردیم. عفونت تمام بدنش را فرا گرفته بود. پیگیری کرد، دکتر برد، دارو تهیه کرد، رفت‌وآمد کرد تا بالاخره مشکلش حل شد. بعد از اینکه حال زن بهتر شد، به من گفت: «شهناز! این همه مرا بردید و آوردید؛ شوهرت یک بار هم به صورت من نگاه نکرد.» یعنی حتی این‌که برای درمانش زحمت کشیده بودند، برایش عجیب بود، چون دلش فقط برای حل شدن مشکل می‌سوخت، نه برای دیده شدن خودش. این جمله برایم همیشه یادآور فروتنی اوست. او در کمک‌کردن، نه‌تنها منتظر تشکر نبود، بلکه حتی نگاه تحسین‌آمیز هم برایش مهم نبود. او فقط می‌خواست حال یک انسان بهتر شود.

یک خاطره دیگر از همسرم دارم که همیشه در ذهنم مانده است. زمانی که منجیل بودیم، هر از چندگاهی به روستای هرزویل می‌رفتیم برای تفریح. آنجا پیرمرد و پیرزنی زندگی می‌کردند که وضع مالی خوبی نداشتند. گاهی بهشان سر می‌زدیم. آخرین بار زمستان سال ۵۹ به آنجا رفتیم. پیرزن تا ما را دید، به گریه افتاد. حال شوهرش بد بود. نه هیزمی برای گرم کردن داشتند و نه گازوئیل. پیرزن حتی نتوانسته بود داروهای شوهرش را تهیه کند.

> **دلش فقط برای حل شدن مشکل می‌سوخت، نه برای دیده شدن خودش. این جمله برایم همیشه یادآور فروتنی اوست. او در کمک‌کردن، نه‌تنها منتظر تشکر نبود، بلکه حتی نگاه تحسین‌آمیز هم برایش مهم نبود. او فقط می‌خواست حال یک انسان بهتر شود.**

ابوالفضل با دیدن این صحنه نسخه را گرفت و به منجیل رفت. داروهایش در منجیل پیدا نشد و شبانه به رشت رفت و داروها را تهیه کرد. مقداری گازوئیل هم برای‌شان آورد. نصف شب بود که به خانه آنها رسید. فردای آن روز هم عازم جبهه شد. این رفتار برای او استثنا نبود؛ بخشی از منش همیشگی‌اش بود. اگر کسی را در رنج می‌دید، دلش قرار نمی‌گرفت تا آن رنج را تا حد توان کم

کند.

از مهربانی او با بچه‌ها و اطرافیان هم خاطره‌ای دارید؟

بله یک روز چند دقیقه ای می‌شد که رفته بود سر کار، برگشت و لباس فرمش را درآورد. رفت بیرون و پس از مدتی آمد که برود سرکار.

پرسیدم برای چه برگشتی؟ گفت: در راه که می رفتم، دیدم که همسایه مان آقای بنیادی برای پسرش دوچرخه خریده، او بلد نبود راهش ببرد، خورده بود زمین. برگشتم دوچرخه سواری را کاملا بهش یاد دادم و الان خیالم راحت شد و دوباره بر می گردم سر کار. برای من این صحنه همیشه نماد شخصیت او بوده است. فرمانده‌ای که می‌تواند بی‌تفاوت از کنار یک کودک زمین‌خورده رد شود، اما نمی‌شود؛ اول دلش می‌سوزد، بعد وقت می‌گذارد، بعد برمی‌گردد و دوباره به کارش می‌رسد. این فقط یک ماجرای ساده نیست، نشانه نوع نگاه او به مردم است. او هر جا می‌رفت، اگر می‌دید کسی چیزی بلد نیست یا رنجی دارد، خودش را موظف می‌دانست کمک کند.

همیشه هفته‌ای یکی دو جلسه به بچه‌های همکارهایش زبان انگلیسی یاد می‌داد. با اینکه پدرانشان در دوره آموزشی کشور انگلیس همراهش بودند و زبان بلد بودند، اما حال این کار را نداشتند. بعد از درس هم می‌بردشان بیرون و با آنها فوتبال بازی می‌کرد. برای بچه‌ها واقعاً مثل یک عمو یا برادر بزرگ بود. بچه‌ها هم او را دوست داشتند. وقتی وارد شهرک نیروی دریایی می‌شد، بچه‌ها از هر طرف دورش را می‌گرفتند. او هم با روی باز آنها را در آغوش می‌کشید، با آنها حرف می‌زد و ساعتی همبازی‌شان می‌شد. او حتی در رفتار روزمره‌اش هم یک نوع تعلیم غیرمستقیم می‌داد؛ هم به بچه‌ها، هم به همسایه‌ها، هم به نیروهایش. همین باعث شده بود که در خاطر خیلی‌ها بماند.

از آخرین حضورش در خانه چه خاطره‌ای دارید؟

همسرم مثل همه همرزمان شجاعش با شروع جنگ راهی جبهه شد و نقش مهمی در دفاع ۳۴ روزه خرمشهر ایفا کرد. جسارت او در جنگیدن به اندازه‌ای بود که صدام برای سرش جایزه گذاشته



بود. ۴ فروردین سال ۱۳۶۰ آخرین شبی بود که ابوالفضل میهمان خانه بود. نمی‌دانم چرا، ولی دلهره امانم را بریده بود. می‌ترسیدم حرفی به زبان بیاورم. او هم حال عجیبی داشت، اما سکوت کرده بود. آن شب، در خانه چیزی در هوا بود که من دقیقاً

> **آخرین شبی بود که ابوالفضل میهمان خانه بود. نمی‌دانم چرا، ولی دلهره امانم را بریده بود. قفسه‌های اسباب‌بازی بچه‌ها را که از منجیل خریده بود آورد. همین‌طور که آنها را روی هم سوار می‌کرد، گفت: «این بار می‌روم دیگر برنمی‌گردم. وقتی عراقی‌ها رگبار می‌بندند من هراسی ندارم. آخر کار همه ما مرگ است؛ چه خوب که در راه وطن و اعتقاداتمان شهید شوم. دلم حتی برای فرزندانم نمی‌سوزد چون می‌دانم مادری لایق دارند. ولی تو خیلی تنها می‌شوی. بعد از من کسی نیست این قفسه‌ها را سوار کند.»**

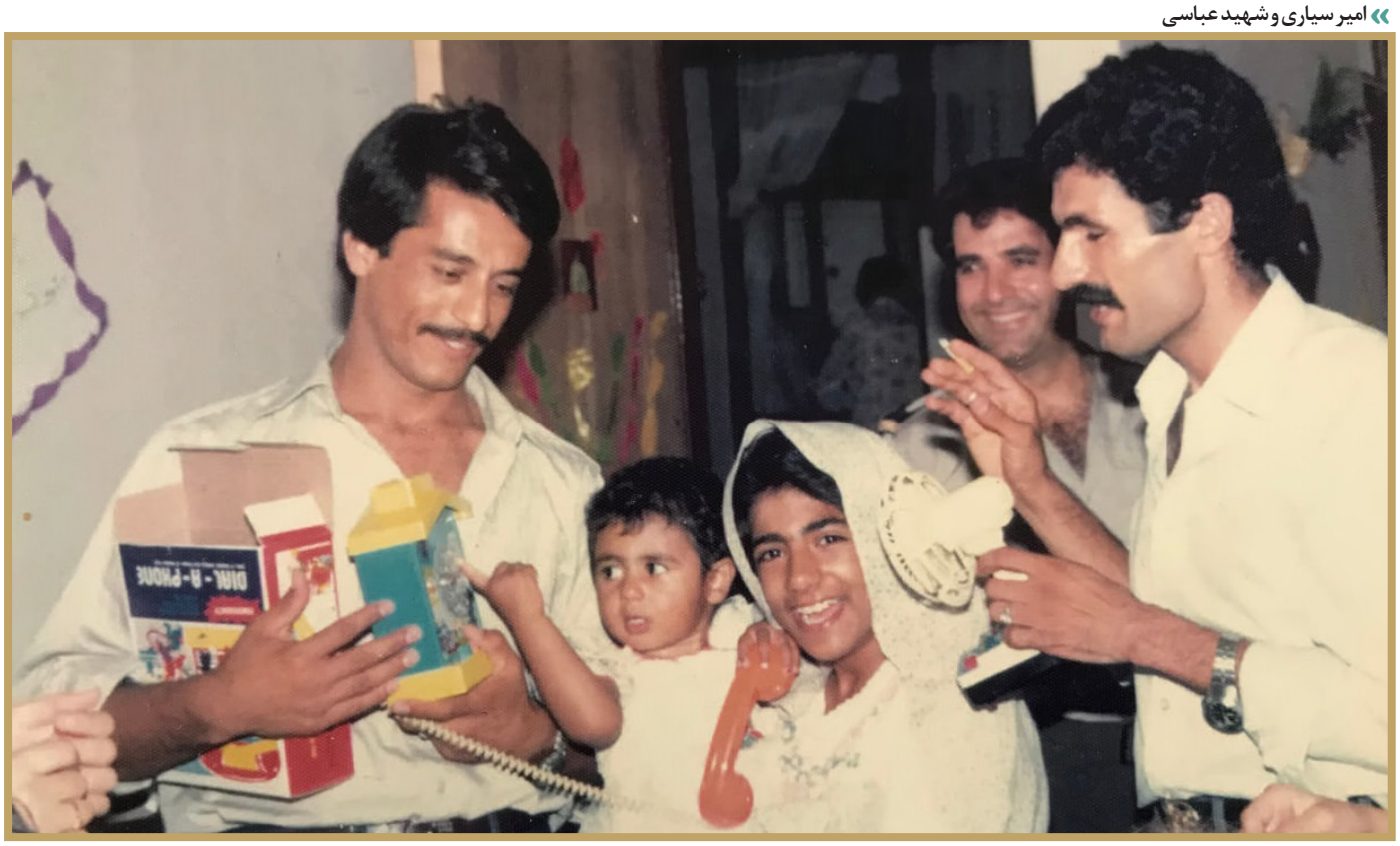
نمی‌توانستم اسمش را چه بگذارم؛ فقط می‌دانستم دلواپسی سنگینی در جانم افتاده است.

ابوالفضل وقتی بی‌تابی‌ام را دید، سعی کرد ذهن مرا به کار دیگری مشغول کند. قفسه‌های اسباب‌بازی بچه‌ها را که از منجیل خریده بود آورد. همین‌طور که آنها را روی هم سوار می‌کرد، گفت: «این بار می‌روم دیگر برنمی‌گردم. وقتی عراقی‌ها رگبار می‌بندند من هراسی ندارم. آخر کار همه ما مرگ است؛ چه خوب که در راه وطن و اعتقاداتمان شهید شویم. دلم حتی برای فرزندانم نمی‌سوزد چون می‌دانم مادری لایق دارند. ولی تو خیلی تنها می‌شوی. بعد از من کسی نیست این قفسه‌ها را سوار کند.» این حرف‌ها را آرام می‌زد، اما خیلی سنگین بودند. گویی هم می‌خواست خودش را آماده رفتن کند و هم مرا برای تنهایی بعد از خودش آماده سازد. حال و هوایی دیگر داشت. مهربان تر از همیشه وصیت کرد و برای آخرین بار گفت: «من می روم اما با فکر تو و بر این باورم که تو لیاقت و شهامت کافی داری که این بچه ها را به عرصه برسانی.» و برای آخرین بار بچه هایش را بوسید.

شهادت ایشان چگونه اتفاق افتاد؟

همسرم ۲۸ فروردین ۱۳۶۰ در جاده آبادان – ماهشهر، بر اثر اصابت خمپاره به شهادت رسید؛ بخشی از پیکرش در همان سنگر به خاک سپرده شد. شب قبل از عملیات در منطقه

» امیر سیاری و شهید عباسی



ماهشهر بودند. بعد از انجام عملیات برگشتند. یکی از سربازها خواست آب بیاورد تا ابوالفضل دست‌های خاکی‌اش را بشوید. اما او قبول نکرد و در جواب سرباز که فرمانده بودنش را به او یادآور شده بود، گفت: «اینجا همه خسته‌اند، بهتر است هر کس کار خودش را انجام دهد.» این جمله، خیلی از روحیه‌اش را نشان می‌داد. او حتی در آن وضعیت هم نمی‌خواست از مقام فرماندهی برای خودش امتیاز ویژه‌ای قائل شود. خودش را برابر با نیروهایش می‌دید و کار را به اندازه‌ای جدی می‌گرفت که حتی شستن دست را هم بر دوش دیگران نمی‌گذاشت.

نزدیک ظهر مهیای نماز شد. رفت وضو بگیرد. ناگهان خمپاره‌ای در کنارش منفجر شد. بدن ابوالفضل دو تکه شد. همرزمانش تکه‌های جدا شده را جمع کردند و در همان کنار جاده آبادان – ماهشهر به خاک سپردند و باقی پیکر او را به تهران فرستادند. این خبر برای ما مثل فرو ریختن یک دنیا بود. در یک لحظه، همسر، پدر و تکیه‌گاه خانه از میان ما رفت. با این حال، حتی در شهادت هم نشانه‌های مردانگی و سادگی او باقی ماند؛ همان‌طور که در زندگی‌اش هم بود.

از تشییع و انتقال پیکر شهید خاطره‌ای دارید؟

> **من ۲۴ ساله بودم که همسرم به شهادت رسید. هنوز هم در خانه، در یاد، در خواب‌ها و در تصمیم‌های روزمره ام حاضر است. من هر وقت چیزی می‌خرم یا کاری مهم انجام می‌دهم، انگار باید به او خبر بدهم. این احساس فقط از دلتنگی نمی‌آید؛ از حضور واقعی‌ای می‌آید که در دل خانه ما ماندگار شده است.**

بله، این ماجرا خیلی برایم سنگین بود. وقتی خبر را آوردند، تازه معلوم شد چه اتفاقی افتاده است. آن‌قدر صحنه تلخ و سخت بود که هنوز هم هر بار به آن فکر می‌کنم، دلم می‌لرزد. بخشی از پیکر همان‌جا در خاک ماند و بخشی دیگر به تهران منتقل شد. واقعاً برای یک مرد جنگی، دو مزار مانده بود؛ اما نام و یادش در خانه و شهر، یک حضور واحد داشت. همرزمانش با احترام و سختی فراوان بخشی از پیکر را به خاک سپردند و بخش دیگر را به تهران رساندند. این صحنه برای ما فقط یک حادثه نبود؛ آغاز زندگی دیگری بود که باید بدون حضور فیزیکی او ادامه پیدا می‌کرد.

بعد از شهادت، حضور او در زندگی شما چگونه ادامه پیدا کرد؟

من ۲۴ ساله بودم که همسرم به شهادت رسید. هنوز هم در خانه، در یاد، در خواب‌ها و در تصمیم‌های روزمره ام حاضر است. من هر وقت چیزی می‌خرم یا کاری مهم انجام می‌دهم، انگار باید به او خبر بدهم. این احساس فقط از دلتنگی نمی‌آید؛ از حضور واقعی‌ای می‌آید که در دل خانه ما ماندگار شده است. عکس‌ها، لباس‌ها، خاطره‌ها، توصیه‌ها و حتی شوخی‌هایش بخشی از زندگی‌مان ماند. من فکر می‌کنم شهیدان اگرچه از کنار ما رفته‌اند، اما از دل زندگی ما بیرون نرفته‌اند.



گفت و گوی شاهد یاران با فرنگیس عباسی فرزند دریادار تکاور شهید ابوالفضل عباسی

سال‌های کوتاه اما ماندگار در سایه‌سار پدر

درآمد

روایت دختر دریادار تکاور شهید ابوالفضل عباسی از سال‌های کودکی در سایه‌سار حضور پدری است که برای خانواده و میهن زیست و به شهادت رسید. گفت و گو با فرنگیس عباسی، از آن دست روایت‌هایی است که خواننده را در فضای عاطفه، تاریخ و خاطره فرو می‌برد. او از پدری می‌گوید که فقط هفت سال در کنار فرزندانش زندگی کرد، اما همان هفت سال، چنان عمیق، پررنگ و ماندگار بود که هنوز، دهه‌ها پس از شهادت، در زندگی روزمره خانواده‌اش جاری است. فرنگیس عباسی نه فقط راوی خاطرات یک پدر شهید، بلکه یکی از حافظان حافظه تاریخی اوست؛ زنی که در سال‌های بعد کوشیده است با نوشتن، ثبت خاطرات و مشارکت در تدوین کتاب‌هایی چون «از ماه من تا ماه شهر»، سرگذشت و حماسه پدر شهیدش را زنده نگه دارد. آنچه در پی می‌آید، روایتی است از کودکی، فقدان و حضور معنوی که هنوز از درون خاطره‌ها ادامه دارد.



آیا پدر بزرگوارتان را به خاطر دارید؟

پدرم وقتی به شهادت رسید، من ۷ سال داشتم. من فرزند دوم خانواده هستم. پیش از من، خواهر بزرگ‌ترم به دنیا آمده بود؛ دختری که در بدو تولد بسیار ضعیف و لاغر بود. می‌گویند پدرم از همان وقت غصه می‌خورده و می‌گفته است: «این بچه را چه‌جوری بزرگ کنیم؟!» فرحناز دو ساله که شد، من به دنیا آمدم.

پسرعمه‌ام تعریف می‌کرد که وقتی من متولد شدم، پدرم گفته بود اسمش را می‌خواهم بگذارم «فرنگیس». او آن زمان حدود ۱۴ یا ۱۵ ساله بوده و گفته بود: «دایی! من هم می‌آیم ببینم دختر دایی چه شکلی است.» وقتی به اتاق نوزادان آمدیم، به‌قدری خوشحال شده بود که حد نداشت و می‌گفت: «خدا چه دختر خوشگلی به من داده!» من هر بار که این خاطره را از او می‌شنوم، بی‌اختیار لبخند می‌زنم و در دل می‌گویم خدا را شکر که باعث شدم لبخند به لبش و شادی به دل بابا بیاید.

از توجه پدر به خانواده چیزی به یاد دارید؟

فکر می‌کنم پدر خیلی دختردوست بودند. ولی در کل، هر وقت از منطقه و مأموریت‌ها به خانه می‌آمدند، کارهای ما را با هم انجام می‌دادند. آن زمان خواهر بزرگ‌ترم ۹ ساله بود، من ۷ ساله بودم، برادرم ۳ ساله بود و خواهر کوچکم ۹ ماه داشت. می‌گفتند بگذار مادر به کارهای بچه‌های کوچکتر برسد.

> **بابا همیشه در فرایند یادگیری از ما می‌پرسید: «تو می‌خواهی چه‌کاره بشوی؟» با این پرسش، ما را وارد انتخاب گری می‌کرد. می‌خواست خودمان مسیر زندگی و مسئولیت‌پذیری را درک کنیم و یاد بگیریم. به‌نوعی می‌گذاشت خودمان درباره آینده‌مان فکر کنیم و خودمان برای آنچه می‌خواهیم انجام بدهیم، قدم برداریم. راهنمایی و جهت‌دهی با پدر بود، اما او همیشه وقت می‌گذاشت و معیارهای زندگی را نشان می‌داد**

بابا همیشه در فرایند یادگیری از ما می‌پرسید: «تو می‌خواهی چه‌کاره بشوی؟» با این پرسش، ما را وارد انتخاب گری می‌کرد. می‌خواست خودمان مسیر زندگی و مسئولیت‌پذیری را درک کنیم و یاد بگیریم. به‌نوعی می‌گذاشت خودمان درباره آینده‌مان فکر کنیم و خودمان برای آنچه می‌خواهیم انجام بدهیم، قدم برداریم. راهنمایی و جهت دهی با پدر بود، اما او همیشه وقت می‌گذاشت و معیارهای زندگی را نشان می‌داد؛ مثلاً این کار درست است، این کار زشت است، به این کار می‌گویند مهربانی، به این کار می‌گویند اذیت و آزار دیگران.

این سبک زندگی را پدر برای ما بنا گذاشت و بعد از شهادتش، مادر دقیقاً همان راه و روش را برایمان ادامه داد. مثلاً در خانه‌مان دیواری بود که عکس‌ها و لباس‌های مختلف بابا را رویش نصب کرده بودند؛ تصاویری متنوع از او در لباس‌های نظامی، رسمی و غیررسمی و... . یک شب بابا به خواب مادر آمد و گفت: «من خیلی از تو ممنونم که این عکس‌ها را بزرگ کردی و زدی.»

از آن پس، مادر برای ما هر روز یک برنامه داشت. مثلاً می‌گفت: «خب، امروز بابا لباس ارتشی پوشیده، مال شماهاست.» یعنی اگر ما کار زشتی می‌کردیم، به عکس بابا اشاره می‌کرد و اگر کار خوبی انجام می‌دادیم، باز هم او را در جریان

می‌گذاشت. هیچ‌وقت نگذاشت چهره و فراتر از آن، حضور بابا در زندگی ما فراموش یا کمرنگ شود. برای ما این حضور همیشه ملموس بود. اگر کار خوبی انجام می‌دادیم، به عکس بابا می‌گفت: «ابوالفضل ببین! امروز فرنگیس این کار خوب را انجام داده.» اگر احیاناً کار بدی از ما سر می‌زد، می‌گفت: «امروز فرنگیس اتاقش را مرتب نکرده.» به این شکل، بابا را آن‌قدر زنده و ملموس برای ما جا انداخت که هنوز هم تحت تأثیر همان شیوه‌ام. امروز هم اگر ماشین نو بگیرم یا گوشی تازه بخرم، می‌روم سر مزارش و می‌گویم: «بابا ببین! من این موبایل را خریدم» یا «بابا من ماشین نو خریدم.» انگار بابا را در همه عرصه‌های زندگی حاضر می‌بینیم؛ نه فقط در حضور فیزیکی، بلکه در حضور معنوی‌اش که همیشه و همه‌جا با ما بوده و بر زندگی‌مان سایه انداخته است.

این حضور در فرزندان شما هم ادامه پیدا کرده است؟

بله، دقیقاً همین‌طور است. پسر من هم در شش سالگی لباس تکاوری می‌پوشید و از کودکی چنین ارتباط و علاقه عاطفی‌ای داشت. من حتی در کلاس دانشگاه هم که درس می‌دهم، همیشه به بچه‌ها گفته‌ام که فرهنگ ایثار و شهادت، فقط در نمادهای نظامی و جنگی خلاصه نمی‌شود و در تیر و تفنگ و صحنه جنگ و رزم تعریف نمی‌شود.

اصلاً فرهنگ ایثار منحصر به هیچ گروه و تفکر خاصی هم نیست. این فرهنگ متعلق به همه آدم‌هاست و یک فضیلت عام انسانی است. چه ایرانی باشی و چه در هر کجای دیگر این کره زمین، فرهنگ ایثار وجود دارد. فقط باید هدف داشت؛ و آن هدف‌گذاری‌ای که در همه فراز و نشیب‌ها و انتخاب‌های زندگی حضور دارد، باید با از خودگذشتگی همراه باشد تا انسان بتواند به هدف نهایی برسد. حالا این رسیدن، با هرچه می‌خواهد باشد: دوری از پدر و مادر، دوری از وطن، شب‌نخوابیدن، تحمل رنج، محرومیت و فقدان و...

از مهربانی‌های پدر با کودکان خاطره‌ای دارید؟

شهید ابوالفضل عباسی نفر دوم از چپ



بله. آقای بنیادی از دوستان و همرزمان بابا بودند که همسایه ما هم بودند. پسر بزرگشان کوروش بنیادی بود که بعدها کتاب خاطراتشان را نوشت و الان هم در خرمشهر زندگی می‌کنند. کوروش چند سالی از ما بزرگ‌تر بود و وقتی بابا به شهادت رسید، آمد پیش ما و گریه کرد و گفت: «عمو ابوالفضل، من را که با دوچرخه خورده بودم زمین، بلند کرد و دوچرخه‌ام را برایم تعمیر کرد و پاهایم را که زخم شده بود، التیام داد.»

آن زمان پدر کوروش، آقای بنیادی، هم در جبهه بود. بعد به مادرم گفته بود: «من هم هر کاری از دستم بربیاید برای شما خاله و برای بچه‌ها انجام می‌دهم، چون عمو ابوالفضل ما را خیلی دوست داشت و با ما همبازی و مهربان بود و برای همین هم من سعی می‌کنم همیشه تا جایی که برایم ممکن است، کمک‌حال شما باشم.» تا مدت‌ها هم این بچه واقعاً می‌آمد و به ما کمک می‌کرد؛ با هر کاری و به هر شکلی که از دستش برمی‌آمد.

خودتان هم همبازی‌بودن و صمیمیت پدر با بچه‌ها را حس کرده بودید؟

بله، همان‌طور که عرض کردم، موقع سال تحویل که می‌شد مرا می‌نشاند بغل خودش و می‌گفت: «بشینیم که تا سال تحویل دیگر یک‌جا نشسته باشیم و هی بدو بدو نکنیم، انقدر شیطنت نکن.» با همان حال‌وهوای بازی این را می‌گفت و خودش هم هم‌زمان پا به پای ما بچه‌ها شیطنت می‌کرد، بازی می‌کرد و قایم‌موشک‌بازی می‌کرد.

همیشه هم به ما می‌گفت: «اگر من نبودم، شما بچه‌ها باید مراقب مادرتان باشید.» برای من این حرف آن روزها چندان معنا نداشت، چون دنیایم بزرگ و رنگی بود و اصلاً تصور نبودن پدر

مادر در خانه طوری پدرمان را برای ما زنده نگه داشته بودند که هیچ‌وقت حس نکنیم که نیست. روی دیوار خانه عکس‌های مختلفش را زده بودند؛ در لباس نظامی، رسمی، غیررسمی و هر روز هم مامان با همان عکس‌ها حرف می‌زد. اگر من یا خواهر و برادرم کار خوبی می‌کردیم، می‌گفت: «ابوالفضل ببین! امروز فرنگیس این کار خوب را انجام داده.» اگر هم کار بدی می‌کردیم، می‌گفت: «امروز فرنگیس اتاقش را مرتب نکرده.» این حرف‌ها برای من فقط تذکر نبود؛ انگار واقعاً بابا را در خانه حاضر می‌کرد. مامان هیچ‌وقت نگذاشت چهره بابا از ذهن ما پاک شود و با همین روش، حضورش را در زندگی‌مان زنده نگه داشت

را نمی‌کردم. اما وقتی بزرگ‌تر شدم، فهمیدم بابا شهید شده و رفته و ما طبیعتاً باید بیش از پیش مراقب مادر باشیم.

آیا در این سال‌ها بارقه‌های معنوی حضور پدر را هم حس کرده‌اید؟

بله، دقیقاً همین‌طور بوده. خواهر کوچکم قبل از مدرسه رفتن، دچار کاهش شنوایی می‌شود. دکترها می‌گویند باید از پشت گوشش شکافته شود و عمل شود، چون چسبندگی شدید پیدا کرده بود. مادرم می‌رود سر مزار بابا و می‌گوید: «ببین این دختر بچه است. اگر پشت گوشش را بشکافند، من نمی‌توانم و طاقت ندارم که جراحی سخت داشته باشد. تو خودت کمک کن.»

خواهرم قبل از رفتن به اتاق عمل، دوباره شنوایی‌سنجی می‌شود و می‌گویند: «این اصلاً همان گوشی نیست که ما قبلاً از آن ادیومتری گرفته بودیم. معجزه شده!» و با این حال، ما از دهان او را عمل می‌کنند که پشت گوش بچه بریده نشود. سه بار خواهر من عمل شد و به گفته مادرم، این از معجزات بابا در زندگی ما بود.

یک خاطره دیگر هم مربوط به تهیه جهیزیه من بود. چون خواهر بزرگ‌ترم دو سال از من بزرگ‌تر بود، یک سال زودتر از من ازدواج کرده بود و بعدش من ازدواج کردم. همیشه غصه می‌خوردم که شاید مامان دیگر نتواند برای من جهیزیه بدهد، بعد از خواهرم. یک شب بابا را خواب دیدم. گفت: «فرنگیس، به من تکیه بده!» گفتم: «بابا، چه‌جوری به شما تکیه بدهم؟» گفت: «تکیه بده، این اتاق را نگاه کن.» و اتاقی را نشان داد که دیدم از این‌طرف تا آن‌طرفش وسایل زندگی هست. وقتی بیدار شدم، فهمیدم می‌شود این وسایل را فراهم کرد و البته مادر خیلی برای تأمین آنها زحمت کشید، اما بعد از آن خواب، من آرامش پیدا کردم و دیگر نگران جهیزیه‌ام نبودم. مادرم هم ما را آبرومندانه راهی خانه بخت کرد.

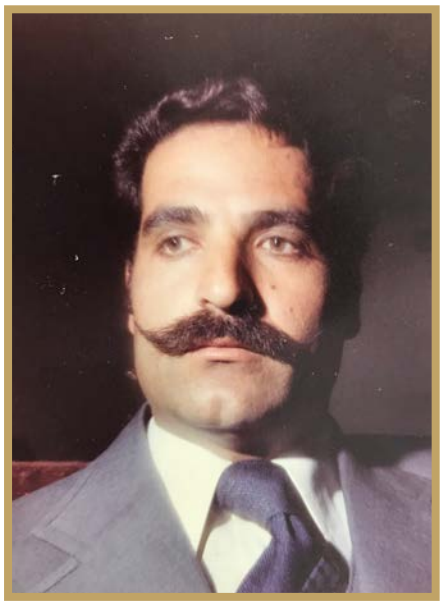
شهادت پدر را چگونه به یاد دارید؟

از شهادت بابا همه ناراحت شدند، چون او فقط یک پدر برای خانواده نبود؛ مردی بود که برای مملکت جنگیده و رشادت‌های بسیاری کرده بود. آن هفت سالی که من با بابا زندگی کردم، او دوره‌های مختلفی را می‌گذراند. یک دوره کلاه‌سبز در انگلیس طی کرده بود، بعدها در منجیل دوره تخصصی دیده بود و دوره‌های چتربازی را هم در شیراز گذرانده بود. این خاطرات برای من همیشه زنده و ماندنی‌اند.

مادرم می‌گفت بابا هر سال، لحظه سال تحویل که می‌شد، دست مرا که همیشه مشغول بازی و شیطنت بودم می‌گرفت و می‌گفت: «فرنگیس، بنشین اینجا بغل ما تا سال تحویل بشود. اگر تو ننشینی، تا آخر سال همش در حال بدو بدو و شیطنت هستی!» من آن‌قدر کنار پدر و مادرم بچه شاد و سرزنده‌ای بودم که همیشه می‌خواستند این شیطنت مرا کمی مهار کنند.

بعد از ازدواج خواهر بزرگ‌ترم نگران جهیزیه خودم بودم و با خودم می‌گفتم شاید مامان دیگر نتواند مثل او برای من هم وسایل زندگی جور کند، اما یک شب بابا را خواب دیدم؛ در خواب به من گفت: «فرنگیس، به من تکیه بده!» من هم با تعجب گفتم: «بابا چه‌جوری به شما تکیه بدهم؟» دوباره گفت: «تکیه بده، این اتاق را نگاه کن.» وقتی نگاه کردم، دیدم از این سر تا آن سر اتاق، وسایل زندگی چیده شده است. وقتی بیدار شدم، یک آرامش عجیب گرفتم، انگار بابا خواست دل مرا قرص کند و بگوید نگران نباشم. بعدش هم واقعاً مامان خیلی زحمت کشید و من را آبرومندانه فرستاد خانه بخت.

همین وضعیت تا سالی ادامه داشت که بابا به شهادت رسید. من به تناسب سنم، طبعاً نمی‌دانستم شهادت چیست و درکی از این مسئله نداشتم. اما وقتی بابا شهید شد، یادم هست همراه دایی‌ام به خیابان آمدیم و دیدیم تمام خیابان را حجله زده‌اند. من رو به دایی کردم و گفتم: «دایی! چرا عکس بابای من را روی اینها زده‌اند؟» آن موقع اصلاً نمی‌دانستم حجله چیست. دایی‌ام گفت: «آن‌قدر بابای شما خوب بوده، آن‌قدر مردم بابای شما را دوست دارند که عکسش را آورده‌اند روی این چراغانی‌ها زده‌اند.» بعدها فهمیدم این حجله است و کسی که شهید می‌شود یا فوت می‌کند، عکسش را روی آن می‌زنند.



حالا روایت شهادت پدر را از شما بشنویم.

پدرم از تکاوران زبده نیروی دریایی بود و نقش مهمی در دفاع ۴۵ روزه از خرمشهر در روزهای آغاز جنگ تحمیلی عراق علیه ایران داشت و حتی یک لحظه دست از جنگیدن برنداشت تا روز ۲۸ فروردین ۱۳۶۰ به شهادت رسید. بابا از اول فروردین در جبهه بود. قرار بود آخر فروردین به خانه برگردد. چون من پاهایم کمی مشکل پیدا کرده بود. بابا از بیمارستان شفایحیاییان کفش طبی برایم سفارش داده بود، برای همان روزی که از منطقه برمی‌گردند و به مرخصی می‌آیند، کفش را تحویل بگیرند و بیاورند تا من استفاده کنم و نرمی استخوان پایم برطرف شود. من آن وقت کلاس اول ابتدایی بودم. قرار بود ۳۰ فروردین بابا برای مرخصی به خانه بیاید.

سال‌ها بعد من رفتم بیمارستان شفا و امضای بابا

را دیدم که جلوی شغل بیمار با خط خودش نوشته بود: «محصل.»

پدرم با سمت فرمانده تکاوران دریایی در ماهشهر به شهادت رسید. شب ۲۸ فروردین ۶۰، یک عملیاتی در ۱۷ کیلومتری جاده ماهشهر- آبادان انجام شده بود. جناب امیر سیاری در همان سنگر بودند و به دلیل اصابت مستقیم گلوله خمپاره، جراحات بسیار زیادی برداشته و منتقل شده بودند به بیمارستان و تا حداقل شش ماه بعد از آن هم درگیر عوارض این جراحت شدید بودند. بابای من پس از مجروحیت امیر سیاری، به جای ایشان به آن محور منتقل شدند.

عملیات را پدرم فرماندهی کردند و بعد گفتند: «یک حمام صحرایی بگیرید.» بابا گفت: «من نیازی ندارم، چون دو روز دیگر مرخصی دارم و باید بروم. فقط یک تجدید وضو می‌کنم، شما برای من یک چای بریزید تا من برگردم.»

ایشان وضو می‌گیرند و در حال برگشتن هستند که گلوله خمپاره مستقیم اصابت می‌کند به همان نقطه و ترکش‌هایش به دست و پای پدرم می‌خورد. دستشان مثل صاحب نامشان حضرت ابوالفضل(ع) قطع می‌شود. اما با آرنج خودشان را جلوتر می‌کشند. خمپاره بعدی می‌آید و بابا از کمر به پایین، پیکرش پاره‌پاره و متلاشی می‌شود و هیچ چیز از پیکرش باقی نمی‌ماند. همرزمان بابا می‌گویند آن‌قدر گوشت و پوست و بقایای جسد با خاک آمیخته شده بود که همان‌جا به ناچار این اجزای پیکر را به خاک می‌سپارند و بالاتنه بابا را می‌آورند و در بهشت زهرا دفن می‌کنند.

یعنی در همان سنگر، بقایای بدن پدر را می‌گذارند که لابه‌لای همان خاک‌ها بماند؟

بله، و من یک تعبیر درباره ایشان در یک پادکست شنیدم: «یک پیکر در دو مزار.»

در مورد شهید مرادی هم که همرزم پدر بزرگوار شما و از تکاوران نیروی دریایی بودند، دقیقاً همین اتفاق افتاده و همین روایت شده که دو مزار، امانتدار پاره‌های پیکر ایشان شدند.

بله، همین‌طور است.

درباره شجاعت و جایگاه نظامی شهید عباسی چه می‌گویید؟

من به خاطر کنجکاوی‌ام، و چون همچنان دنبال نیمه گمشده خودم و در جست‌وجوی ناگفته‌ها بودم، به این حقیقت برخوردم که صدام در آن زمان برای چند نفر از چهره‌های شاخص و تأثیرگذار تکاور نیروی دریایی ارتش ایران، چه مرده و چه زنده، جایزه تعیین کرده بود.

به خاطر کنجکاوی‌ام، و چون همچنان دنبال نیمه گمشده خودم و در جست‌وجوی ناگفته‌ها بودم، به این حقیقت برخوردم که صدام در آن زمان برای چند نفر از چهره‌های شاخص و تأثیرگذار تکاور نیروی دریایی ارتش ایران، چه مرده و چه زنده، جایزه تعیین کرده بود. زمانی که بابا به شهادت می‌رسد، یک لیست را می‌آورند و از آبادان، ایشان را منتقل می‌کنند به خرمشهر. از آنجا هم یک بالگرد بوده که یکی از اقوام ما که خلبان بودند، می‌گوید: «هرچه سریع‌تر شهدا را از اینجا باید خارج کنید و انتقال بدهید به پشت خط.»

زمانی که بابا به شهادت می‌رسد، یک لیست را می‌آورند و از آبادان، ایشان را منتقل می‌کنند به خرمشهر. از آنجا هم یک بالگرد بوده که یکی از اقوام ما که خلبان بودند، می‌گوید: «هرچه سریع‌تر شهدا را از اینجا باید خارج کنید و انتقال بدهید به پشت خط.»

می‌گویند: «مگر این کار چه فوریتی دارد؟» جواب داده می‌شود: «این شهید چهار تا بچه دارد و چشم‌انتظار پدرشان هستند، و دوم این‌که برای سرش جایزه تعیین شده و درست نیست اینجا باشد. باید سریع منتقل شود.»

این خلبان وقتی می‌بیند نفر اول، شهید ابوالفضل عباسی است. می‌گوید: «من این را نمی‌برم. اصلاً ببرم به بچه‌هایش چه بگویم؟ بگویم شهید شده؟» کلت را می‌گذارند روی شقیقه‌اش و می‌گویند: «یا می‌بری یا خودت هم به شهادت می‌رسی!» که ایشان به ناچار، بقایای پیکر شهید را می‌آورد.

وقتی مادر را هم با آن مقدمات می‌خواهند آماده کنند، چون اصلاً باور نمی‌کرده که بابا شهید شده. در مسیر تابوت را چند بار عوض می‌کردند، از بس خونریزی داشته بود، که مادر وقتی می‌آمد برای شناسایی، تابوت بدون خونریزی باشد. مامان می‌گوید به محض اینکه چهره سرشار از آرامش بابا را دیدم، همان لحظه من هم به آرامش رسیدم و قلبم آرام شد.

مامان تا چهل روز ساکت شده بود؛ نه گریه‌ای، نه شب‌گری، نه بی‌تابی و بی‌قراری، هیچ‌چیز. یک جور اطمینان و قرار پیدا کرده بود و یک یقین انگار در دلش نشسته بود.

اما یک چیز دیگر هم خیلی جالب بود. در این مراسم و آیین‌های عزاداری که اینجا و آنجا برای پدر برگزار می‌شد، همه می‌گفتند: «قربان آن تن تکه‌پاره و شرحه‌شرحه‌ات برویم.» اما مادر همه جا گفته بود: «نه! اصلاً چنین چیزی نبود.» بعد از پدرشان و پدربزرگ من که می‌شدند دایی شهید – چون پدر و مادر من پسرعمه و دخترعمه بودند – می‌پرسد: «آقاجان! من یک سؤالی از شما داشتم. من که ابوالفضل را دیدم، صورتش کاملاً سالم بود. خیلی قشنگ، ریش‌تراشیده، صورت کاملاً تمیز و مرتب. پس چرا اینها همه مرتب می‌گویند قربان آن بدن تکه‌پاره‌ات بروم؟! آنها دروغ می‌گویند یا من نمی‌دانم؟»

ایشان می‌گویند: «نه دخترم، همه راست گفته‌اند. ابوالفضل این‌جوری شهید شد که خمپاره خورده بود و پایین‌تنه کاملاً متلاشی شده بود و الحمدلله بالاتنه سالم مانده و چهره شهید سالم بوده که شما دیده‌ای.»



گفت و گوی شاهد یاران با سرهنگ ستاد قاسم اکبری مقدم

حماسه ساز همیشه جاوید دریا

درآمد

نیروی دریایی ارتش در طول هشت سال دفاع مقدس به صورت مستمر، عملیات متعددی را در دریا به اجرا درآورد که در این رابطه می توان به محاصره دریایی کامل دشمن، باز نگهداشتن خطوط مواصلات دریایی خودی، بازرسی و کنترل کشتی های تجاری و نفتکش، تجسس و تجات و ... اشاره کرد. همچنین در دوران دفاع مقدس متناسب با شرایط حاکم بر منطقه عملیات و به صورت موردی، نیروی دریایی ارتش توانست ضربات کوبنده و مهلکی را با اجرای عملیات های برق آسا و غافلگیرانه اشکان، شهید صفری، مروارید، رعد، مرجان، تکسا ۱، تکسا ۲ و ... بر پیکره نیروی دریایی و رژیم بعثی و متجاوز عراق وارد کند.

شهید دریادار محمد ابراهیم همتی که بود؟

شهید دریادار محمدابراهیم همتی در سال ۱۳۲۹ در شهرستان سمنان دیده به جهان گشودند و تا شش سالگی در آنجا زندگی کرد. خانواده وی به تهران مهاجرت کردند. در سال ۱۳۴۸ بعد از اخذ دیپلم از دبیرستان رودکی با توجه به اینکه در رشته مهندسی دانشگاه تهران قبول شده بود به دلیل علاقه ی که به دریا داشت. نیروی دریایی ارتش را برگزید و برای گذراندن دوره های ناوبری و فرماندهی کشتی به خارج از کشور اعزام شد.

در آنجا بین دانشجویان ۷۰ کشور جهان رتبه اول را به خود اختصاص داد و به میهن بازگشت. محمدابراهیم برای تکمیل مهارت ها و تخصص های دریانوردی مجدداً به دوره های تخصصی دیگری نیز اعزام شد و تا سال ۱۳۵۷ به تحصیل اشتغال داشت و در نهایت در منطقه دوم دریایی بوشهر مشغول به خدمت شد.

دست سرنوشت به گونه ای باورنکردنی شهید دریادار محمدابراهمی همتی را به ناوچه پیکان پیوند زد چرا که همزمان با تحصیل فرانسه ناوچه پیکان به سفارش ایران در این کشور ساخته شد و شهید همتی

او ناوچه ای که به سفارش ایران در فرانسه ساخته شده بود؛ با نام «پیکان» ناخدایی کرد و به کشور ایران آورد. دست سرنوشت به گونه ای باورنکردنی شهید دریادار محمدابراهمی همتی را به ناوچه پیکان پیوند زد چرا که همزمان با تحصیل فرانسه ناوچه پیکان به سفارش ایران در این کشور ساخته شد و شهید همتی با همین ناوچه به ایران بازگشت و تا روز شهادت در سمت فرمانده ناوچه پیکان بود.



با همین ناوچه به ایران بازگشت و تا روز شهادت در سمت فرمانده ناوچه پیکان بود.

در روز ۳۱ شهریور سال ۱۳۵۹ که حمله نیروهای بعثی به ایران اسلامی آغاز شد محمدابراهیم در مرخصی به سر می برد و در تهران حضور داشت. بعد از ظهر همان روز به فرودگاه مهرآباد مراجعه کرد اما به دلیل حمله نیروهای بعثی به این فرودگاه همه پروازها لغو شد آرام و قرار نداشت و اصرار داشت که شبانه به سوی بوشهر حرکت کند و می دانست بوشهر و ایران بیش از هر زمان دیگری نیاز به حضور وی دارند به همین دلیل با اتوبوس به شیراز و از آنجا خود را به منطقه دوم دریایی بوشهر رساند.

نیروی دریایی ارتش در دفاع مقدس چه نقشی ایفا کرد؟

نیروی دریایی ارتش جمهوری اسلامی ایران با آغاز درگیری های مرزی، ایجاد مزاحمت از سوی یگان های دریایی رژیم بعثی برای کشتی های تجاری عازم شده به بنادر خرمشهر و آبادان و بروز نشانه های تجاوز رژیم بعثی صدام به ایران اسلامی، با تمهیدات لازم برای دفاع از حریم آبهای جمهوری اسلامی ایران و منابع ملی کشور در دریا وارد عرصه کارزار شد و با ایجاد قرارگاه مقدم دریایی ۴۲۱، تحت امر درآوردن کلیه نیروهای مسلح حاضر در صحنه و با اجرای طرح های مختلف آفندی و پدافندی مختلف، ضربات کوبنده ای در دریا و خشکی به دشمن متجاوز وارد ساخت.

یکی از عملیات های پدافندی و دفاعی تکاوران نیروی دریایی ارتش در کنار سایر نیروهای مردمی دفاع ۳۴ روزه از خرمشهر است. شدت و روش درگیری با دشمن در خرمشهر به حدی می رسد که یکی از افسران عراقی پس از اسارت می گوید: ما یگان های پدافندی در منطقه را، یک تیپ تکاور دریایی تقویت شده با یگان های زرهی تصور می کردیم.

نیروی دریایی ارتش در طول هشت سال دفاع مقدس به صورت مستمر، عملیات متعددی را در دریا به اجرا درآورد که در این رابطه می توان به محاصره دریایی کامل دشمن، باز نگهداشتن خطوط مواصلات دریایی خودی، بازرسی و کنترل کشتی های تجاری و نفتکش، تجسس و تجات و ... اشاره کرد. همچنین در دوران دفاع مقدس متناسب با شرایط حاکم بر منطقه عملیات و به صورت موردی، نیروی دریایی ارتش توانست ضربات کوبنده و مهلکی را با اجرای عملیات های برق آسا و غافلگیرانه اشکان، شهید صفری، مروارید، رعد، مرجان، تکسا ۱، تکسا ۲ و ... بر پیکره نیروی دریایی و رژیم بعثی و متجاوز عراق وارد کند.

دلیرمردان یگان های شناور، هوادریا، تکاوران و تفنگداران دریایی با رصد کامل تحرکات متجاوزین در طول بیش از ۲۰۰۰ کیلومتر سواحل جنوب کشور، از چابهار در شرقی ترین بخش این سواحل منتهی الیه شمال غربی خلیج فارس و وارد نمودن پاسخ های کوبنده به هرگونه تهدیدی و منافع



جمهوری اسلامی ایران، اولین نیروی مسلح کشور بود که توانست به اهداف نهایی جنگ دریایی که همانا درهم کوبیدن ماشین جنگی دشمن و کسب و حفظ سیادت دریایی بود. دست یابد و به نحو شایسته برگهای زرینی به نام خود در تاریخ دفاع مقدس ثبت کند.

چرا نیروی دریایی با عملیات مروارید شناخته می شود؟

عملیات مروارید، نه تنها از نظر نظامی بلکه از نظر اقتصادی نیز نقش بسیار مؤثری در تضعیف عراق داشت. این عملیات با همکاری نیروهای هوایی و دریایی ایران و با برنامه‌ریزی دقیق انجام شد و به یکی از مهم‌ترین عملیات‌های موفق ایران در طول جنگ تبدیل شد. توانایی ایران در این عملیات باعث شد نیروی دریایی عراق برای مدت طولانی از صحنه جنگ حذف شود و ایران بتواند برتری دریایی خود را حفظ کند.

خلیج فارس همیشه یکی از مناطق ژئوپولتیک و ژئواستراتژیک جهان به شمار آمده و هست. این دریا برای کشورهای منطقه بخصوص ایران و عراق از اهمیت ویژه ای برخوردار است.

قبل از پیروزی انقلاب با تاسیس بندر امام (شاهپور سابق) و ایجاد پایانه حوزه های نفتی خلیج فارس در جزیره خارک عملا کشور ایران برای صادرات و واردات غیر نفتی خود بیش از ۶۵ درصد و برای صادرات نفت حدود ۹۸ درصد به دریا مخصوصا شمال خلیج فارس وابسته شد.

کشور عراق با وجود برخورداری کم از دریا به علت شرایط موجود اقلیمی و جغرافیایی مجبور است با وضعیت مشابهی نسبت به ایران به دریا یعنی شمال خلیج فارس وابسته باشد.

حال شرایط سیاسی و نظامی وضعیت جنگی را بین این دو کشور ایجاد کرده است و یکی از حساس ترین جایی که این دو طرف می توانستند، برای وارد آوردن فشار اقتصادی و نظامی بر علیه یکدیگر استفاده کنند. این منطقه حساس شمال خلیج فارس است چرا که هر طرف که بر این منطقه تسلط می‌یافت شرایط دشواری را برطرف مقابل تحمیل می‌کرد بخصوص برای ایران، چون در آن زمان ایران از هیچ منطقه دیگری قادر به صدور نفت نبود و دیگر اینکه تنها و بزرگترین بندر تجاری ایران بندر امام بود. در حالی که کشور عراق می توانست از طریق اردن و دیگر کشورهای حامی منطقه بخشی از مشکل محاصره نظامی را مرتفع کند کما اینکه در ادامه جنگ این اقدام را انجام داد.

شواهد و قراین نشان می دهد که سیاسیون و نظریه پردازان عراقی همواره خود را در یک حالت محاصره دریایی می دیدند و به عقیده بسیاری از اندیشمندان نظامی یکی از دلایل تحمیل جنگ به ایران و بعد از آن کویت توسط صدام برای رهایی از این محاصره و دستیابی بیشتر به خلیج فارس بوده است.

نیروی دریایی ارتش جمهوری اسلامی ایران که با یک عقب نشینی تاکتیکی هوشمندانه بخش قابل توجهی از یگان های شناور خود را که در بندر خرمشهر و آبادان مستقر داشت به بوشهر منتقل و از تیررس مستقیم نیروهای عراقی خارج نمود و با این اقدام باعث گردید قدرت تحرک و مانور این یگان های بیشتر شود، به محض مشاهده کشتیهای حامل بار به مقصد عراق برابر قوانین بین المللی زمان جنگ و محاصره دریایی نسبت به توقیف و با انهدام آنها اقدام می نمود و این اقدام باعث گردید از همان روزهای اول جنگ صادرات و واردات عراق از طریق دریا با مشکل مواجه شود. با انهدام این سکوها، عراق تا پایان جنگ قادر به صدور نفت از این پایگاه‌ها نبود که ضربه‌ای جدی به اقتصاد این کشور وارد کرد.

نیروی دریایی عراق نیز که با شروع جنگ یگان های شناور خود را از بندر بصره خارج و به بندر ام القصر منتقل کرده بود تنها راه دستیابیش به خلیج فارس از طریق کانال خور عبدالله بود. شناورهایش را از این طریق به سکوهای البکر و الامیه تنها پناهگاه نیروی دریایی عراق در دریا گسیل می داشت و از آنجا با کنترل تردد یگان های شناور در محدوده جزیره خارک و کانال خورموسی خطوط کشتیرانی را در این مناطق با مخاطره روبرو می کرد.

پس از انجام عملیات شهید صفری توسط نیروی دریایی ارتش جمهوری اسلامی ایران و انهدام سکوهای نفتی البکر و الامیه و همچنین حضور گسترده یگان های شناور دریایی ارتش در خلیج

> **یکی از عملیات های پدافندی و دفاعی تکاوران نیروی دریایی ارتش در کنار سایر نیروهای مردمی دفاع ۳۴ روزه از خرمشهر است. شدت و روش درگیری با دشمن در خرمشهر به حدی می رسد که یکی از افسران عراقی پس از اسارت می گوید: ما یگان های پدافندی در منطقه را، یک تیپ تکاور دریایی تقویت شده با یگان های زرهی تصور می کردیم.**

فارس و محدوده تنگه هرمز صدور نفت عراق از طریق دریا غیرممکن شد.

در این زمان دو راهکار پیش روی نیروی دریایی عراق قرار داشت. اول انجام اقداماتی که بتواند ضمن قطع خطوط مواصلاتی ایران حلقه محاصره دریایی ایجاد شده توسط ایران که تمام شمال خلیج فارس را شامل می‌شد را بازتر کرده و با ایجاد حاشیه امن برای سکوهای مذکور ضمن ترمیم خسارت های واردشده نسبت به برقراری خطوط مواصلاتی خود اقدام نموده و با ایجاد فشار به ایران این کشور را با مقابله به مثل خود از انهدام کشتی های عراقی بازدارد و یا اینکه به کلی از نیروی دریایی خود چشم بپوشد و عرصه دریا را رها کند.

با توجه به اینکه راهکاردوم عواقب بسیار بدی را برایشان به همراه داشت به ناگزیر راه کار اول را انتخاب کردند با ایجاد ایستگاه های راداری و شنود بروی سکوهای البکر و الامیه ضمن اینکه مخاطراتی را برای کشتی های تجاری ایران بخصوص در مسیر بندرامام (ره) ایجاد می کردند. تحرکات شناورهای نظامی عراق نیز در این منطقه روند افزایشی داشت.

شهید ابراهیم همتی در ناوچه پیکان



لذا نیروی دریایی برای جلوگیری از این روند رو به رشد تصمیم گرفت که این سکوها را که مانند پایگاه مقدم اطلاعاتی برای نیروی دریایی عراق بود به تسخیر خود درآورد و یا بگونه ای آنها را منهدم کند که قابل استفاده برای نیروهای عراقی نباشد ضمن اینکه شرایط را به گونه ای مهیا کند که یگان های شناور نیروی دریایی بتوانند براحتی در شمال خلیج فارس گشتزنی نمایند و کنترل برتری و سیادت دریایی خود را داشته باشند.

روز سرنوشت ساز نیروی دریایی ارتش چگونه رقم خورد؟

پس از گذشت سه هفته از عملیات موفقیت آمیز موسوم به شهید صفری (آبانماه ۵۹) به منظور تخریب سکوهای نفتی دشمن بنام های البکر و الامیه عملیات مروارید به اجرا درآمد.

نیروی رزمی ۴۲۱ مستقر در بوشهر که از اولین روز جنگ فرماندهی کلی عملیات دریایی را در منطقه خلیج فارس و دریای عمان برعلیه دشمن به عهده داشت. پس از موفقیت اولین طرح مربوط به انهدام سکوهای مزبور، تصمیم گرفت برای حفظ سیادت دریایی از ترمینال نفتی البکر و الامیه به عنوان سرپل و پست های دیده بانی استفاده کند و با در اختیار گرفتن سکوهای مزبور کنترل کامل یگان های مرزی سطحی، هوایی و تجاری عبوری دشمن از بنادر ام القصر و بندر نفتی فاو را عملی سازد. این طرح به منظور دیده بانی، غافلگیری و کشاندن یگان های رزمی دشمن به دریا به مرحله اجرا درآمد.

دشمن بعثی با بسیج کامل نیروی دریایی و هوایی خود از پایانه های صدور نفت البکر و الامیه مراقبت می کرد. علی رغم چنین حالتی، سپید جامگان نیروی دریایی در ششم آذر ۱۳۵۹، به این سکوها تاختند و با همکاری و همراهی عقابان تیزپرواز نیروی هوایی ارتش، ضمن وارد آوردن ضربات کوبنده بر پیکره نیروی دریایی و هوایی دشمن، بیش از دوسوم این پایانه ها را منهدم کرده و پرچم افتخار جمهوری اسلامی ایران را بر مرتفع ترین دکل این پایانه های نفتی به اهتزاز درآورند.

پایانه های نفتی البکر و الامیه از بزرگترین مراکز صدور نفت رژیم بعثی عراق بود که در شمال خلیج فارس، دردهانه خور عبدالله، نزدیک جزیره بوبیان کویت قرار گرفته و از شاهرگ های حیاتی، اقتصاد رژیم بعث عراق از طریق دریا به حساب می آید.

در این نبرد دریایی سخت، دو فروند ناوچه ی موشک انداز نوع اوزا و ۱۳ فروند از هواپیماهای جنگنده دشمن به قعر آبهای خلیج فارس فرستاده شد. تعداد زیادی از تکاوران دریایی بعثی صدام کشته و تعدادی نیز به اسارت درآمدند.

دشمن بعثی برای جبران این شکست ها در شب هفتم آذر ۱۳۵۹، با اعزام تعدادی شناور جنگی از طریق بندر نظامی ام القصر در خور عبدالله، سعی در باز پس گیری پایانه ها کرد که در این مصاف، یک فروند از شناورهای عراقی غرق و دو فروند صدمه دیده و بقیه از صحنه عملیات گریخته و به ام القصر بازگشتند.

در سپیده دم هفتم آذرماه ۱۳۵۹ روز سرنوشت ساز

دشمن بعثی با بسیج کامل نیروی دریایی و هوایی خود از پایانه های صدور نفت البکر و الامیه مراقبت می کرد. علی رغم چنین حالتی، سپید جامگان نیروی دریایی در ششم آذر ۱۳۵۹، به این سکوها تاختند و با همکاری و همراهی عقابان تیزپرواز نیروی هوایی ارتش، ضمن وارد آوردن ضربات کوبنده بر پیکره نیروی دریایی و هوایی دشمن، بیش از دوسوم این پایانه ها را منهدم کرده و پرچم افتخار جمهوری اسلامی ایران را بر مرتفع ترین دکل این پایانه های نفتی به اهتزاز درآورند.



نیروی دریایی ارتش، دشمن با تمام قوا از هوا و دریا با برخورداری از پشتیبانی لجستیکی و اطلاعاتی کشورهای منطقه و آواکس ها و ماهواره های کشورهای اسکتباری و یاری گرفتن از تاسیسات نظامی ساحلی کشورهای نزدیک صحنه عملیات، باردیگر در صدد باز پس گیری این پایانه ها برآمد. اما در یک مصاف نابرابر ناوچه همیشه قهرمان پیکان به فرماندهی شهید دریادار ابراهیم همتی و با همراهی عقابان تیزپرواز نیروی هوایی توانست تعداد دیگری از کشتی ها و هواپیماهای عراقی را از صحنه های عملیات خارج کند.

سرانجام پس از ساعت ها نبرد بی امان هنگام ظهر ۷ آذر ۱۳۵۹، در حالی که دلاورمردان آخرین گلوله های خود را به سوی دشمن نشانه می رفتند. ناوچه قهرمان پیکان مورد اصابت چند موشک قرار گرفت و با پرسنل شجاع خود در دل آبهای گرم و نیلگون خلیج فارس جای گرفت و صفحه زرین دیگری بر تاریخ نبردهای دریایی کشور افزوده شد.

چه روایتی از شهادت شهید همتی دارید؟

فرمانده ناوچه پیکان، لایق و جسور بود و در همان ماههای ابتدایی جنگ حجم بسیار بالایی از ماموریت های دریایی را به وسیله ناوچه پیکان به انجام می رساند، اخلاق خیلی خوبی داشت و با پرسنل در مواقع ضروری مشورت می‌کرد .

مجتبی مسیحی درباره همرزم شهیدش می گوید: یادم می آید عملیات مروارید به پایان رسیده بود و ما از اسکله های البکر و الامیه عراق دور می‌شدیم که شهید همتی مرا صدا زد تا بر روی عرشه بروم ،۴۸ ساعت از آغاز عملیات گذشته بود و من چون افسر مخابرات و مسئول رادار ناوچه بودم در طول این ۴۸ ساعت استراحت نکرده بودم. از من تشکر کرد و با دست بر روی شانه ام زد و بیشترین علت موفقیت ناوچه و عملیات را به من نسبت داد .در این حین ناگهان صدای فریاد بچه های ناوچه بلند شد که موشک به سمت ما می آید ،انتظار حمله را نداشتیم. شهید حفیظی که معاون شهید همتی بود به سمت سکان دوید و آن را به طور کامل به سمت چپ تکان داد اما متاسفانه موشک به قسمت انتهایی ناوچه اصابت کرد و من به داخل آب پرتاب شدم. زمانی که به خود آمدم دیدم ناوچه در حال غرق شدن است و هواپیماهای دشمن با شلیک خود به سمت ناوچه آن را مورد اصابت قرار داده بودند.

شهید همتی را در آخرین لحظات بر روی ناوچه که در حال غرق شدن بود دیدم اما هیچوقت پیکر محمد ابراهیم پیدا نشد و به مانند پیکان در قعر آبهای خلیج همیشه فارس، ماوا گرفت .

هفتم آذر روز حماسه آفرینی های کارکنان ناوچه ی قهرمان پیکان به فرماندهی شهید دریادار همتی به نام روز نیروی دریایی لقب گرفته است. در این باره بیشتر بفرمایید؟

امام راحل (ره) در باره رزم سلحشوران جان برکف نیروی دریایی در هفتم آذر فرمودند: .. رویارویی نیروی دریایی ارتش با دشمن و آن همه افتخارات رزم، رشادت، شهامت و شهادت نشان هایی از اقتدار و اعتبار این نیروی بزرگ و سرافزار است.

بنا بر فرمان امام راحل (ره) در سال ۵۹، هفتم آذر روز حماسه آفرینی های کارکنان ناوچه ی قهرمان پیکان به فرماندهی شهید دریادار همتی به نام روز نیروی دریایی لقب گرفت. شاید به ظاهر با تعدادی از دلیر مردان ناوچه پیکان هم اکنون در بین شما نیستند ولی دستاوردهای بزرگی را برای ما به ارمغان آوردند که تا دنیا باقی است این دلاورمردی ها و رشادت ها باقی خواهد ماند.

در پایان یاد و خاطره تمامی حماسه سازان و افتخارآفرینان دفاع مقدس به ویژه سپیدپوشان نیروی دریایی ارتش و شهید دریادار محمدابراهیم همتی فرمانده شجاع ناوچه پیکان را گرامی می داریم.

روحشان شاد، یادشان گرامی و راهشان پررهروباد.



گفت و گوی شاهد یاران با ناخدا یکم «عباس خیرخواه»

حماسه جاویدِ دریادلان

درآمد

گفتگو با ناخدا یکم بازنشسته عباس خیرخواه نویسنده و پژوهشگر پیشکسوت نیروی دریایی ارتش سرشار از خاطرات شهیدان تکاور بود. او درباره مدافعان خرمشهر در ۳۴ روز مقاومت قهرمانانه گفت و به شهدای قهرمان ناوچه پیکان رسید. صاحب تألیفات متعدد در حوزه های متنوعی از تاریخ و رمان و خاطره نگاری و بویژه اثر ارزشمند «حماسه جاوید» با فرازهایی مهم و ماندگار از حماسه های نیروی دریایی ارتش جمهوری اسلامی ایران که این روزها سرگرم نگارش تاریخ جامع نیروی دریایی ایران از آغاز شکل گیری تمدن تا امروز است. وی در کتاب «حماسه جاوید»، کوشیده است روایتی مستند و جامع از فراز و فرودهای نیروی دریایی و به ویژه حماسه مقاومت خرمشهر ارائه دهد. کتاب با نگاهی به گذشته آغاز می شود و با تحلیل ریشه های اختلاف و بحران های پیش از جنگ، به میدانِ نبرد می رسد؛ جایی که از ایمانِ رزمندگان در برابر جنایات دشمن، نبردهای تن به تن سخن گفته است و در نهایت، روایت از تلخی های سقوطِ خرمشهر به شیرینیِ اشکِ شوق و پیروزی ختم می شود. ناخدا خیرخواه همچنان در هوای ناوچه پیکان و حماسه مروارید قلم می زند ماحصل این گفتگو را در ادامه بخوانید:

ابتدا از خودتان بگویید و اینکه چگونه به ارتش و نیروی دریایی پیوستید؟

من سال ۱۳۲۸ در زاهدان متولد شدم و دوران ابتدایی و سیکل اول را در همان زاهدان که موطن پدری و اجدادی من بود، سپری کردم و برای ادامه تحصیل به تهران آمدم. پس از دیپلم به دانشکده افسری رفتم. سه سال بعد با درجه ناوبان دومی فارغ التحصیل شدم. در رسته تدارکات، دوره عالی را و پس از آن دوره ستاد را طی کردم. یک دوره هم مدیریت عالی پشت سرگذاشتم و نهایتا هم با درجه ناخدا یکمی بازنشسته شدم. از زمانی هم که بازنشسته شدم، بی وقفه مشغول نوشتن هستم و تا الان هم بیش از ۲۰ جلد تالیف در زمینه های مختلف منتشر کرده ام.

این تالیفات در حوزه های متنوع و مختلف است؟ یعنی هم ادبیات و هم تاریخ و هم خاطره نگاری؟

بله در طیف وسیعی از حوزه ها از رمان و رمان تاریخی تا مباحث اجتماعی و تاریخ و خاطرات به رشته تحریر درآوردم. اواخر دهه ۸۰ ، در دوره ای که جناب امیر دریادار سیاری فرمانده نیرو شدند چون از قدیم با ایشان در بندرعباس همسایه و در ارتباط



در کتاب «حماسه جاوید»، کوشیده‌ام روایتی مستند و جامع از فراز و فرودهای نیروی دریایی و به‌ویژه حماسه مقاومت خرمشهر ارائه دهم. کتاب با نگاهی به گذشته آغاز می‌شود و با تحلیل ریشه‌های اختلاف و بحران‌های پیش از جنگ، به میدانِ نبرد می‌رسد؛ جایی که از ایمانِ رزمندگان در برابر جنایات دشمن، نبردهای تن‌به‌تن، و فریبِ دشمن در لباسِ میش سخن گفته‌ام. در نهایت، روایت از تلخی‌های سقوطِ خرمشهر به شیرینیِ اشکِ شوق و پیروزی ختم می‌شود.

بودیم، خدمتشان رفتم و وقتی از شرایطم پرسیدند، گفتم بازنشسته شده و مشغول نوشتن هستم. آن زمان هم نزدیک ۱۸، ۱۹ جلد کتاب تالیف کرده بودم. امیر سیاری پرسید، چرا برای نیرو نمی نویسی؟ گفتم تا حالا کسی از ما نخواسته. گفت: من الان تو را معرفی می‌کنم پیش امیر زینعلی، هرچه می‌خواهند برایشان بنویسی و فکر می‌کنم اولین چیزی که برایشان باید بنویسی مسئله خرمشهر است و آن ۳۴ روز مقاومت نیروهای تکاور نیروی دریایی در خرمشهر.

من از اظهارنظر مدبرانه و ابراز تمایل امیر فرماندهی تشکر کردم و از خدمت ایشان مرخص شدم.

از لحظه‌ای که از حضور امیر سیاری مرخص شدم، تمام فکر و ذکرم متوجه این معنا شد که چهارچوب کتاب خواسته شده را چگونه طراحی و ماجرا را از کجا و چگونه شروع کنم. هر چند که برای نوشتن معمولاً از روش و اصولی پیروی می‌شود، اما ادبیات جنگ را مقوله دیگری می‌دیدم. خوشبختانه، از آنجا که خود من نظامی بودم و در جریان جنگ در نیرو فعالیت داشتم، از تجاربی برخوردار بودم که می‌توانست در نوشتن به من کمک شایانی کند. مطلب دیگری که می‌بایست به آن توجه و از آن پرهیز می‌کردم، این بود که حتی‌الامکان تخیل در نوشته‌ام راه پیدا نکند، چرا که با رویدادهایی مواجه بودم که اتفاق افتاده بود و حقیقت داشت و می‌بایست سعی و تلاش می‌شد تا خواننده بتواند وقایع را به خوبی احساس و در ذهن مجسم کند.

جناب زینعلی هم خیلی استقبال کردند و گفتند موضوع های زیادی هست که شما باید برای ما بنویسی. این ماجرا مربوط به بیش از سال پیش است و اولین کتابی هم که در این پیوند به رشته تحریر درآمد و منتشر شد همین کتاب «حماسه جاوید» با روایت های واقعی و مستند بود.

کتاب دیگرم «باز پس گیری مرواریدهای ربوده» شده است با موضوع بازپس گیری جزایر سه گانه از انگلیسی ها و استقرار نیروهای ایرانی در آن و کتب دیگر هم پس از این بود. از جمله کتاب شهزاد و شهریار که چند مقطع از تاریخ نظامی و دفاعی ایران در برابر قوای مهاجم و متجاوز را در قالب یک رمان توصیف و تصویر کرده، یا کتاب فریاد عشق که تاکنون ۹ بار تجدید چاپ شده است. برای نگارش این کتاب‌ها از منابع و مستندات تاریخی زیادی هم بهره گرفتم.

از حماسه جاوید بیشتر بگویید؟

حماسه جاوید؛ سال ۱۳۸۹ توسط «انتشارات دفتر پژوهش‌های نظری و مطالعات راهبردی نیروی دریایی ارتش» منتشر شد. در کتاب «حماسه جاوید»، کوشیده‌ام روایتی مستند و جامع از فراز و فرودهای نیروی دریایی و به‌ویژه حماسه مقاومت خرمشهر ارائه دهم. کتاب با نگاهی به گذشته آغاز می‌شود و با

تحلیل ریشه‌های اختلاف و بحران‌های پیش از جنگ، به میدانِ نبرد می‌رسد؛ جایی که از ایمانِ رزمندگان در برابر جنایات دشمن، نبردهای تن‌به‌تن، و فریبِ دشمن در لباسِ میش سخن گفته‌ام. در نهایت، روایت از تلخی‌های سقوطِ خرمشهر به شیرینیِ اشکِ شوق و پیروزی ختم می‌شود. از آنجا که این تاریخ بدونِ حضورِ راویانِ اصلی‌اش ناقص بود، بخشِ مهمی از کتاب را به گفت‌وگو با فرماندهان و تکاورانِ دلاور اختصاص دادم تا وقایع از زبانِ این عزیزان ثبت شود: امیران دریادار دوم: محمد حسن زینلی، غلامعلی رزمجو، داریوش ضرغامی و محمد محیطی. ناخدایان و تکاوران: هوشنگ صمدی، علی جعفری، سلیمان محبی، شعبان‌علی حسین‌بیگی، اسماعیل بنیادی و ناوسروان داریوش هوشنگ‌پور. این اثر در پایان، با فهرست اسامی و تصاویر شهدای ۳۴ روز مقاومتِ نیروی دریایی در خرمشهر، ادای دینی است به جاودانگیِ آن دلاور مردان.»

خوشبخانه کتاب مورد استقبال خوبی قرار گرفت و در چاپ نخست ۵ هزار نسخه منتشر شد. امیر دریادار سیاری هم مقدمه ای بر کتاب نوشت که بر غنای و اهمیت کتاب افزود. می خواهم این یادداشت در اینجا



یکی از مهم‌ترین فصل تاریخ حماسی این مرز و بوم، دفاع جانانه ملت سرفراز و آزاده ایرانی از کیان دینی، ملی و شرف خویش در هشت سال دفاع مقدس بوده است که شرح این حماسه آفریده‌ها تا ابد در اذهان ملت قهرمان ایران و سایر آزادگان جهان نقش خواهد بست. برگ برگ این تاریخ زرین، دلاورمردی‌ها و افتخارآفرینی‌های مردانی را به تصویر می‌کشد که با ایثار جان و مال خویش نهال استقلال و سرافرازی این مرز و بوم را آبیاری نموده و «ایران» را برای نسل‌های آینده به ارمغان گذاشتند.

بخوانم که بسیار حائز اهمیت است: «بدون شک یکی از مهم‌ترین فصل تاریخ حماسی این مرز و بوم، دفاع جانانه ملت سرفراز و آزاده ایرانی از کیان دینی، ملی و شرف خویش در هشت سال دفاع مقدس بوده است که شرح این حماسه آفریده‌ها تا ابد در اذهان ملت قهرمان ایران و سایر آزادگان جهان نقش خواهد بست. برگ برگ این تاریخ زرین، دلاورمردی‌ها و افتخارآفرینی‌های مردانی را به تصویر می‌کشد که با ایثار جان و مال خویش نهال استقلال و سرافرازی این مرز و بوم را آبیاری نموده و «ایران» را برای نسل‌های آینده به ارمغان گذاشتند. بی‌تردید یکی از مصداق‌های عینی این دفاع جانانه، حماسه مقاومت ۳۴ روزه خرمشهر می‌باشد که این حماسه به یقین بدون نقش‌آفرینی تکاوران و سایر رزمندگان نیروی دریایی ارتش جمهوری اسلامی ایران تحقق نمی‌یافت، چرا که جای جای این شهر مقاومت‌گو اسطوره‌هایی هستند که اگر چه امروز به ظاهر در میان ما نیستند اما اسطوره در اوج جاودانگی بر ما نظاره‌گرند و ...»

ما مفتخریم و بر خود می‌بالیم که رهروان پیشکسوتان هشت سال دفاع مقدس می‌باشیم. فرمانده نیروی دریایی ارتش جمهوری اسلامی- ایران دریادار دکتر حبیب سیاری

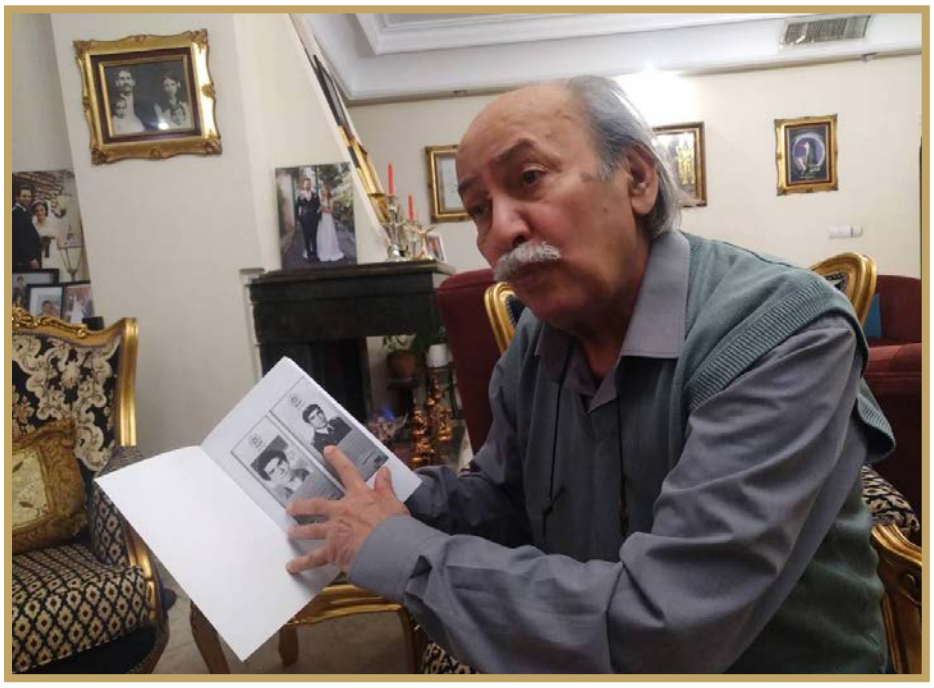
ماندگارترین تصویری که از رشادت و دلاوری تکاوران نیروی دریایی در سالهای جنگ، در ذهن شما مانده چیست؟

من از حماسه های شهدای تکاور نیروی دریایی در همین کتاب حماسه جاوید زیاد نوشته ام و بنظرم حماسه آفرینی این عزیزان اعجاب انگیز و غیر قابل باور با محاسبات و معیارهای متعارف بود و تکاور

همیشه در نوک پیکان حمله و در خط مقدم همه نیروها بود و بقیه همه دنبال اینها بودند و مهم نبود کجا می روند. مهم این بود که هرجا می روند با شناخت درست و دقیق و شناسایی کامل همه مواضع و موقعیت‌ها و موانع است. تکاور، همه جا نوک حمله است. تکاور رشیدی داریم مثل شهید محمدرضا مرادی فرمانده قبضه‌های تفنگ ۱۰۶ میلی‌متری و از نیروهای ناخدا صمدی بود که گلوله توپ به سرش می خورد و چندین دقیقه بدون سر راه می رود تا در بغل همین ناخدا صمدی هم آرام می گیرد و شهید می شود. یا دلاوری چون شهید محمد مختاری که ورزشکار و کشتی گیر بود، خیلی هم آدم باصفا و بامرام و معرفتی بود. می شنود که آن طرف پل، گلوله و مهمات تمام کرده اند. او قبول می کند که همه را ببرد. مهمات را می برد و راه می افتد که وسط پل، عراقی ها شلیک می کنند. این مهمات منفجر می‌شود و از مختاری هیچ چیز نمی ماند. پودر می شود.

تحلیل شما از عظمت حماسه تکاوران نیروی دریایی در خرمشهر چیست؟

یک حقیقتی که در خلال گفتگو با عزیزان و چهره



> **من از حماسه های شهدای تکاور نیروی دریایی در همین کتاب حماسه جاوید زیاد نوشته ام و بنظرم حماسه آفرینی این عزیران اعجاب انگیز و غیر قابل باور با محاسبات و معیارهای متعارف بود و تکاور همیشه در نوک پیکان حمله و در خط مقدم همه نیروها بود و بقیه همه دنبال اینها بودند و مهم نبود کجا می روند. مهم این بود که هرجا می روند با شناخت درست و دقیق و شناسایی کامل همه مواضع و موقعیت‌ها و موانع است**

های شاخص تکاور نیروی دریایی در این مدت برایم روشن شد، این بود که بهرحال صدام با یک محاسبات و معادلات معقولی وارد این ماجرا شد که سه روزه به تهران برسد. تصور فروپاشی ارتش و حذف بسیاری از افسران و فرماندهان ارشد و رده بالای آن پس از انقلاب و بویژه در جریان کودتای نوژه، تشدید اختلافات داخلی بین رئیس جمهور و دولت و مجلس و حزب جمهوری اسلامی، کمبود امکانات و فقدان تجهیزات نظامی و نبود متخصصان خارجی برای استفاده از تسلیحات بجا مانده از رژیم سابق و مشغول بودن نیروهای ارتش و سپاه با همان امکانات اندک به رفع و مهار بحران‌های داخلی حاصل از تحرکات تجزیه طلبانه گروهکهای مسلح و معاند ضد انقلاب از خوزستان تا گرگان و گنبد و از بلوچستان تا کردستان و.... اما چه شد که در کمترین زمان، ارتش ما توان دفاعی و تهاجمی خود را بسرعت بازسازی و احیا کرد و موفق شد چنان ضربات کوبنده و کاری و برق آسایی چون کمان ۹۹ و مروارید به دشمن متجاوز بزند؟ چه اتفاقی افتاد که وحدت بین نیروی هوایی و نیروی دریایی، صدام را در هفته دوم شروع جنگ وادار به درخواست آتش بس کرد؟ بله دو بار صدام، درخواست آتش بس داد که البته ما نپذیرفتیم. او طبق محاسبات خودش تصورش این بود که چند روزه خوزستان و سپس تهران را می گیرد. اما وقتی در عمل به اشتباه بودن این تصور و محاسبه اولیه پی برد، درخواست آتش بس داد و در چنبره سیاستگذاری دفاعی ما گرفتار شد و تا پایان جنگ نتوانست از استراتژی جنگی ایران بیرون بیاید یا تغییر در میدان رزم در جنوب و خلیج فارس بوجود بیاورد.

صادرات نفت عراق تعطیل شد؟

بله تعطیل شد و اگر کمک کشورهای اروپا و آمریکا و کشورهای عربی نبود، اقتصاد عراق کاملا فلج و زمین گیر بود. پالایشگاه هایش غیر فعال شده بود. با زدن دو سکوی استراتژیک البکر و الامیه. روزی دومیلیون بشکه نفتی که صادر می‌کرد عملا از دست داد. این دو سکو منفجر شد و دیگر عملا قابل استحصال و بهره برداری نبود. پیشرفته ترین سلاحها و تجهیزات را در اختیار صدام گذاشته بودند.

تمام کشورهای دنیا هدف شان این بود که ایران برنده این معرکه نباشد. تمام توان خود را گذاشتند و رژیم بعثی را هم علم کرده بودند تا این انقلاب را بکوبد و راه صدور آرمان‌ها و ارزش‌های انقلابی را بگیرند تا ایران الگو و الهام بخش ملت‌های منطقه و دنیا نباشد اسلحه، هلیکوپتر، هواپیما، مهمات، همه چیز حتی نیروی نظامی دادند تا ایران نتواند سر بلند کند.

تکاوران نیروی دریایی و خلبانان‌نیروی هوایی، نیروهای دشمن را حقیقتا بیچاره و مستاصل کرده بودند. این روح و غیرت ملی و میهنی و این باور مومنانه و خالصانه در نیروهای ما بود که حریف مجهزترین تسلیحات و تجهیزات و سازمان رزم عظیم دشمن شد. در جریان جنگ، ما از نظر اسلحه، از



قهرمانی که از دید من اعجوبه نیروی دریایی است، تیمسار ناصر سرنوشت بود که جزو همین نیروهای مستقر در ناوچه پیکان در عملیات مروارید بود. ایشان زنده ماند و ۳۲ ساعت هم روی آب بود با وجودی که سرش هم شکسته و زخمی بود و مشکلات متعددی داشت، سالم ماند و یک اسیر عراقی هم همراه خودش داشت. سرانجام هم بالگرد، او را از آب می کشد بیرون و منتقل می کند به بیمارستان در شرایطی که پرده گوشش پاره شده بود و جراحت‌های متعدد در بدن داشت.

نظر مهمات، از هر نظر، ضعف و کمبود داشتیم. اما با همه اینها، تکاوران ما خم به ابرو نیاوردند و تسلیم محدودیت ها و موانع نشدند. همچنان ایستادند در مقابل دشمن. اما روزی که تکاور ها نتوانستند طاقت بیاورند. تکاوران تا آخرین لحظه ایستادند و مقاومت کردند. در خرمشهر، جنگ تن به تن و خانه به خانه کردند.

نیروی دریایی در ماه‌های اول جنگ و در جریان عملیات مروارید، نیروی دریایی عراق را عملا منهدم کرد. از این نقش آفرینی بزرگ هم بگویید.

ببینید نیروی دریایی عراق گاهی می آمد. ناوچه هایشان می آمدند در دریا. عراق در خلیج فارس ساحل اندک و کم عمقی دارد. نفتکش ها نمی توانستند در آن لنگر بیندازند. دو اسکله به نام های: البکر و الامیه ساخته بود و از این دو اسکله، هر روز دو میلیون بشکه نفت صادر می‌شد. با شروع جنگ ناوچه هایش در خلیج فارس جولان می دادند.

طرح محروم کردن عراق از آن سکوی نفتی در دستور کار نیروی رزمی ۴۲۱ که وظیفه مدیریت عملیاتی منطقه نیروی دریایی به عهده‌اش بود، قرار گرفت

در اینجا نیروی دریایی ارتش تصمیم گرفت که کار نیروی دریایی عراق را فیصله دهد و بر همین اساس وارد عمل شد. ناوچه پیکان عازم شد. البکر و الامیه را خرج گذاری و منهدم کرد و نیروی دریایی عراق و آن ناوچه های مزاحم از میان رفتند.

ناوچه پیکان هم به عنوان نوک حمله قرار گرفت. تیم تخریب تکاوران نیروی دریایی وقتی که روی سکو مستقر شدند با نصب تجهیزات تخریب‌کننده مثل تی‌ان‌تی و مواد منفجره و از بین بردن قسمت‌های حساس این سکو، طی حدود یک شبانه‌روز روی این‌ها کار کردند و این حدود پنجم یا ششم آذر بود.

ناوچه پیکان چگونه غرق شد؟

غروب روزی که شنیدم که آن رزم ناو هدف قرار گرفته و همه غرق شده‌اند، یکی از بدترین خاطرات زندگی من است. حیف آن جوان‌ها و آن دریانوردهای شجاع.

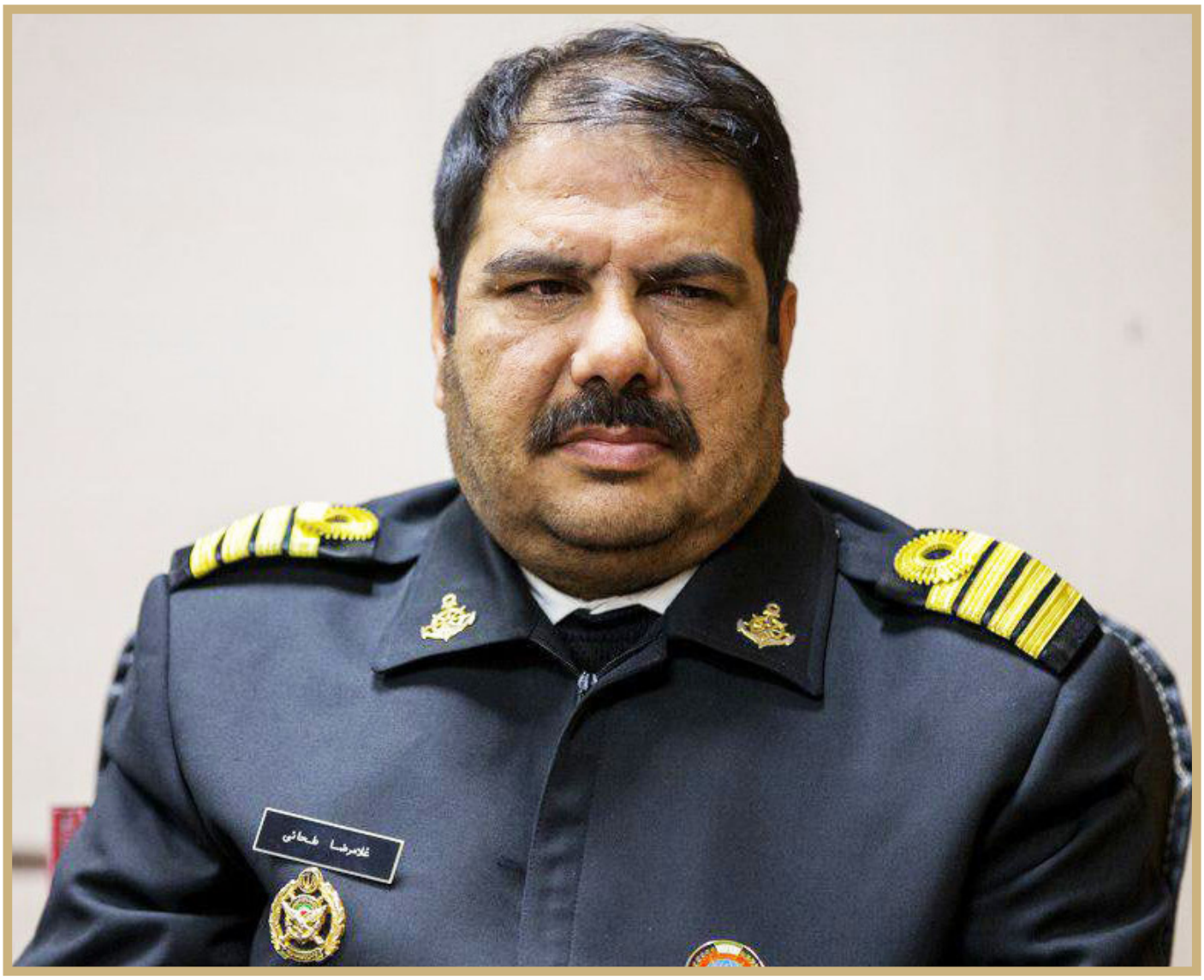
آنها موقع مراجعت شان به بوشهر، دو ناوچه عراقی پشت اسکله مخفی شده بودند. رادار نمی توانست اینها را ردیابی کند. این ناوچه ها شروع به شلیک می‌کنند و ما چند نفر شهید در این ماجرا می دهیم.

قهرمانی که از دید من اعجوبه نیروی دریایی است، تیمسار ناصر سرنوشت بود که جزو همین نیروهای مستقر در ناوچه پیکان در عملیات مروارید بود. ایشان زنده ماند و ۳۲ ساعت هم روی آب بود با وجودی که سرش هم شکسته و زخمی بود و مشکلات متعددی داشت، سالم ماند و یک اسیر عراقی هم همراه خودش داشت. سرانجام هم بالگرد، او را از آب می کشد بیرون و منتقل می کند به بیمارستان در شرایطی که پرده گوشش پاره شده بود و جراحت‌های متعدد در بدن داشت. ایشان یکی از شجاع ترین و ورزیده ترین افسران نیروی دریایی است که شاهکاری به معنای واقعی کرد.

من از شجاعت و حماسه سازی ایشان در این کتاب مفصلی که تاریخ کامل نیروی دریایی و عملیات‌های دریایی ایران از پیش از هخامنشیان تا امروز در مرحله نگارش دارم یاد کرده ام.

به نظر شما چرا بسیاری از حماسه های نیروی دریایی ناگفته مانده است؟

ببینید، رشادت‌های دریادلان و افسران نیروی دریایی ارتش در طول هشت سال جنگ تحمیلی، سرنوشت جنگ را در خلیج همیشه فارس و دریای عمان تغییر داد، با وجود این حماسه‌آفرینی‌ها به نحو شایسته ای مستندسازی و اطلاع‌رسانی نشده است. نیروی دریایی به چند دلیل وقت و امکان این را اصلا نداشت که درباره کارهایش مطلب بنویسد و ثبت و مستندسازی کند. از آن زمان تقریبا ما هیچ چیزی به صورت مکتوب نداریم. یکی اینکه وقت این را نداشت و تمام وقت و همت و تمرکزش را روی دفع حمله دشمن و عملیات میدانی گذاشته بود. دیگر اینکه اصلا هرگونه شرح وقایع و جزئیات، در حکم افشای اسرار نظامی بود و عمده این مطالب جزو اطلاعات طبقه بندی شده نظامی در شرایط جنگی بود.



نگاه اجمالی به نقش نیروی دریایی در هشت سال دفاع مقدس، ناخدایکم ستاد غلامرضا طحانی عضو هیئت علمی و رئیس گروه دریایی دانشکده فرماندهی و ستاد ارتش جمهوری اسلامی ایران

نیروی دریایی سرنوشت جنگ را تغییر داد

درآمد

پس‌از عملیات مروارید، زمزمه‌های شکست در کاخ ریاست جمهوری عراق پیچیده بود و طرح‌های فراوان و برون رفت از شرایط جنگی آن روز، و در خواست کمک عاجزانه از ابرقدرت‌ها و همسایگان، نخستین تدابیر دشمن شکست خورده‌ای بود که روزی مدعی فتح چند روزه تهران شده بود. خلیج فارس یکی از مهم‌ترین آب‌راه‌های جهان است و در منطقه خاورمیانه که خود از اهمیت ویژه‌ای در معادلات بین‌المللی قرار دارد، همچون نگینی می‌درخشد. در واقع خلیج فارس، بزرگ‌ترین و ارزشمندترین سرمایه طبیعی ایران است. مردم هوشمند ایران هم از دیرباز کاملاً اهمیت این موهبت خدایی را کاملاً درک کرده و دریانوردی و بسیاری از ابداعات مورد نیاز آن را پایه‌گذاری کرده‌اند.

منابع غنی نفت و گاز موجود در خلیج فارس و دسترسی به آب‌های آزاد، اهمیت این گنجینه را چندین برابر کرده و به‌عنوان یك ثروت قابل توجه، همواره مورد قدرت‌های جهان بوده است. به‌گونه‌ای که خصوصاً پس‌از انقلاب صنعتی در اروپا، تقریباً همیشه حضور قدرت‌های جهانی و جهازات دولت‌های استعمارگر در این آب‌های پر منفعت، حضور داشته‌اند و همواره به‌دنبال مجالی برای کسب و حفظ قدرت بوده‌اند و با ایجاد جنجال و تنش در روابط کشورهای صاحب حق و مالکان این آب‌راه، به‌دنبال کسب مشروعیت بوده‌اند. حتی گستاخانه دست‌اندازی به خلیج فارس را به اعقابشان هم وصیت کرده‌اند و خود با آرزوی دست‌یابی به آب‌های گرم جنوب ایران گرفتار خاك و خاکستر شده و راهی دیار باقی شده‌اند ، آرزویی که هرگز برای پطر کبیر و آیندگانش به واقعیت تبدیل نشد. با این حال، خلیج فارس در پس همه توطئه‌هایی که تاکنون درباره هویتش و مالکیتش تجربه کرده، هنوز خلیج فارس است و به فارسی بودنش هم افتخار می‌کند. مردان مردی را به یاد دارد که با خون سرخ خود، آبی خلیج فارس را پاس داشته‌اند و در بستر همین خلیج هم آرمیده‌اند تا نگاهبان عظمت دیرینه‌اش باشند.

بایندر و کهنموئی، ریاضی و میلانیان، نقدی و هریس‌چی و یارانشان، روزگاری ققنوس شدند و در برابر ابر قدرت‌های بزرگ، صف آراستند و جان دادند تا دشمن را پیش‌از آن‌که پایش به خاك میهن مقدسمان برسد، متوجه خشم و سازش‌ناپذیری ملت ایران کنند.

مردان پیکان و یاران شهید همتی، اما نگین درخشان سال‌های حراست از خلیج فارس را به‌نام خود در جریده تاریخ نگاشتند و خون‌نامه هفتم آذر را در عرشه تاریخی‌ترین شناور ایرانی نگاشتند.

بایندر و کهنموئی، ریاضی و میلانیان، نقدی و هریس‌چی و یارانشان، روزگاری ققنوس شدند و در برابر ابر قدرت‌های بزرگ، صف آراستند و جان دادند تا دشمن را پیش‌از آن‌که پایش به خاك میهن مقدسمان برسد متوجه خشم و سازش‌ناپذیری ملت ایران کنند.

حماسه هفتم آذر، حکایت خودباوری و عزّت مردمی است که بدون تکیه به‌هیچ یك از ابرقدرت‌ها و علیه ابرقدرت‌ها به‌پا خاستند و مزدوران استکبار را در کوتاه‌ترین زمان به ذلّت کشاندند.

سال‌های نخست جنگ تحمیلی از دید بسیاری از صاحب‌نظران نظامی داخل کشور، فقط به دفاع گذشت، اما همین دفاع هم به یمن موفقیت عملیات مروارید و کمان و اچ۳ به پیروزی منتهی شد. با انجام این سه عملیات آفندی و تهاجمی به خاك دشمن در شش ماه اول جنگ تحمیلی، نیروی دریایی عراق کاملاً ناکارآمد شد و نیروی هوایی دشمن هم در موضع ضعف قرار گرفت. اقتصاد رژیم بعث عراق به‌دنبال همین اتفاقات کاملاً با چالش مواجه شد و مدیریت جنگ و پشتیبانی لشکرهایی که دور از محل استقرار امنشان، قدم به خاك مقدس اسلامی گذاشته بودند، دشوار شد.

پس‌از عملیات مروارید، زمزمه‌های شکست در کاخ ریاست جمهوری عراق پیچیده بود و طرح‌های فراوان و برون رفت از شرایط جنگی آن روز، و در خواست کمك عاجزانه از ابرقدرت‌ها و همسایگان، نخستین تدابیر دشمن شکست خورده‌ای بود که روزی مدعی فتح چند روزه تهران شده بود. در این بخش به گوشه‌ای از افتخارات نداجا در تثبیت و انهدام دشمن در سال اوّل جنگ اشاره می‌کنیم:

جمعی از تکاوران دریایی در خرمشهر



الف - مقاومت تکاوران دریایی در خرمشهر:

خرمشهر در طول تاریخ، همواره یکی از مراکز مهم، فعال و پُر تحرك کشور ایران بوده است. اولین ساختمان‌های بندری در این شهر از سال ۱۲۵۳ هجری قمری مطابق با سال ۱۸۳۷میلادی ساخته شدند. ولی تاریخ تشکیل پایگاه نیروی دریایی خرمشهر در پاییز سال ۱۳۱۱ هجری شمسی می‌باشد. در این تاریخ با ورود ۲ فروند ناوهای توپ‌دار ببر و پلنگ(۱۰۰۰ تُنی نسل قدیم) و چهار فروند ناو ۳۲۰ تنی کلاس سیمرغ که در سال ۱۳۰۶ به کشور ایتالیا سفارش داده شده بود، پایگاه دریایی خرمشهر به‌طور رسمی و عملی فعالیت‌های خود را آغاز نمود و تا شهریور ۱۳۲۰(حملهٔ متفقین به ایران) نیز به فعالیت خود ادامه می‌دهد.

در سال ۱۳۲۶ نیروی دریایی به‌طور محدود مجدداً فعالیت خود را در این بندر شروع می‌کند. ستاد فرماندهی ناوگان خلیج فارس و دریای عمان در پایگاه دریایی خرمشهر مستقر می‌گردد و تا زمان پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی ادامه می‌یابد.

در سال‌های آغازین انقلاب که کشور دارای شرایط خاصی بود، جنگ به‌صورت محدود با زمینه‌سازی‌های دولت بعث عراق با تعرضات و اشغال برخی نقاط مرزی مدت‌ها قبل از شهریور ۱۳۵۹ آغاز گردیده بود، رژیم صدام در تاریخ ۱۶ شهریور ۵۹ بر خلاف مفاد قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر



به‌طوررسمی اعلام نمود که کلیه کشتی‌ها باید با پرچم عراق از آب‌راه اروندرود تردد نمایند. پیرو این اعلامیه و در اثر مقاومت ناشی از مأموریت ذاتی نیروی دریایی ارتش طی درگیری‌های دریایی در اروندرود به تعدادی از ناوچه‌های ایرانی و عراقی صدماتی وارد گردید.

روز ۲۶ شهریور ماه ۱۳۵۹ صدام حسین برخلاف موازین حقوقی بین‌المللی طی نطقی در جلسه مجمع ملی عراق که نقش پارلمان آن کشور را داشت، به‌صورت یک‌جانبه قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر را ملغی اعلام داشت و تاکید نمود که عراق دیگر حقی برای ایران در اروندرود قائل نیست و حاکمیت خود را به (اروندرود) اعمال خواهد کرد.

متعاقب این اقدامات در روز ۳۱ شهریور سال ۵۹ تهاجم وسیع ارتش بعث عراق به سرزمین مقدسمان آغاز گردید.

نیروی دریایی ارتش جمهوری اسلامی ایران با توجه به نشانه‌هایی که از نیات پلید دشمن در تجاوز به میهن اسلامیمان دریافت کرده بود، قبل از آغاز تهاجم سراسری با تقویت پایگاه دریایی خرمشهر توسط یگان‌های عملیات ویژه تکاوران در جهت حراست از مرزهای آبی کشور در این منطقه با یک اقدام هوشمندانه و به موقع عمده یگان‌های شناور ناو تیپ هشتم را که در بن‌بست خرمشهر مستقر بودند و می‌رفت تا با آغاز تهاجم دشمن در این آب‌راه محبوس گردند را به خاطر در اختیار داشتن امکانات لازم به خارج از این آب‌راه انتقال داده و با به‌کارگیری آنها در عرصه‌های مختلف عملیاتی، برگ‌های زرینی را در تاریخ دفاع مقدس رقم زد.

اشغال خرمشهر به لحاظ راهبردی و تبلیغات سیاسی برای ارتش بعث عراق از اهمیت بالایی برخوردار بود، به همین سبب سرفرماندهی ارتش بعث با تخصیص توان رزمی بسیار بالایی از نیروهای زرهی، مکانیزه و نیروهای مخصوص، رویای تصرف خرمشهر را در سر داشت.

درگیری واحدهای شناور نیروی دریایی با دشمن در قبل از حمله سراسری ۳۱ شهریور که منجر به نابودی تعدادی از واحدهای شناور دشمن در اروندرود گشت نشان دهنده پیشتازی نیروی دریایی در مقابله با هجوم ناجوانمردانه دشمن می‌باشد.

در آغاز جنگ فقط تفنگداران دریایی در خرمشهر باقی ماندند و از این تاریخ حضور نیروی دریایی در صحنه‌های نبرد زمینی و حماسه‌هایی که تفنگداران و تکاوران این نیروی قهرمان در حفظ خرمشهر، آبادان و شکستن محاصره دریایی آن و نیز مقاومت دلیرانه تکاوران دریایی در منطقه کوی ذوالفقاریه و شهر خرمشهر در اوایل جنگ آفریدند نیز بر تارك این شهر می‌درخشد.

در روزهای اولیه تجاوز سراسری ارتش عراق حماسه دفاع و مقاومت تکاوران دریایی بر همه مردم به‌خصوص شهروندان خرمشهری که قبل از تهاجم دشمن و در طول حماسه ۳۴ روزه دفاع از این شهر شاهد فعالیت و ایثارگری و جانفشانی این واحد بوده‌اند آشکار و روشن است، هر محله، هر نخل، هر کوچه و هر خانه خرمشهر گواهی خواهد داد که تکاوران و کلاه سبزان نیروی دریایی چگونه ایثار و فداکاری کردند. تك‌ها، تاخت‌ها،کمین‌ها، عملیات‌های ضربتی و جنگ خانه به خانه موجب ۳۴ روز مقاومت گردید که چون به‌صورت تیمی و جنگ و گریز انجام گردیده است کمتر یادی از آنها به‌عمل می‌آید. آنها منطقه را به‌خوبی می‌شناختند و قبل از هجوم عراق نیز گزارش‌هایی مبنی بر تدارك دشمن بر یك حمله گسترده را اعلام نمودند اما نظر به شرایط کشور در اوایل انقلاب توجه چندانی به این‌گونه گزارشات نشد و گرنه نتیجه به‌گونه دیگری ورق می‌خورد.

عراق با نیروهای آماده و تا دندان مسلح خود و پشتیبانی کشورهای منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای قصد داشت سه روزه خرمشهر را تصرف نموده و خود را برای عملیات بعدی به ساحل کارون برساند. زیرا تصور می‌کرد که شرایط ارتش ایران با توجه به‌وقوع انقلاب، به‌گونه‌ای است که توانایی کوچك‌ترین مقاومتی را ندارد. اما خبر از غیرت، تعصب و ایمان مردم این کشور بزرگ نداشت که حتی با دست خالی هم از وجب به وجب خاك خود دفاع می‌کنند. از مرز شلمچه تا کارون هر وجب از خاك خرمشهر با خون شهیدی مزین گردیده است. استعداد نیروهای مدافع خرمشهر شامل تکاوران دریایی و نیروهای مردمی در مقابل لشکرها و تیپ‌های مکانیزه دشمن قابل قیاس نبود اما با توجه به مهارت‌های حرفه‌ای تکاوران دریایی و آموزشی که به نیروهای مردمی داده بودند همراه با انگیزه بالای دفاع از مرز و بوم میهن و خانه و کاشانه اهالی منطقه و اجرای عملیات‌های ضربتی در محورهای نفوذی متجاوزین ، تلفات و خسارات سنگینی به دشمن وارد شد که همین مسئله باعث کاهش سرعت نیروهای مهاجم گردید و فرصت را

پس از عملیات مروارید، زمزمه‌های شکست در کاخ ریاست جمهوری عراق پیچیده بود و طرح‌های فراوان و برون رفت از شرایط جنگی آن روز، و در خواست کمك عاجزانه از ابرقدرت‌ها و همسایگان، نخستین تدابیر دشمن شکست خورده‌ای بود که روزی مدعی فتح چند روزه تهران شده بود.

برای رسیدن سایر نیروها مهیا کرد.

اگرچه دفاع در مقابل اقدامات خصمانهٔ عراق، با زمینه سازی‌های دولت بعث عراق با تعرضات و اشغال برخی نقاط مرزی مدت‌ها قبل از شهریور ۱۳۵۹ آغاز گردیده بود، ولی دولت عراق در تاریخ ۱۶شهریور ۵۹ برخلاف قرارداد ۱۹۷۵ الجزیره به‌طور رسمی اعلام نمود که کلیه کشتی‌ها باید با افراشتن پرچم عراق از آب‌راه اروندرود تردد نمایند که این اقدام، منجر به درگیری‌های دریایی نداجا و رژیم بعثی در اروندرود گردید.

در شروع جنگ، بحث خرمشهر و مقاومت ۳۴ روزه آن مطرح است. در آن ایّام تفنگداران نیروی دریایی به علت وجود پایگاهی که در ضلع جنوبی خرمشهر واقع شده بود در درگیری‌های ۳۴ روزه مقاومت خرمشهر حضور فعال داشتند، محور کار دفاع ۳۴ روزه خرمشهر، نیروی دریایی بود. ژنرال وفیق‌السامرایی رئیس استخبارات رژیم بعثی در بخشی از سخنان خود تحت عنوان ویرانه‌های دروازه شرقی این‌گونه می‌نویسد: ما زمانی توانستیم خرمشهر را اشغال کنیم که مقاومت آخرین تفنگداران دریایی ایران را شکستیم. راهبرد دشمن بعثی این بود که ظرف یک هفته در میدان آزادی تهران مصاحبه مطبوعاتی داشته باشد اما ۳۴ روز پشت مرزهای خرمشهر در جا زد. کسانی که در آن دوران ۳۴ روزه آنجا بودند و جنگیدند به یاد دارند که حتی یک ثانیه هم صدای رگبار و شلیکِ گلوله‌ها و توپ‌ها قطع نمی‌شد، تکاوران نیروی دریایی نقش تعیین کننده‌ای در مقاومت ۳۴ روزه خرمشهر داشتند. در واقع، دشمن آنجا شکست خورد. بدین معنا که وعده فتح ۳ روزه خرمشهر ۳۴ روز طول کشید. اما شکست بعدی در کجا بود؟ در کوی ذوالفقاریه. چه کسانی آنجا بودند همان گردان سرهنگ کهتری معروف به امیر آبادان و ناخدا صمدی که فرمانده تکاوران دریایی بود، با مقاومت همین‌ها بود که دومین شکست دشمن در کوی ذوالفقاریه رخ داد. در بحث محاصره خرمشهر و آبادان راه‌آبی برای تردد پیش رو بود و از همین راه‌آبی بود که مهمات منتقل می‌شد و مهاجرین نیز از طریق آب به آبادان تردد داشتند. در سال ۱۳۶۰ حصر آبادان رفته‌رفته کامل می‌شد و در آستانه سقوط بود و آنجا و در آن شرایط نیروی دریایی میدان‌داری می‌کرد، نیروی دریایی با هواناوها و بالگردهای RH به بندر امام، آبادان، بهمن‌شیر، نیروهای تازه نفس، مهمات و غذا می‌رساند. هرچقدر نیرو از جنوب به آبادان منتقل می‌شد نیروی دریایی آنها را جمع‌آوری و در بندر امام پیاده می‌کرد. همه اینها توسط یگان‌های نیروی دریایی صورت می‌گرفت، با توجه به قابلیت هواناوها، تخلیه خانواده‌ها، انتقال مجروحین، رساندن آذوقه و مهمات و نیروهای تازه نفس بی‌وقفه توسط هواناوهای نیروی دریایی انجام می‌شد. آینده از آن ملتی است که گذشته

در روزهای آغازین این تهاجم وحشیانه تنها مدافعین خرمشهر که مجموعاً حدود یك تیپ شامل گردان یکم تکاوران دریایی بوشهر، عناصری از منطقه سوم دریایی خرمشهر، گردان ۱۶۵مکانیزه از تیپ یکم لشکر۹۲ و گردان ۱۵۱پیاده با استعداد ۵۰٪ با عناصری از گردان ژاندارمری ساحلی خسروآباد، سپاه پاسداران آبادان و خرمشهر و نیروهای مردمی با پشتیبانی یك آتش‌بار ۱۷۵م.م مستقر در جزیره آبادان بودند.

خود را بشناسد و از آن پند گیرد. خلاصه کلام اینکه «جلوگیری از دفن تاریخ، مستلزم توصیف تاریخ است».

روز ۲۶ شهریورماه ۱۳۵۹ صدام برخلاف موازین حقوقی بین‌المللی طی نطقی در جلسه مجمع ملی عراق که نقش پارلمان آن کشور را داشت به‌صورت یك جانبه قرارداد ۱۹۷۵ الجزیره را لغو و تأکید نمود (عراق دیگر حقی برای ایران در شط‌العرب (اروندرود) قایل نیست و حاکمیت خود را به شط‌العرب (اروندرود) اِعمال خواهد کرد).

متعاقب این اقدامات سرانجام در روز ۳۱ شهریور ۵۹ مصادف با ۲۲ سپتامبر ۱۹۸۰ تهاجم وسیع و سراسری ارتش بعث عراق به سرزمین مقدس کشورمان آغاز گردید. هجوم وحشیانه‌ای که منجر به یکی از طولانی‌ترین و ویران‌گرترین جنگ‌های دنیا پس از جنگ دوّم جهانی و در عین حال افتخارآمیزترین حماسه تاریخ میهن عزیزمان گردید. نیروی دریایی ارتش جمهوری اسلامی ایران با توجه به نشانه‌هایی که از اهداف پلید دشمن در تجاوز به میهن اسلامی دریافت کرده بود، قبل از آغاز تهاجم سراسری با تقویت منطقه سوّم دریایی خرمشهر توسط یگان‌های عملیات ویژه تکاوران در جهت حراست از مرزهای آبی کشوردر این منطقه، با یك اقدام هوشمندانه و به‌موقع، عمده یگان‌های شناور ناوتیپ هشتم را که در بندر خرمشهر مستقر بودند و می‌رفت تا با آغاز تهاجم دشمن در این آب‌راه محبوس گردند را به‌خاطر در اختیار به دست آوردن فضای مانوری کافی به خارج از این آب‌راه، انتقال داد و با به‌کارگیری آنها در عرصه‌های مختلف عملیاتی، برگ‌های زرّینی را به تاریخ دفاع مقدس افزود. از آنجایی که اشغال خرمشهر به لحاظ راهبردی و تبلیغاتی سیاسی برای ارتش بعث عراق از اهمیت بالایی برخوردار بود، به همین سبب سرفرماندهی ارتش بعث با تخصیص توان رزمی بسیار بالایی از نیروهای زرهی، مکانیزه و نیروهای مخصوص، رؤیای تصرف سه روزه خرمشهر را درسر داشت، در روزهای آغازین این تهاجم وحشیانه تنها مدافعین خرمشهر که مجموعاً حدود یك تیپ شامل گردان یکم تکاوران دریایی بوشهر، عناصری از منطقه سوم دریایی خرمشهر، گردان ۱۶۵ مکانیزه از تیپ یکم لشکر ۹۲ و گردان ۱۵۱ پیاده با استعداد ۵۰٪ با عناصری از گردان ژاندارمری ساحلی خسروآباد، سپاه پاسداران آبادان و خرمشهر و نیروهای مردمی با پشتیبانی یك آتش‌بار ۱۷۵م.م مستقر در جزیره آبادان بودند که با شجاعت تمام با وارد آوردن ضربات مهلکی بر پیکر ارتش متجاوز، نیروهای دشمن را از همان روزهای اول در محور شلمچه- نهر خین و پل‌نو زمین‌گیر نمودند و پس از پیوستن گردان تکاوران پایگاه دریایی منجیل و گردان دریافران داوطلب اعزامی از پایگاه دریایی تهران و یك گروهان تفنگدار دریایی از بوشهر و رزمندگان بسیجی در سخت‌ترین شرایط آماد و پشتیبانی ناشی از محاصره زمینی جزیره آبادان در مدت ۳۴ روز با خلق زیباترین صحنه‌های ایثار و شهادت از حریم شهری که نیروی دریایی در آن ریشه دارد، کوچه به کوچه و خانه به خانه دفاع نموده به‌گونه‌ای که موجب شگفتی و حیرت دشمنان گردید. در تاریخ ۱۹ مهرماه ۵۹ درحالی که نبرد شدیدی در جبهه خرمشهر ادامه داشت لشکر ۳ زرهی عراق با عبور از رودخانه کارون در محور مارد

در روزهای اولیه تجاوز سراسری ارتش عراق حماسه دفاع و مقاومت تکاوران دریایی بر همه مردم به‌خصوص شهروندان خرمشهری که قبل از تهاجم دشمن و در طول حماسه ۳۴ روزه دفاع از این شهر شاهد فعالیت و ایثارگری و جان‌فشانی این واحد بوده‌اند آشکار و روشن است، هر محله، هر نخل، هر کوچه و هر خانه خرمشهر گواهی خواهد داد که تکاوران و کلاه سبزان نیروی دریایی چگونه ایثار و فداکاری کردند



موفق شد تا ۲/۵ کیلومتری سه‌راهی آبادان پیشروی نماید. دشمن قصد داشت با عبور از ایستگاه‌های ۱۲ و ۷ وارد جزیره آبادان شود که با مقاومت دلیرانه مدافعین شهر متشکل از یگان‌های تکاور دریایی و نیروهای مردمی مواجه گردید و به اجبار با پیشروی به سمت شرق، جاده آبادان ماهشهر را قطع و به‌منظور محاصره آبادان به طرف جنوب پیشروی نمود، دشمن پس از دسترسی به رودخانه بهمنشیر در شمال شرقی آبادان مستقر گردید و در مورخه ۵۹/۸/۹ با تصرف سرپل درکرانه‌جنوبی بهمنشیر در منطقه ذوالفقاریه قصد تکمیل محاصره آبادان را داشت که با مقاومت دلیرانه تیپ تازه نفس قوچان و گردان یکم تکاوران دریایی و نیروهای مردمی مواجه گردید.

مدافعین قهرمان آبادان در این عملیات پس از انهدام نیروهای مستقر در سرپل و انهدام قطعات پل در حال احداث، تانك و نفربرهای متجاوز، ضمن پاکسازی کرانه‌های جنوبی رودخانه بهمنشیر، دشمن در حال عقب‌نشینی را تا جنوب جاده آبادان ماهشهر و منطقه میدان‌تیر تعقیب و تلفات و ضایعات سنگینی را به آنان وارد آوردند. در عملیات کوی ذوالفقاریه و نخلستان ابوعبادی تعداد ۸۲۰ نفر از نیروهای دشمن کشته، ۱۳۰ نفر اسیر و مقادیر قابل توجهی تجهیزات مهندسی، خودرو، تانك، نفربر، و سلاح‌های سبك و سنگین به غنیمت گرفته شد و دشمن با پذیرش شکست به شمال‌شرقی آبادان، عقب‌نشینی و مجبور به پدافند گردید. این عملیات در تاریخ جنگ تحمیلی به واسطه اینکه روند تهاجمی دشمن متجاوز را به یك روند تدافعی تغییر داد، یك نقطه عطف مهم در جنگ محسوب می‌گردد. نیروی دریایی ارتش جمهوری اسلامی ایران علاوه بر حضور افتخارآمیز در صحنه‌های عملیات دریایی و تأمین منافع کشور در قلمرو دریایی، با به‌کارگیری یگان‌های زبده تکاوران و تفنگداران دریایی در دفاع از تمامیت ارضی کشور در این منطقه و به صحنه آوردن بالگردها و هواناوهای هوادریا در پشتیبانی عمومی آبادان در دوران محاصره، نقش مهمی را در دفاع از این بخش از سرزمین مقدس میهن عزیزمان ایفا نموده است. گروه‌های رزمی تکاوران و تفنگداران دریایی با استقرار در بخش شرقی خرمشهر، جزیره مینو، منطقه دیری فارم تا دهانه اروندرود، عملیات پدافند به صورت نقاط اتکا را تا عملیات بیت‌المقدس و آزادسازی خرمشهر اجرا نمودند و همگام با سایر رزمندگان در آزادسازی خرمشهر قهرمان که در اوایل جنگ، مظلومانه آن را ترك کرده بودند شرکت داشتند. پس از انجام عملیات ظفرمند بیت‌المقدس و آزادسازی خرمشهر در تداوم مأموریت‌های پدافندی از کرانه‌های شرقی اروندرود، می‌توان به فعالیت‌های زیر اشاره کرد:

۱-انجام عملیات پدافند ضدموشکی با استقرار هدف‌های فریبنده راداری و هدف‌های کاذب و اجرای آتش‌های ضدموشك، برای مقابله با موشك‌های ساحل به دریای دشمن که علیه یگان‌های شناور و کاروان‌های تجاری از منطقه رأس البیشه شلیك می‌شدند.

۲-ایجاد ایستگاه‌های راداری و شنود در نهر قاسمیه، قُفاص، شهید اولاد، نهنگ و رأس‌البیشه.

۳-انجام عملیات‌های نفوذی و ایذایی در سواحل غربی اروندرود به منظور شناسایی و ضربه‌زدن به دشمن در آن منطقه.

۴-انجام نفوذ برون مرزی و انهدام سکو و دکل رادار سامانه موشك‌های کرم ابریشم دشمن در منطقه رأس‌البیشه توسط تیم عملیات ویژه تکاوران دریایی.

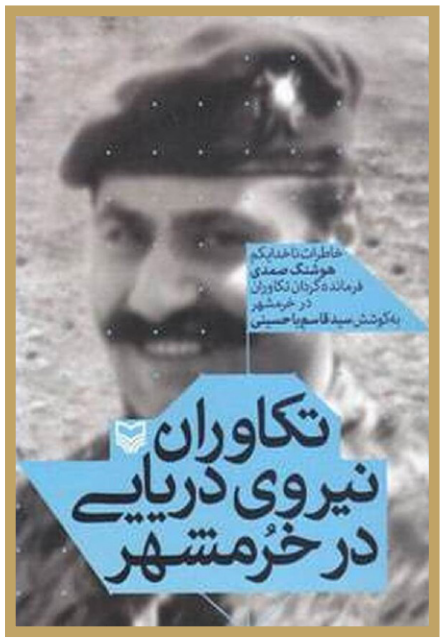
۵-اجرای آتش‌های سنگین و مداوم بر روی مواضع دشمن و وارد آوردن تلفات و ضایعات قابل توجهی به دشمن.

۶-شرکت در عملیات والفجر۸ و تصرف شبه جزیره فاو.

۷-اجرای دو عملیات تاخت علیه سکوی البکر (عملیات تکسا۱ و تکسا۲) از مبدأ ایستگاه‌های دهانه اروندرود در سال‌های ۶۴ و ۶۵.

۸-انجام عملیات گشت و مراقبت در طول سواحل اروندرود.

عملیات مین‌ریزی آفندی در آب‌راه خورعبدا... توسط تیم عملیات ویژه تکاوران دریایی.



نگاهی به کتاب «تکاوران نیروی دریایی در خرمشهر» به کوشش سیدقاسم یاحسینی

تکاورانی که تک بودند

درآمد

کتاب «تکاوران نیروی دریایی در خرمشهر» خاطرات ناخدا یکم هوشنگ صمدی، فرمانده گردان تکاوران در خرمشهر به کوشش سیدقاسم یاحسینی که انتشارات سوره مهر آن را به چاپ رسانده یکی از نمونه‌هایی است که تاریخ دفاع مقدس را به خوبی بیان می‌کند و مخاطب را در حال و هوای آن روزگار قرار می‌دهد البته تاریخ از زاویه یک فرمانده ارتش آن هم در گردان تکاوران نیروی دریایی.

ناخدایکم صمدی، فرمانده گردان تکاوران نیروی دریایی ارتش جمهوری اسلامی، در روزهای تجاوز نیروهای دشمن بعثی به خرمشهر اعزام می‌شود تا در برابر دشمن از شهر دفاع کنند. وی به همراه گردان تکاوران، سپاه و نیروهای مردمی مردانه و شاید گاهی با دست خالی در برابر دشمن ایستادند و حماسه خلق کردند و نام خود را در دفتر مقاومت خرمشهر به ثبت رساندند.

تصاویری که در این کتاب از زبان صمدی و با قلم یاحسینی به رشته تحریر درآمده و خواننده با مطالعه آنها در برابر دیدگان مجسم می‌کند، تصویری دیده نشده از مقاومت خرمشهر است و این همان نکته‌ای است که رهبری نیز به آن اشاره داشته و بر انتشار آنها تاکید دارند. روانی و سادگی بیان صمدی در این کتاب حفظ شده و یاحسینی کوشیده این سبک بیان را به مخاطب منتقل کند و خواننده احساس می‌کند پای صحبت‌های این ناخدای بازنشسته ارتش نشسته و در حال گوش دادن به خاطرات وی است.

روایت‌های صمدی از خرمشهر و مقاومت تکاوران در کنار نیروهای مردمی مقاومت و تلاشی که از جان و دل می‌کنند تا شهر را از سقوط نجات دهند هرکدام می‌تواند بغض در گلوی خواننده بنشاند و او را متاثر از ایثار و رشادت مردان این سرزمین کند. خاطرات وی پازلی از مجموعه مقاومت خرمشهر است که تاکنون مسکوت بوده و این مسأله اکنون بیان شده که می‌تواند حاوی درس‌ها و پیام‌های مهمی باشد.

«تکاوران نیروی دریایی در خرمشهر» اولین کتابی است که از ابتدای پیروزی انقلاب به حضور نیروی دریایی ارتش جمهوری اسلامی می‌پردازد و از همین حیث کتابی حائز اهمیت و در خور توجه است. در بخشی از این کتاب، صمدی در بیان وخامت و سختی اوضاع چنین می‌گوید:«توپخانه دشمن دائم خرمشهر را زیر آتش گرفته بود و بی‌هدف همه جای شهر را می‌زد. برای دقیقه‌ای صدای انفجار توپ، خمپاره، کاتیوشا و ... قطع نمی‌شد. هلی‌کوپترها و هواپیماهای دشمن هم راکت و بمب می‌ریختند. شهر زیر پای آدم می‌لرزید. ده‌ها بلکه صدها زن و مرد و کودک زیر آوار ماندند یا بر اثر انفجار کشته و زخمی شدند. بیمارستان‌های خرمشهر جای سوزن انداختن نبود. دودی که از تانکرهای نفت پالایشگاه بلند شده بود آسمان منطقه را سیاه کرده بود. مردم غیرنظامی، هراسان و وحشت‌زده، مشغول ترک خانه و کاشانه خود بودند.»

کتاب «تکاوران نیروی دریایی در خرمشهر» که حاوی خاطرات ناخدایکم هوشنگ صمدی، فرمانده گردان تکاوران در خرمشهر است به کوشش سیدقاسم یاحسینی از سوی انتشارات سوره مهر در ۲۹۹ صفحه و با قیمت ۱۰۹۰۰ تومان روانه بازار کتاب شده است./ حسام آبنوس

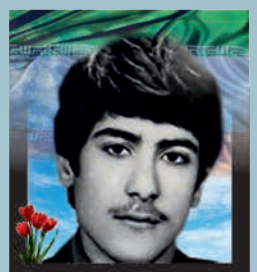
> **روایت‌های صمدی از خرمشهر و مقاومت تکاوران در کنار نیروهای مردمی مقاومت و تلاشی که از جان و دل می‌کنند تا شهر را از سقوط نجات دهند هرکدام می‌تواند بغض در گلوی خواننده بنشاند و او را متاثر از ایثار و رشادت مردان این سرزمین کند. خاطرات وی پازلی از مجموعه مقاومت خرمشهر است که تاکنون مسکوت بوده و این مسأله اکنون بیان شده که می‌تواند حاوی درس‌ها و پیام‌های مهمی باشد.**

این کتاب در مجموعه ی « تاریخ شفاهی دفاع مقدس » جای می گیرد و مجموعه خاطراتی است که ناخدا صمدی در گفتگو با یاحسینی بازگو کرده است . در بازگویی این خاطرات ناخدا صمدی با زبانی ساده از روزهای کودکی و نوجوانی و دانش آموزی در دبیرستان و دانشکده ی افسری و آموزش در انگلستان سخن گفته است . از آنجا که ناخدا صمدی در سال های پیش از شهریور ۱۳۲۰ زاده شده است ، در میان خاطرات خود ، فهرست وار به رویدادهایی چون اشغال ایران در جنگ جهانی دوم ، غائله ی آذربایجان ، جنبش ملی شدن صنعت نفت ، پانزدهم خرداد ۱۳۴۲ ، فعالیت چریکی مخالفان محمدرضاشاه پهلوی ، ادعاهای ارضی امارت های متحد عربی ، روزهای جنبش اسلامگرایان در سال ۱۳۵۷ و ناآرامی های تجزیه طلبانه در سال های آغازین جمهوری اسلامی هم اشاره می کند و خاطراتی از آنها را بازگو می کند .

«مجموعه ای از تصاویر شهدای نیروی دریایی ارتش در دوران دفاع مقدس»



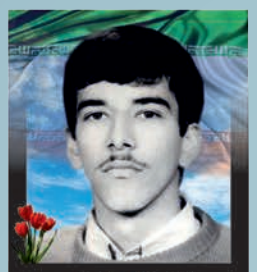
شهید
مرتضی بیرانوند
تاریخ شهادت ۱۳۶۰/۰۳/۳۱
محل شهادت: خرمشهر
محل تولد: بروجرد-لرستان



شهید
علیرضا سخایی
تاریخ شهادت ۱۳۶۲/۱۲/۲۲
محل شهادت: طلاییه- بمباران شیمیایی
محل تولد: تهران



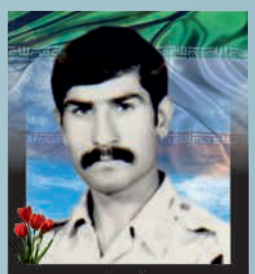
شهید
نجف ابراهیمی
تاریخ شهادت ۱۳۶۶/۰۱/۰۲
محل شهادت: سکوی نفتی ابوذر
محل تولد: نقده- آذربایجان غربی



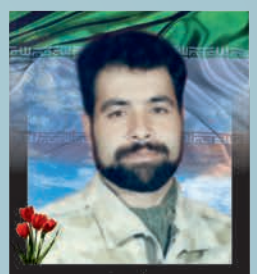
ناوسروان شهید
ناصر فراهانی
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۷/۱۷
محل شهادت: خرمشهر
محل تولد: خوی- آذربایجان غربی



ناوبان سوم شهید
محمد مختاری کوچکانی
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۸/۲۹
محل شهادت: خرمشهر
محل تولد: تهران



شهید
کورش شهبازی
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۶/۲۹
محل شهادت: خرمشهر
محل تولد: شیراز



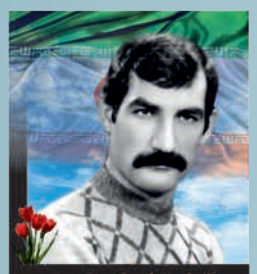
شهید
حمید دمساز
تاریخ شهادت ۱۳۷۸/۰۴/۰۲
محل شهادت: خلیج فارس
محل تولد: مشهد



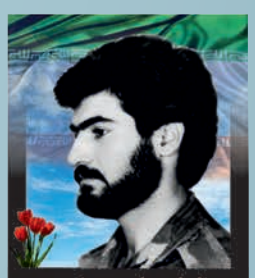
شهید
خانعلی ده مرده
تاریخ شهادت ۱۳۶۱/۰۸/۱۴
محل شهادت: خلیج فارس
محل تولد: مینودشت- استان گلستان



شهید
بهمن شیرمحمدی
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۷/۲۱
محل شهادت: خرمشهر
محل تولد: تهران



ناو استوار یکم شهید
محمود میرزا حسینی
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۷/۰۹
محل شهادت: خرمشهر
محل تولد: استان تهران (چهاردانگه)



ناو استوار دوم شهید
عزیز نوروزی فرد
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۱۲/۱۰
محل شهادت: جاده آبادان- ماهشهر
محل تولد: تهران



شهید
رحمت ملائی جفرودی
تاریخ شهادت ۱۳۶۰/۱۱/۱۱
محل شهادت: خرمشهر
محل تولد: رشت- گیلان



شهید
ابوالفضل عباسی
تاریخ شهادت ۱۳۶۰/۰۱/۲۸
محل شهادت: آبادان
محل تولد: تهران



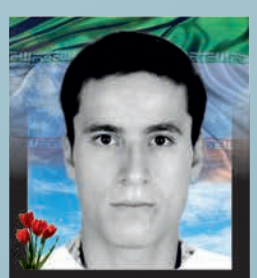
ناوبان سوم شهید
محمد حسین رحمتی
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۱۰/۰۸
محل شهادت: جاده آبادان- ماهشهر
محل تولد: تهران



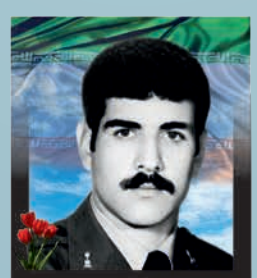
شهید
حبیب اله جمالی پاقلعه
تاریخ شهادت ۱۳۶۲/۰۴/۲۲
محل شهادت: آبادان- رودخانه بهمن‌شیر
محل تولد: یزد



ناو استوار یکم شهید
رحیم بنیادی
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۸/۰۱
محل شهادت: خرمشهر
محل تولد: الیگودرز- لرستان



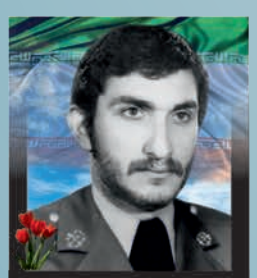
شهید
ابوذر مهرپور
تاریخ شهادت ۱۳۸۵/۱۲/۰۳
محل شهادت: بندرعباس
محل تولد:ملارد- استان تهران



شهید
آقام علی میرزائی
تاریخ شهادت ۱۳۶۰/۰۴/۳۰
محل شهادت: محور آبادان- ماهشهر
محل تولد: کرج



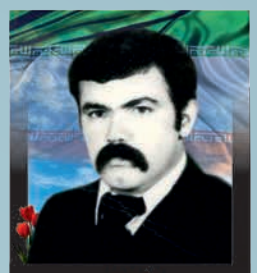
شهید
ولی اله قاسمی احمدی
تاریخ شهادت ۱۳۶۰/۰۲/۳۱
محل شهادت: دزفول-رودخانه کرخه
محل تولد: بابل- مازندران



شهید
اصغر پورروح الامین
تاریخ شهادت ۱۳۶۱/۰۲/۱۸
محل شهادت: خرمشهر
محل تولد: بندر انزلی- گیلان



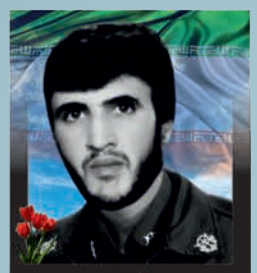
شهید
شهباز آذری
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۹/۰۷
محل شهادت: اسکله البکر- ناوچه پیکان
محل تولد: بوشهر



شهید
سیدموسی امیری
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۹/۰۷
شهادت: خلیج فارس- عملیات مروارید
محل تولد: شیروان- خراسان شمالی



شهید
سیامک درخشان
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۹/۰۷
شهادت: خلیج فارس- عملیات مروارید
محل تولد: کرمانشاه



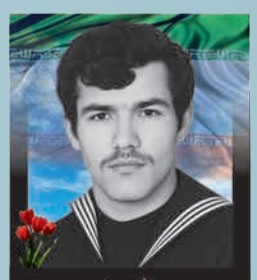
شهید
رحیم ارجمندی
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۹/۰۷
شهادت: خلیج فارس- عملیات مروارید
محل تولد: تبریز



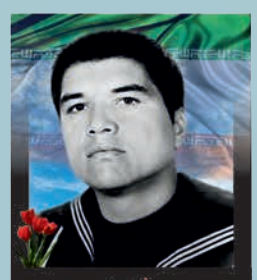
فرمانده ناوچه پیکان؛ شهید
محمدابراهیم همتی
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۹/۰۷
محل شهادت: خلیج فارس- ناو پیکان
محل تولد: تهران



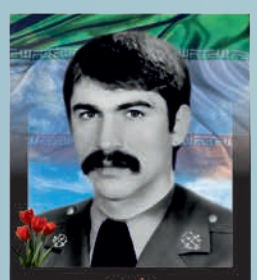
شهید
محمدصادق صادقی لنگرودی
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۹/۰۷
شهادت: خلیج فارس- عملیات مروارید
محل تولد: بوشهر



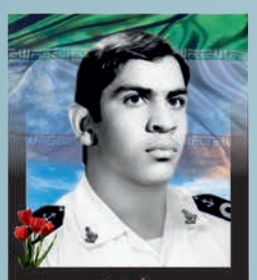
شهید
علی اصغر مخصوص آبکنار
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۹/۰۷
شهادت: خلیج فارس- عملیات مروارید
محل تولد: بندرانزلی- گیلان



شهید
عزیز عزیزی
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۹/۰۷
شهادت: خلیج فارس- عملیات مروارید
محل تولد: درمیان- خراسان جنوبی



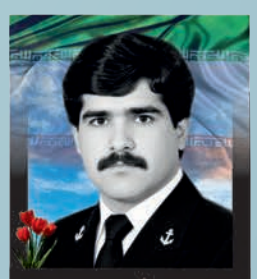
شهید
عزت اله محمدزاده هریس
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۹/۰۷
شهادت: خلیج فارس- عملیات مروارید
محل تولد: بندرانزلی- گیلان



شهید
عبدالرضا مجردی دریس
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۹/۰۷
شهادت: خلیج فارس- عملیات مروارید
محل تولد: اصفهان



شهید
سیدعلی اصغرمعیری
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۹/۰۷
شهادت: خلیج فارس- عملیات مروارید
محل تولد: بروجرد- لرستان



شهید
محمد بیک ویردی
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۹/۰۷
شهادت: شمال خلیج فارس(اسکله البکر و الامیه)
محل تولد: زنجان



شهید
محمدرضا قربانی پورپشه وری
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۹/۰۷
شهادت: خلیج فارس- عملیات مروارید
محل تولد: رشت- گیلان



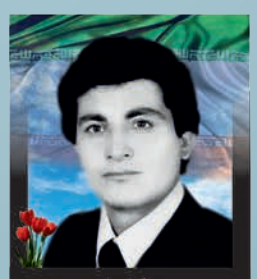
شهید
محمودرضا کوشا
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۹/۰۷
شهادت: خلیج فارس- عملیات مروارید
محل تولد: تهران



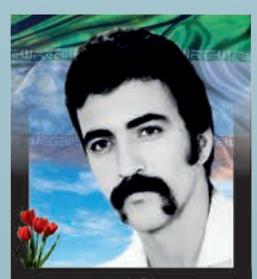
شهید
حسین حفیظی
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۹/۰۷
شهادت: خلیج فارس- عملیات مروارید
محل تولد: تهران



شهید
اصغر نوروزی
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۹/۰۷
شهادت: خلیج فارس- عملیات مروارید
محل تولد: ماکو- آذربایجان غربی



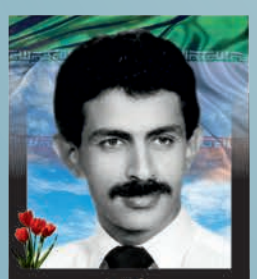
شهید
نوشاد طهماسبی قورت
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۹/۰۵
شهادت: خلیج فارس
محل تولد: آباده- فارس



شهید
ناصر خوش نیت
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۹/۰۸
شهادت: خلیج فارس- عملیات مروارید
محل تولد: فسا- فارس



شهید
ابراهیم پیرسیاهکل
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۹/۰۷
شهادت: خلیج فارس- عملیات مروارید
محل تولد: سیاهکل-گیلان



شهید
منوچهر مردانیان
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۹/۰۷
شهادت: خلیج فارس- عملیات مروارید
محل تولد: تهران



ناوبان یکم شهید
محمد علی صفا
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۷/۱۲
محل شهادت: خرمشهر
محل تولد: بجنورد- خراسان شمالی



ناواستوار دوم شهید
حسین دشتبانی
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۶/۳۰
محل شهادت: خلیج فارس
محل تولد: نی‌ریز- فارس



مهناوی یکم شهید
منصور نگارستانی
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۷/۱۴
محل شهادت: خرمشهر
محل تولد: سراوان- بردسیر- کرمان



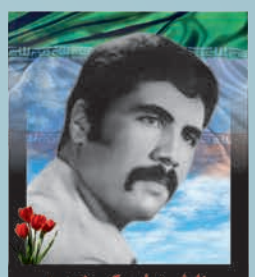
ناوبان یکم شهید
اقبال آدمی
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۶/۲۱
محل شهادت: خرمشهر
محل تولد: تهران



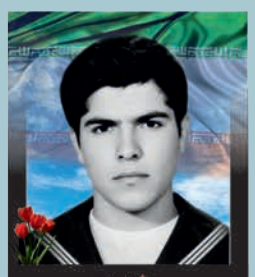
ناواستوار دوم شهید
اسمعیل شعبانی
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۷/۲۴
محل شهادت: خرمشهر
محل تولد: ساوه- مرکزی



ناواستوار دوم شهید
محمد حسینی اردکلو
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۷/۲۲
محل شهادت: خرمشهر
محل تولد: فردیس- البرز



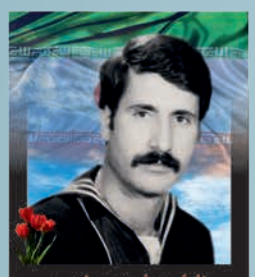
ناواستوار یکم شهید
چنگیز کریمی مقدمه ینگجه
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۷/۲۸
محل شهادت: خرمشهر
محل تولد: تبریز



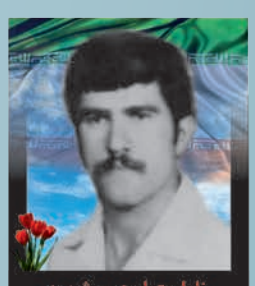
شهید
اکبر شیروانی
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۹/۲۷
شهادت: خلیج فارس- عملیات مروارید
محل تولد: شیراز



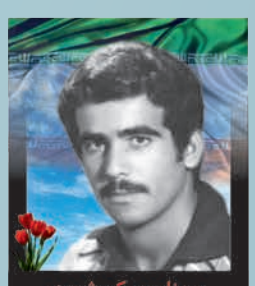
ناواستوار دوم شهید
ناصر قویدل گلشن
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۷/۲۸
محل شهادت: خرمشهر
محل تولد: بندرانزلی- گیلان



ناواستوار دوم شهید
جمشید قهرکی
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۶/۳۰
محل شهادت: خرمشهر- اروندرود
محل تولد: اصفهان



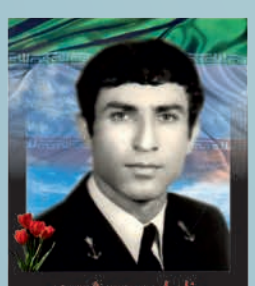
ناواستوار دوم شهید
محمدحسین حکیمی خاله سری
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۷/۲۷
محل شهادت: خرمشهر
محل تولد: املش- گیلان



مهناوی یکم شهید
منصور دوس
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۷/۱۵
محل شهادت: خرمشهر
محل تولد: آبادان- خوزستان



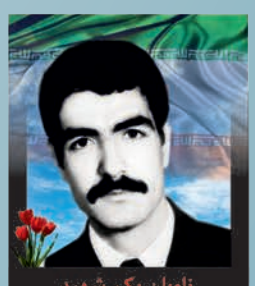
مهناوی یکم شهید
جهان‌زیر دهقان
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۸/۰۲
محل شهادت: خرمشهر
محل تولد: کازرون- فارس



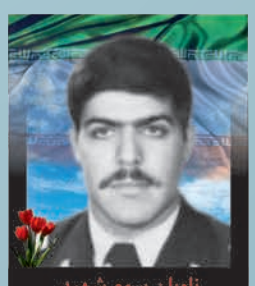
ناوبان سوم شهید
داود خواجه امندانی
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۷/۲۰
محل شهادت: رودخانه بهمنشیر
محل تولد: تهران



ناوبان دوم شهید
محمد خشکبارچی
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۸/۰۷
محل شهادت: خرمشهر
محل تولد: رشت- گیلان



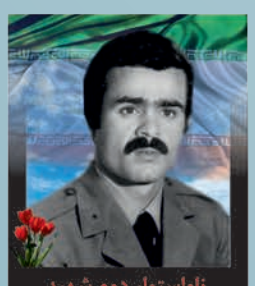
ناوبان یکم شهید
سید احمد شاه ولایتی
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۷/۲۴
محل شهادت: خرمشهر
محل تولد: خوانسار- اصفهان



ناوبان سوم شهید
منصور زبرجد
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۷/۲۳
محل شهادت: خرمشهر
محل تولد: شاهین شهر- اصفهان



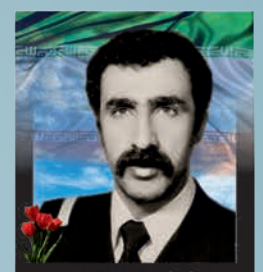
ناواستوار دوم شهید
غلامرضا زارع کامل
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۸/۰۳
محل شهادت: خرمشهر
محل تولد: بندر انزلی- گیلان



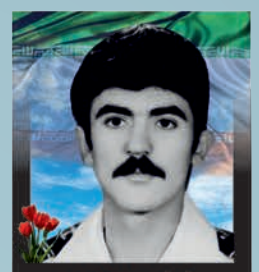
ناواستوار دوم شهید
محمد رحمتی بهمبری
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۷/۲۸
محل شهادت: جاده ماهشهر
محل تولد: بندر انزلی- گیلان



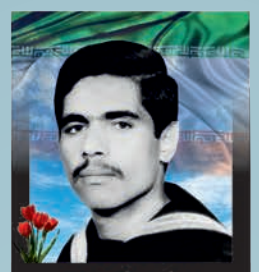
مهناوی یکم شهید
علی اکبرزجبی
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۸/۰۳
محل شهادت: خرمشهر
محل تولد: تهران



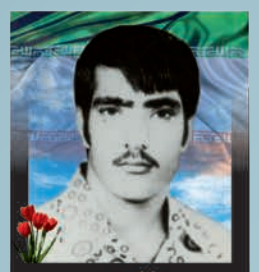
ناوبان دوم شهید
اکبر تقی زاده
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۷/۰۳
محل شهادت: آبادان
محل تولد: خرم آباد- لرستان



ناوبان دوم شهید
مراد تشکری آبکناری
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۷/۲۶
محل شهادت: خرمشهر
محل تولد: بندر انزلی- گیلان



مهناوی یکم شهید
بهروز پیرایی
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۷/۲۳
محل شهادت: خرمشهر
محل تولد: هندیجان- خوزستان



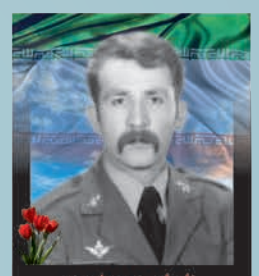
کارمند
جلیل امیری
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۷/۰۴
محل شهادت: خرمشهر
محل تولد: جزیره خارک- بوشهر



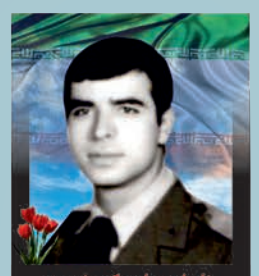
ناوبان سوم شهید
علی ایمن
تاریخ شهادت ۱۳۵۸/۰۳/۰۹
محل شهادت: خرمشهر
محل تولد: ملایر- همدان



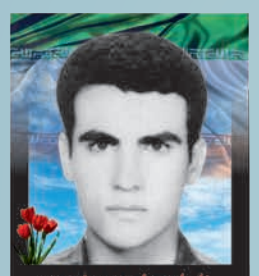
شهید
محمد بلوچ زنگیان
تاریخ شهادت ۱۳۶۰/۰۳/۰۴
محل شهادت: آبادان
محل تولد: سراوان- سیستان و بلوچستان



ناوبان دوم شهید
محمدرضا مرادی ترشیزی
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۷/۰۶
محل شهادت: خرمشهر
محل تولد: تهران



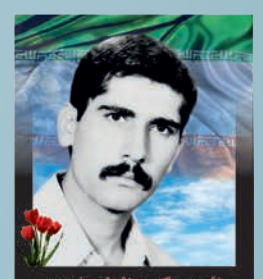
ناو استوار یکم شهید
غلامرضا مزینانی
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۷/۲۴
محل شهادت: خرمشهر
محل تولد: مشهد



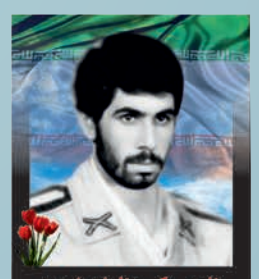
ناو استوار دوم شهید
سید محمد حسن حسینی
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۷/۱۲
محل شهادت: خرمشهر
محل تولد: خشت- فارس



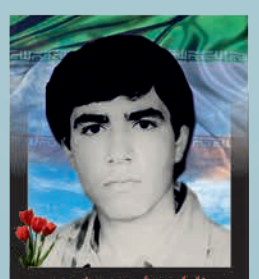
ناوبان سوم شهید
علی اکبر جمعی
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۷/۱۴
محل شهادت: خرمشهر
محل تولد: تهران



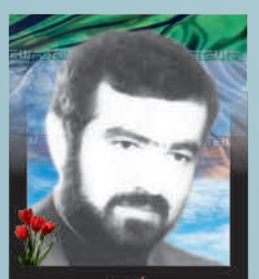
ناوی یکم وظیفه شهید
محمد باقر ارجمند
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۸/۰۳
محل شهادت: خرمشهر
محل تولد: گناوه- بوشهر



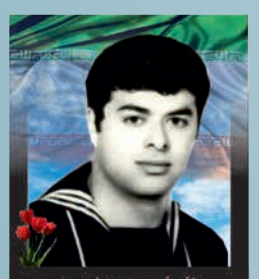
ناوی یکم وظیفه شهید
احمد ارجمندی
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۹/۰۸
محل شهادت: جاده آبادان- ماهشهر
محل تولد: گرگان- گلستان



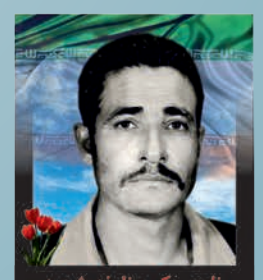
ناواستوار دوم شهید
جواد صفری مقدم بشمنی
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۷/۰۷
محل شهادت: خرمشهر
محل تولد: بندر انزلی- گیلان



شهید
حسین اعیانی
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۷/۲۶
محل شهادت: اسکله بوشهر- ناو مهران
محل تولد: ماهشهر- خوزستان



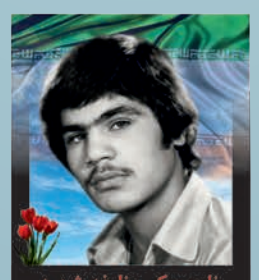
ناوبان سوم شهید
رحیم نجدسپاس
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۷/۲۹
محل شهادت: خلیج فارس
محل تولد: مراغه- آذربایجان شرقی



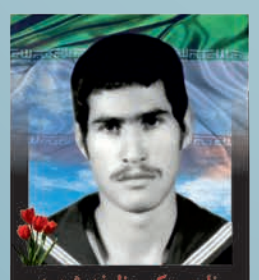
ناوی یکم وظیفه شهید
التفات زینال زاده
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۷/۱۰
محل شهادت: خرمشهر
محل تولد: سراب- آذربایجان شرقی



ناوی یکم وظیفه شهید
محمد حسین الماسی حشیانی
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۷/۱۲
محل شهادت: خرمشهر
محل تولد: شازند- مرکزی



ناوی یکم وظیفه شهید
اصغر ندرلو
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۷/۰۱
محل شهادت: خرمشهر
محل تولد: زنجان



ناوی یکم وظیفه شهید
عزیزاله میرآبادی عاشق آبادی
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۷/۲۵
محل شهادت: غرب کشور
محل تولد: اصفهان



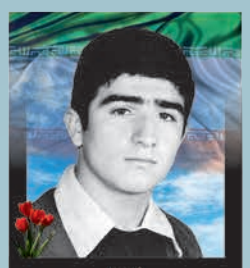
ناوی یکم وظیفه شهید
فریدون عطار روشن
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۷/۲۵
محل شهادت: خرمشهر
محل تولد: دزفول- خوزستان



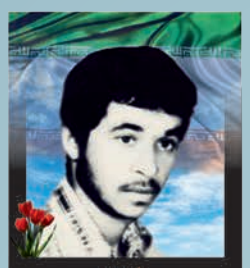
ناوبان سوم شهید
علی ایزدپناه
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۱۲/۲۴
محل شهادت: خوزستان
محل تولد: اصفهان



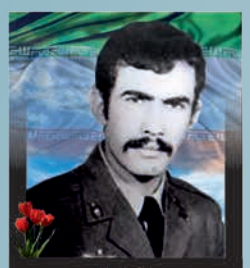
شهید
محمد رنجبر صادق گوهری
تاریخ شهادت ۱۳۶۰/۰۱/۱۴
محل شهادت: آبادان
محل تولد: آستانه اشرفیه- گیلان



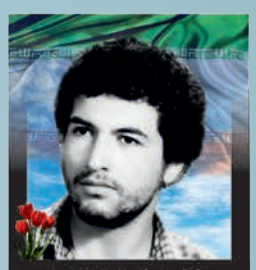
شهید
اسکندر مرادی
تاریخ شهادت ۱۳۶۰/۱۱/۲۰
محل شهادت: خرمشهر
محل تولد: بندرانزلی- گیلان



شهید
رضا حاجی پور بیجاربنه
تاریخ شهادت ۱۳۶۰/۰۱/۱۳
محل شهادت: خوزستان
محل تولد: لاهیجان- گیلان



شهید
قاسم کارگر جهرمی
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۷/۲۲
محل شهادت: خرمشهر
محل تولد: جهرم- فارس



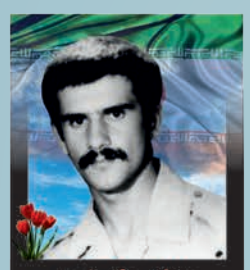
ناواستوار دوم شهید
اکبر قاسم پورحاجی محمود
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۷/۰۹
محل شهادت: شلمچه
محل تولد: تهران



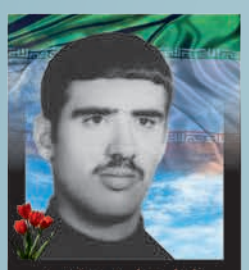
مهناوی یکم شهید
نجاتعلی طهماسبی
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۹/۰۷
محل شهادت: خلیج فارس
محل تولد: کرمانشاه



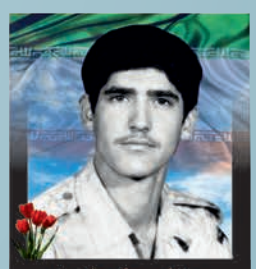
مهناوی یکم شهید
سید مصطفی طباطبائی
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۹/۱۳
محل شهادت: منطقه فاو
محل تولد: پیشوا- استان تهران



مهناوی یکم شهید
هوشنگ صمدی موقر
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۷/۲۶
محل شهادت: خرمشهر
محل تولد: بندر انزلی- گیلان



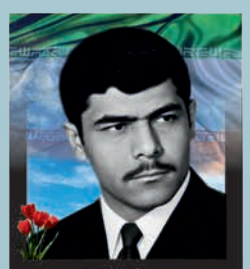
ناو استوار دوم شهید
یوسف صیاد شالوردی
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۷/۱۰
محل شهادت: خرمشهر
محل تولد: بندر انزلی- گیلان



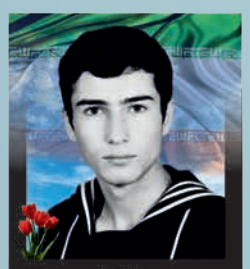
مهناوی یکم شهید
کورش بی ریاح
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۷/۱۲
محل شهادت: خرمشهر
محل تولد: بروجرد- لرستان



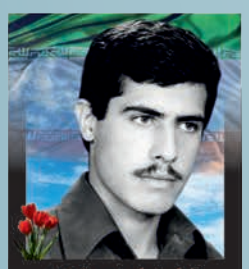
شهید
ابوالحسین اتفاقی
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۷/۲۶
محل شهادت: خرمشهر
محل تولد: بروجرد- لرستان



شهید
ابوالقاسم لبافیان
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۹/۰۴
محل شهادت: خلیج فارس
محل تولد: کرمانشاه



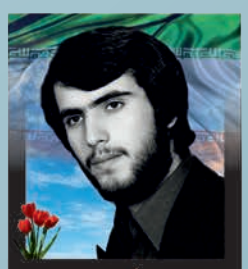
شهید
جواد جوانمردی
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۸/۰۶
محل شهادت: خرمشهر
محل تولد: شیراز



ناواستوار دوم شهید
پرویز مهرجو
تاریخ شهادت ۱۳۶۰/۰۱/۰۳
محل شهادت: آبادان
محل تولد: تهران



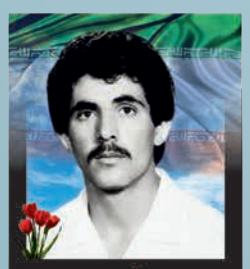
شهید
اسماعیل زهتابچی
تاریخ شهادت ۱۳۶۰/۰۸/۰۷
محل شهادت: آبادان
محل تولد: تهران



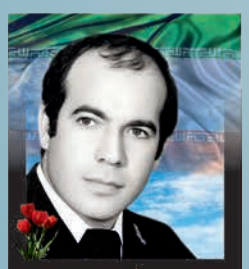
شهید
حاجی‌خان نوری‌زاده جتانی
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۷/۲۶
محل شهادت: خرمشهر
محل تولد: قزوین



شهید
احمد کاظمی سبزواری
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۱۰/۰۸
محل شهادت: خرمشهر
محل تولد: تهران



شهید
اله‌کرم کرمی گودرزی
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۹/۱۳
محل شهادت: خرمشهر
محل تولد: بروجرد- لرستان



شهید
سیدحسن اشرف‌زاده شیرازی
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۷/۲۳
محل شهادت: خرمشهر
محل تولد: شیراز